۱۱۴۶۰-خ‌ز
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفة المؤمنین
مؤلف محمد مؤمن حسینی
موضوع
شماره قفسه S.A.S.
بازدید شد ۱۳۸۳

کتاب
تحفة المؤمنین

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر [illegible] ... بحر امکان ... نهانخانه ... وجود ... [illegible]
[illegible] ... قایم بذات ولباس پوشان عوارض ... [illegible]

[illegible]

تفریق اجزاء عضو نموده اخلاط او را بسبب جهت غایت و مطابق الطبع تحت طبیعه و نقع اجزای فاسده کند مثل بادآورد و آنچه بسبب حرارت جذابه جذب خلط بظاهر جلد
کند مثل ضماد آنچه با خردل محرق هرچه بقوت نافذه تحلیل اجزاء لطیفه رطبه کرده احداث رماد نماید مثل فرفیون مفتت آنچه تفریق اجزاء خلط منجمد کند مثل
زجاج محرق معفن هرچه رطوبت عضو را فاسد سازد بنوعی که بتحلل و تولد شد بعض احداث احراق و آکل مانند زرنیخ مقوی هرچه تعدیل مزاج
قوام اعضا تجدید کند که قبول ریختن فضول ننموده ممانعت تواند نمود هوا بالخاصیت باشد مانند گل مختوم یا بسبب تعدیل مزاج باشد مانند ورد و عکس سرخ
مرقق آنچه بخلاف منضج باشد در تغلیظ مفتح هرچه در سده جهت خلاف منضج و هاضم باشد مفرح هرچه روح حیوانی و نفسانی را منبسط ساخته تعدیل مزاج او کند و حزن را دفع
نماید مثل شراب مشتهی آنچه تحریک طبع بخواستن غذا کند منعظ آنچه سبب تولید ریاح لطیفه در مجاری اعصاب و عضلات اعضا تناسل گردیده تحریک او
نموده باعث تکون ماده منوی گردد مثل لبوب مدر آنچه اخراج مائیه اغذیه و فضول سیاله مانند بول و حیض و عرق و شیر نماید مسهل هرچه اخراج فضول اعضا
از طریق امعا نماید معرق آنچه سبب تلطیف رطوبات محتبسه تحت جلد را از مسامات او بظاهر اخراج کند مقی هرچه اخراج فضول از طریق فم می کند
ملین اعم از منضج و مزلق و مخرج مافی المعده والامعاست مسکن هرچه اخلاط و ریح را از حرکت غیر طبیعی باز دارد مطفی آنچه اخلاط حاره را کسر حدت نماید
مخدر آنچه تکثیف روح حساس که نفسانی باشد و روح محرک که حیوانیست بنوعی کند که مانع حس و حرکت گردد مثل افیون و اکثر مخدرات سرد و خشک میباشند
مزلق هرچه ترطیب و تملیس سطح عضو بحد لغزندگی کند تا آنچه در آن محتبس باشد بحرکت آرد حرکت نماید مثل آلوی بخارا مجفف آنچه افنای رطوبات یا تقلیل
آن کند مانند سندروس مسدد آنچه بسبب کثافت و حدت در مجاری محتبس شده منع دفع مواد واجب الدفع کند مثل عناب یا بسبب لزوجت
باعث سده گردد مانند لعابهای مغری آنکه بالفعل یابس و جوهر و رطوبت لزجه باشد که بسبب حبس سیلان مواد گردد مثل آهک شسته معطس
آنچه طبیعت را مشتاق ترویح سازد اعم از آنکه ترویح آب شود مثل معده و جگر یا هوا مثل دل و ریه معطش هرچه بقوت نافذ تحریک مواد دماغ
بجانب خیشوم کند و بسبب دفع آن عطسه حادث گردد مصلح آنچه اصلاح حال ماکول و مشروب نماید اعم از آنکه رفع ضرر آن کند یا معاونت فعل
او نماید یا حفظ قوت یا کسر حدت او کند یا بدرقه بجهت وصول او باعضا گردد موسخ هرچه منع خشک شدن جراحت کند و رطوبت او را زیاده سازد
مثل موم روغن مدمل هرچه بسبب تجفیف و تکثیف رطوبه سطح جراحت را لزج و چسبنده گرداند و دهن زخم را بهم آورد مانند دم الاخوین ملحم
آنچه بسبب تجفیف لطیف و تعدیل مزاج خونی که دارد موضع جراحت شود منعقد ساخته مستحیل بگوشت کند و او را منبت اللحم نیز گویند تفه بی
مزه و با ثقل مراد است مایع آنچه ضد جامد باشد و سیلان کند و رقیق القوام باشد مزده هرچه پراکنده مفرق بفتح اول و کسر ثالث آنکه سر و در اثمار
و کلها هرچه سر او هموار نموده زواید داشته باشد مفرق گویند معقف خمیده و کج شده مضغ خاییدن چیزی ممضوغ هرچه را که خاییده باشند
منبت آنچه خواب آورد یا منوم مراد است مسکر هرچه مستی آورد اعم از آنکه با تفریح باشد یا نباشد مضمضه هر مایعی که در دهن حرکت دهند
مروخ مالیدن چیزی بر اعضا مسوح آنچه در مالیدن آن بر بدن بسیار مبالغه در دلک عضو نکنند مبرود آنچه لوبان خورد کرده شده منخول آنچه بیخته
باشند منتن بدبو مغسول آنچه در شستن آن مبالغه کرده باشند محرق آنچه در سوختن بحد رمادیه نرسد ن ناشف آنچه جذب رطوبت سایله
کند اعم از آنکه منافذ او مری نباشد مثل آهک آب ندیده یا مری باشد چون اسفنج و ناشف را ممص نیز گویند نبطی در لغت مراد لفت قوی
سب و در ادویه مراد خود روی گشته باشد نفاخ هرچه در و رطوبت غریبه باشد و از حرارت بدنی تحلیل نیافته مستحیل بریاح شود خلاء در عروق
و امعا مثل میوه‌ها و خواه در عروق باشد مغزها و اکثر تخمها و قسم ثانی را فعل نقوعیت باه است نفوخ آنچه از ادویه یا بسا حده را ... در
بینی دمند نقوع و نقیع خیسانیده که بجوشانند صاف نموده استعمال کنند نشاره آنچه لوبا بلوبان و دم اره ریزه شده باشد نطول
هرچه را جوشانیده آب از او برابر اعضا ریزند و با نشویه قسمی از دست نشوق آنچه به بینی کشند و غرغره ... تخمیب ... هس
سستی و بیت جستن از جای و پیچ گزیده و قود برافروختن آتش ه هاضم آنچه اعانت طبیعت بر طبخ و کذا زیادن غذا و خلط
کند و سبب قبول هضم او شود مثل مصطکی هش آنچه جرم او سست و ریزنده باشد و با اندک افشردن ریزه شود مثل ...
و غاریقون هتاک پاره شدن **تلخیص ثالث** در بیان ماهیت و کیفیت و خواص ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکبه و ذکر مصلح و بدل و قدر
شربت بترتیب حروف و ذکر اسامی ادویه بلغت یونانی و عربی و سریانی و فارسی و هندی و ترکی و امثال آن مخفی نماند که هرچه مجرب دیگران
لفظ گویند مجرب یا مجرب دانسته اند ادا میشود و آنچه حقیر تجربه نموده بلفظ مجرب آمده مذکور میسازد و در بر دو افعال کلیه او اول بیان میشود مثل آنکه

مفتح است یا رادع است و امثال آن تا آنکه او را منحصر افعال مذکوره بافعال مخصوص عمل کرده اثر میکند و در فلان مرض فلان اثر دارد و بدانسته باجزای ...
موافق چیز مذکور و در امراض غیر مستور توانند استعمال نمود و تجارب دیگر حاصل گردد و التزام نموده که خواص مفرد و مجمع و روغن و برگ و غیره و در ضمن
اصل آن و در بیان نمود متفرق مذکور نشد و بعضی که قابل ذکر با انفراد نبوده باشد و بیشتر جمیع خواص برگ را مثلا ذکر نماید در مرکب چنانکه حب ...
دیگران بخبر نشود بخلاف سایر کتب که متفرق ذکر کرده اند که خاصیتی از بیخ چیزی را مثلا بیان نموده اند و خاصیتی از برگ او جای دیگر و باز مرکب ذکر سایر آثار بیخ
او شده اند علیهذا القیاس و چون مداوای چند از سموم بیک نسق ... هر یک را با انفراد و مداوای منحصر بسبب ... مراعات اختصار علاج هر یک را
از آنجا که ... بیان نموده و تشخیص رابع که مخصوص آنست ان شاء الله تعالی رقم خواهد شد و از متون کتب ظاهر میشود که اول کسی که تالیف ادویه مفرده نموده
... یونانیست و بعضی ... الحشایش ... و ثانی ... که ادویه ... جمع نموده و ثالث
... که ادویه تریاق کبیر را تحریر کرده و رابع جالینوس ... که منافع ادویه مفرده را بیان نموده متعرض بدل و مصلح و سایر احوال
و اول کسی که از یونانی بسریانی نقل نموده ... نصاری ... ترجمه چیزی بیان نموده پس اسحق بن حنین ... از یونانی و سریانی نقل
... اغذیه را از ادویه جدا کرده اند پس ...
نموده اند و اول کسی که از اهل اسلام تالیف نموده محمد بن احمد بن زکریا است که کتاب کامل الادویه و کتاب ... تحریر نموده اند پس شیخ الرئیس و ابن ...
ابو حنیفه دینوری و شریف و یحیی بن جزله صاحب منهاج و جرجیس بن بختیشوع و صاعد الدوله و ابن تلمیذ مولف مغنی و ابن بیطار و مولف ... مشهور
بجامع بغدادیست پس شیخ داود مصری تذکره را تالیف کرده و مولف اختیارات بدیعی بعضی الفارسی نقل کرده و بعد از آن حکیم علی گیلانی شرح
قانون ... در ادویه مفرده بعنوان تحقیق ... تا این زمان که سنه الف و ثمانین است بنظر رسیده که بلغت فارسی کتابی مبسوط تالیف شده باشد حرف
الاول مع الالف **اطریلال** بلغت بربری و بفارسی یعنی رجل الطیر است بجهت مشابهت شاخ گیاه او بچنگال مرغ و مراد از و تخم است بسیار ریزه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... مسلات ... موضع برص ... آب ... در روز اول ...
موضع برص ... بعد از دفع ... میشود و مجرب ... از مفرد او ... درم ...
... برص ... **الس** لغت یونانی بمعنی ... بجهت دفع کردن زهر ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... درم ... جالینوس ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اصلا ممانعت ... **اذخر** ... در حرف ... در اول گرم و در دوم خشک است

منضج

و ناخونه بارده و قابضه و مانع تعفن اخلاط و طبیخ او مقوی جگر بارد و مفتح و با قوه [illegible] و جرم او با شراب جهة درد جگر و اگر تب باشد با آب سرد و با وجود تب [illegible]
مفید و بدستور شراب و سرکه که دران جوشیده باشد همین خاصیت دارد و طبیخ او جهة دفع کرم جگر و سعفه [illegible] مجربست و حقنه بطبیخ او [illegible] جرب و قرحه امعا و منفعت
او جهة قلاع خبیثه و درد دندان و تقویت لثه و اکتحال او مقوی باصره و در جمیع افعال مثل ماميران و قطور عصاره او در گلاب جهة تجفیف رطوبت و حفظ صحت چشم و دفع
[illegible] مزمن نهایت مفید و عصاره مطبوخ منعقد او در افعال مانند حضض و قدر شربت او از جرم او دو مثقال و از طبیخش تا سه درهم و مضر صاحب سعال و مصلحش
عسل است آمليس بلغت بربری و مغولی نام شجری است در بلاد مغرب بهم میرسد و طول او بقدر قامت [illegible] و برگش مانند مورد و نرم و ثمرش بقدر [illegible]
و سبز و چون برسد سیاه و نرم شود [illegible] و رنگ او سفید و زرد [illegible] و مستعمل از [illegible] باریک او [illegible] مرکب القوی و در درجه دوم [illegible] و
[illegible] غالب و بسیار قابض و آب جوشانیده او که رنگ آب بگردد جهة استسقا و زردی رخسار مجرب دانسته اند و بدستور چون با گوشت طبخ نمایند
آب را چاشنی مانند [illegible] جرم و طبیخ او مقوی جگر و سپرز و مفتح سده آنست و قدر شربت از جرم او دو درهم است آبار بلغت عربی و آن سرب سوخته
است و طریق احراق او در دستورات مذکور است و در دوم سرد و خشک و مغسول او جهة قرحه چشم و جوشش آن و جراحت خصیه و اعصاب و
بواسیر و زخمهای کهنه و نزف الدم و سیلان رطوبات با روغن گلسرخ جهت قروح [illegible] با سرکه جهة تحلیل ورمها و استسقا نافع و بدلش سرنج و
[illegible] کشنده است اثردند در لغت یونانی اسم سماق است اتولیس یونانی [illegible] نامند اجیب یعنی طایر به یونانی
اسم [illegible] است انیس بیونانی اسم انیسون است ادرفا بلغت یونانی لوف الکبیر است [illegible] بیونانی لوف الصغیر است اجلس
بیونانی [illegible] است اتوتیس بیونانی اسراتیق است اثامی بیونانی نانخواه است [illegible] معرب [illegible] بیونانی درخت شبیه درخت
عناب و ثمرش مثل [illegible] با حلاوت و برگش شبیه ببرگ صنوبر [illegible] و در خزان [illegible] و تخمش مانند تخم حنا قسم هندی با خطوط سفید
و قسم حبشی سیاه و صلب و [illegible] آملس و بهترین اقسام است در اول سیوم گرم و در آخر دوم خشک و ملطف و مدر بول و مفتت حصاة و محلل ریاح
و محلل نفخ معده و مفتح سده سپرز و اکتحال [illegible] او با آب و ذرورش جهة بیاض رقیق و قرحه [illegible] زیاده و جرب و حکه [illegible] و حفظ
صحت چشم و درد [illegible] مژگان [illegible] جهة حبس خون زخمهای تازه نافع و محرق مغسول او [illegible] لطیف تر و در افعال مذکوره اثر او سریعتر و طلای
سحوق و مطبوخ او [illegible] محلل خنازیر است [illegible] الخاصیه [illegible] خون جاری منع میکند [illegible] جهة [illegible]
و گوشت آوردن قروح خبیثه و منع جوششهای [illegible] و آبله کردن اعضا مجربست و قدر شربتش [illegible] تا سه درهم و مضر معده و مصلحش عسل و بدلش چوب
کنار است [illegible] بلغت فارسی [illegible] جبلی است [illegible] اسم فارسی اجاص است [illegible] اسم فارسی [illegible] موسیای
است [illegible] اسم [illegible] بلغت ترکی اسم درخت ابهل است اغو ترکی اسم دفلی است اغور ترکی اسم [illegible]
[illegible] اسم سوداناست اشاپچکان اسم فارسی جندب است آهن اسم فارسی حدید است آهن ربا اسم فارسی حجر مقناطیس
است آردمید بفارسی اسم سمید است [illegible] اسم فارسی خشکار است آرد جو برنج کرده بفارسی اسم سویق الشعیر است آرد
نخود سویق الحمص است [illegible] اسم شاهلوج است آلوبالو اسم فارسی قراصیا است آهو اسم فارسی غزال است آمله اسم
فارسی املج است آردجو دقیق الشعیر است انبکار اسم فارسی عسل القصب است آب باران ماء المطر است آب چکیده [illegible] از کوزه و غیره
ماء القطر است [illegible] ماء الشعیر است [illegible] اسم کشک الشعیر است [illegible] اسم فارسی [illegible] است
آب آهن تافته اسم فارسی ماء الحدید است [illegible] اسم فارسی ماء الحوت است [illegible] اسم [illegible]
[illegible] اسم فارسی مری است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی سفرجل است آفتاب پرست اسم فارسی حرباست
[illegible] با صطلاح اهل کیمیا زیبق است [illegible] بنون موحده رصاص اسود است [illegible] از اغذیه است [illegible]
مذکور است [illegible] اسم اغذیه مطبوخه [illegible] است و بعضی از آن [illegible] مواضع مذکور میشود آینه چینی اسم [illegible] است از ارس و
نقره و برنج سازند [illegible] بفارسی قند مکرر است [illegible] بفارسی گل [illegible] مانند ابق با صطلاح اکسیریان زیبق است [illegible]
اسم فارسی ابهل است [illegible] نیز گویند [illegible] اسم فارسی سنبل الطیب است [illegible] هندی [illegible] است [illegible] بلغت هندی اسم آتش
است [illegible] هندی اسم [illegible] است [illegible] بفارسی [illegible] از بخارهای [illegible] زمین [illegible] بهم میرسد و [illegible] تصفیه او [illegible] آتش شبیه بنمک

میشود و در آخر سیوم گرم و خشک و مفتح سده و منقی [illegible] و اوساخ [illegible] مسهل [illegible] و قوی تر [illegible] در افعال [illegible] علل سپرز و درد کمر
[illegible] مجربست [illegible] مصلحش [illegible] عسل و قدر شربتش [illegible] درهم و بدلش [illegible] شکر جهة [illegible]
[illegible] دفع [illegible] مجربست از خواص او سرد کردن آب [illegible] مخصوص [illegible] آب را از ظرف [illegible] در آب [illegible] حرکت [illegible] اعظم [illegible] است
ابل هندی اسم [illegible] است ابر بفارسی اسفنج است [illegible] بفارسی [illegible] اصناف [illegible] قسم اول [illegible] برگش شبیه ببرگ [illegible] و با کثرت
و با خشونت و سیاه لون و ملاصق زمین و ساقش [illegible] و گلش [illegible] و سیاه [illegible] بقدر [illegible] و بسیار [illegible] تا چهار سال باقی میماند در اول دوم گرم و خشک
و محلل اخلاط [illegible] و قابض و مدر حیض و دافع [illegible] معده [illegible] و طبیخ او جهت [illegible] سپرز و جگر و نقرس [illegible] و حصاة و یرقان [illegible] و طلای او
جهت [illegible] جراحات و تحلیل خنازیر [illegible] جهت [illegible] سرخ [illegible] نافع و مصدع و مصلحش روغن [illegible] و قدر شربتش دو درهم است و
[illegible] او [illegible] در روغن بجوشانند [illegible] جهة [illegible] و در جمیع افعال [illegible] قسم
ثانی [illegible] برگ [illegible] و خشن [illegible] و ساقش [illegible] قابض تر از قسم اول [illegible] جهة [illegible] و منع [illegible]
[illegible] قسم سیوم برگ [illegible] تر از اول [illegible] شاخهای [illegible] گلش [illegible] تخمش [illegible] و جهت [illegible] افعی [illegible]
[illegible] او با شراب بهترین اشیاست و تعلیق او [illegible] گزیدن هوام و قسم چهارم شبیه بثالث [illegible] گلش [illegible] سرخ [illegible] در آخر دوم گرم و خشک
[illegible] جهة حب القرع و سایر کرم امعا [illegible] نافع و ضمادش [illegible] جهة خنازیر و نقرس و اورام صلبه
و عصارت او با عسل جهة قلاع و حمول و جلوس در طبیخ او جهت ورم صلب رحم و احتباس حیض و اخراج جنین [illegible] جهة تنقیه دماغ و دفع [illegible]
و غلظت طبقات چشم و با سرکه شرب و ضماد او جهة سپرز مفید و قطور روغنیکه دران جوشانیده باشند جهة درد گوش و ثقل سامعه بهترین ادویه [illegible]
چشم و محلل [illegible] در جمیع افعال قویتر از برگ او [illegible] و گل و تخم [illegible] مدر حیض و مخرج جنین مرده
و زنده است ابریشم بکسر اول و ثالث و فتح سین [illegible] ابریشم است [illegible] مراد [illegible] که کرم ابریشم سوراخ کرده بیرون آمده باشد
[illegible] سوراخ کرده [illegible] و آب [illegible] از قسم ابریشم خام است بلکه [illegible] در اول گرم و خشک و
با تقطیع و تنشیف [illegible] مقوی دل و روح [illegible] جهة خفقان و ضعف معده و ریه و آب مطبوخ او [illegible] جهة تفتیح سده [illegible]
کردن [illegible] نافع و محرق آن ضعیف تر [illegible] جهة قرحه معده [illegible] جهت منع [illegible] قمل آزموده است و محرق آن
[illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش از یک درهم تا سه درهم و بدلش [illegible] سوخته است و بهترین طریق استعمال او [illegible]
کردن [illegible] سایر ادویه [illegible] سنگ ساییدن است ابهل بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و کسر اول و ثالث نیز آمده است و آن قسمی
از سرو کوهیست و مراد [illegible] شبیه [illegible] تازه [illegible] سرخ و در رسیده [illegible] سیاه [illegible] شیرینی و قبض [illegible] و عطریت [illegible] بزرگتر از [illegible]
[illegible] قسم شجر سرو کوهیست و برگش شبیه ببرگ گز در سیوم گرم و خشک [illegible] لطیف [illegible] محلل [illegible] و مدر حیض
و مسقط جنین و زایل کننده عفونت خبیثه مزمنه و سحوق او با عسل جهت ربو و بواسیر و مطبوخ او جهة استسقا [illegible] ده درهم او را
[illegible] کرده با روغن گاو تازه بقدر [illegible] بر آتش بگذارند تا روغن را جذب کند [illegible] ده درهم [illegible] مخلوط نموده صبح [illegible] درهم
را با آب گرم [illegible] جهة دردهای اسافل بدن و بواسیر [illegible] و رفع اقسام کرم امعا [illegible] نافع [illegible] با عسل [illegible]
درهم تا سه درهم [illegible] حیض منقطع را جاری سازد [illegible] جهة ربو و بواسیر مجرب دانسته اند و چون در روغن زیتون بجوشانند تا
سیاه شود قطور [illegible] جهة کری تازه و کهنه مجرب و ضماد او [illegible] برگش جهة اورام حاره و سیاهی جلد [illegible] و آثاری که از فضول بهم رسد و سرخی
که بعد از به شدن زخم در عضو بماند و جهة قروح ساعیه [illegible] جراحات مفید و طلای او با سرکه جهت داء الثعلب مجرب و [illegible] جهة
جمود اعضا و با عسل جهة جراحت بن دندان و تعفن [illegible] آن [illegible] با نصف [illegible] روغن تازه [illegible] عسل [illegible]
[illegible] جهة ربو مجرب [illegible] اند و مضر [illegible] و مصلحش [illegible] و مضر معده و مصلحش [illegible] عسل و بدلش [illegible]
در تلطیف [illegible] و قدر شربتش تا سه درهم است ابوفالس بلغت یونانی اسم غاسل [illegible] است و ابوفادس نیز گویند [illegible] شام
و مصر و انطاکیه بسیار است [illegible] درخت [illegible] و برگش از برگ زیتون باریکتر [illegible] برگهای خارها سفید دارد [illegible]

وشبیه بگل گلاب و شاخهای او پراکنده و بیخش قوی و پر از رطوبت قرنج مستعمل و بدادی یخ و عصاره رطوبت اوست که با آرد کرسنه آمیخته
خشک کرده باشند و برگ شاخ و گل او را سامیده و درست با شیوند و باین سبب غول لسان نامند مولف تذکره اولوالالباب او را اشنان داود نامیده و مولف جامع
بغدادی او را غالط حامل معقده و طابا غالیون رومی غیر اشنان باشد چه اشنان را برگ نمی باشد و عطریت ندارد و مسمی بغالیون فارسی است و دیگر صفات
مشابه هم نیستند در اول سوم گرم و خشک مقطع و ملطف و جالی و مفتح و شیر اط ازو رطوبت خالص بدستور حل کنند و قیراط از رطوبت خالص بدستور
دوازده قیراط مخلوط مجفف ... بماء العسل مسهل مراره و بلغم و زرداب گویند جهة استسقا حار مجرب و مجلس قیراط از یخ و یک مثقال از عصاره
بماء العسل ... مصلحش عسل و خوردن آب سرد و نشستن در آن قاطع اسهال اوست ابوفیطس نباتیست شبیه بالوقاس
و بی ساق و شکوفه و مفروش بر روی زمین و بیخش سطبر در سوم گرم و خشک و مجفف ضیق النفس و سرفه و درد اعصاب و استسقا نافع و مصلحش عسل است
در نفع سعت و قدر شربتش یک مثقال است اپیل نباتیست بیخش شبیه بشلغم و خوشطعم و برگش مثل سیب و شاخهای او لینه و تخمش شبیه بتخم
زردک و در کنار دریا روید و مولف اختیارات گوید برگ آن چون در زمینهای خشک رسته باشد قاتل است در دوم گرم و خشک است و مدر
بول ... و قدر شربتش تا دو درهم است ابرکاکباب دام خیکوت ... در حرف عین ان شاء الله تعالی مذکور میشود ابرون لغت یونانی
و بمعنی دایم الحیوة است و بعربی حی العالم و بفارسی همیشه بهار نامند از جمله ریاحین همیشه سبز است ... نیز گویند ... بقدر درعی
زیاده بسطبری انگشت ... با رطوبت ... و برگش شبیه بزبان ... و گلش ... زردی و سفیدی و لبنانی ... بهار که ...
و صغیر او را ... سنگلاخ و مخطوطها و مواضعیکه سایه داشته باشد و شاخهای او ریزه ... آمده و برگ او ریزه و پر آب ... بقدر
سنبری و گلش کوچک و زرد مایل بسرخی و تخمش مثل تخم ... و در باغهای صفاهان و غیره بلاد بسیار است و ... سرد در اول خشک با قوت
قابضه و رادع و مفتح سده جگر و زهره و مسهل صفرا و قاتل اقسام کرم امعا و معده و مسکن حدت خون و مقوی معده حاره و مانع نزف دم و جهة
سحج و اسهال ... از آب او با شراب نافع و ضماد او با آرد جو جهت قروح خبیثه و مفاصل حاره و زخمهای کهنه و سوختگی آتش و نمله و اورام
حاره چشم و نقرس مجرب و نطول عصاره او جهة گزیدن رتیلا و با روغن گل سرخ جهة درد سر و اکتحال او جهة رمد و حمول او جهة قطع رطوبات رحم
مفید و طلاء او جهت باد سرخ که مغ زده خون انموضع با آب او مخلوط کرده مجرب و ماخا بجهة خارش بدن بدستور آزموده و برگ خشک ساییده
او را جهة رفع اسهال مزمن مجرب دانسته اند و فرزجه برگ او جهة سیلان زخم ... و قطور روغن زیتون که برگ با عصاره او در آن جوشانیده باشند جهة درد گوش
حار بسیار نافع و گویند مضر سپرز است و مصلحش گل ارمنی و قدر شربت از عصاره او سه مثقال و از تخم تا هفت مثقال و از برگش تا سه مثقال و بدلش گاو زبان
و از دلیقوریدوس منقول است که نوعی از حی العالم میباشد و در قد و برگ شبیه بخرفه ... و غبار آلوده ... کرمی ... و ضماد او با سه
کهنه ... ایرانی ... ساقش ... و در انتهای ساق برگها ... بجای گل و در بهار در بلاد ... سایه
دار و در مکان نمناک باشد ... آب ... در بغداد و موصل ... اندک تلخی و تندی است و
در صورت شبیه ... در دوم گرم و خشک و در ... عصاره اش جهة اورام رخوه و ریحه و مرکب نافع و چون در آب نمک ... تا تلخی و تندی
او زایل شود لعاب ... محرک باه و مصلحش ... دفع ثقل او نعناع و شونیز و سرکه و گردنا است البت بلغت مغول گوشت بالک است و در
اترج مذکور میشود ابن عرس حیوانیست بری معروف بفارسی راسو ... و سر و پای او درازتر از موش ... بزرگتر و موی
دمش افشان ... بسیار الفت کنند ... در سوم گرم و خشک گوشت او محلل ریاح غلیظ و ... و مقوی جگر و موافق صاحب استسقا
بارد المزاج ... چون با شبت و روغن کنجد با روغن زیتون نارس با آب پخته باشند و چون پوست او را کنده جوفش را بعد از پاک کردن با
نمک انداخته در سایه خشک کنند دو مثقال او با شراب جهة سموم هوام و دفع زهر ... و چون بجای نمک ... نموده باشند جهة
صرع و گزیدن هوام بهترین ادویه است ... او را در ظرفی بسوزانند خاکستر او را با سرکه جهة نقرس بسیار مفید و خوردن دو مثقال خون او با آب و عسل
جهة صرع و طلا خون او جهت خنازیر و صرع و ضماد گوشت او جهة درد کمر و مفاصل و جذب سم ... مضر ... مصلحش سرکه و کاسنی
و اما ... و مضراتش و اصلاح آن در روغن کنجد ... چون کعب او را ... تعلیق کنند منع حمل میکند
و چون او طعام ... بزند موی ... لب ... ایم کاجی بترکی اسم جنازلیت اپیل بهندی فرنجمشک است ابرک

بهندی حلبی است ابرزه مولف تذکره گوید بلغت شام گیاهیست ... است ابوقوده اسم شاه بلوط است ابن آوی کلب بریست و بفارسی شغال نامند ...
طعامهای کشنده ... ابوترخون بلغت رومی ... است ابرالقط بلغت مغولی ابرون صنوبر است ابوالاعجاد ... است ...
... ابیط بلغت عربی ابرونست ابریز ... ابرلوین بلغت یونانی اشنه است ابیرفا بیونانی اترج است
ابارون ... ابکبذ ... سنبل الطیب است ابوقلونه ... ابلیس ... ابرق سقنقور ... ابوطاهر
... برومی ... اسپغاخ است ابولعلس برومی گل خیری است ابرنت برومی لوف صنوبر است ابوطانوس
بیونانی ... اترج ... اترجیه از جمله اغذیه ... با آب بغوره و قند و ادویه حاره و بادام و گلاب ترتیب دهند مقوی معده
و جگر و دل و مفرح است اترج بفارسی بالنگ است و ترنج نامند پوست او در دوم گرم و خشک و تخمش در اول سوم گرم و در دوم گرم و خشک و برگ و شکوفه او
در آخر دوم گرم و مجفف و محلل و ملطف ... و مقوی دل و معده ... سرد و خشک و قابض و مسکن قی صفراوی و قطع مره الصفرا و با قوه تریاقیه لطف
و مشتهی ... از صفرا و مانع ... امعا و جهت خفقان حار و ... معده و جگر و تسکین حرارت احشا و یرقان و تشنگی و اسهال
صفراوی و کبدی و غثیان ... گزیدن عقرب ... نافع و طلاء او جهت کلف ... و جهت قطع رنگ سیاهی ... یرقان که در چشم ...
... مطبوخ او ... و حلق ... مفید ... سینه و عصب و مصلحش شربت خشخاش و شراب ... و بدلش آب نارنج و آب لیمو ...
... سموم و اکتحال او جهة ...
و طلاء او جهت ... نافع و گوشت او که ... سرد و تر ... مضر ... بمعده ... و مصلحش
عسل است ... دل و دماغ و معده و احشا ... و باقوت ... معطش ... و مصلحش ... عسل ... باشند
... و جهة خوشبو کردن دهان و عصاره پوست و گوشت ... جهة گزیدن افعی نافع ... طلای او
... با شراب ... بسیار ... در شراب اندازند ... ترش کند و مظهر
حار و مصلحش عسل ... و مصلحش ... و قدر شربت ... یک مثقال و تخمش ... با قوه مسهله
... مثقال از ... مقاومت جمیع سموم حیوانی ... و با آب گرم یا با شراب جهة گزیدن عقرب مجرب ... و اشامیدن ... مضر ...
لعاب ... و حیض ... و طلاء ... تحلیل ... بلغمی ... جهت ... سده گوش ...
... اعضا و محلل ... قوی و ملطف ... نزدیکی ... مجرب ... بجهة مفاصل و نقرس
و اورام ... نافع ... طعام ... معده و مقوی احشا و مفتح سده و جهة ضیق النفس ... و شکوفه او و ... مثل برگ او ... لطیف تر
... مقوی دل و مفرح و جهة رفع ... مولف جامع الطاکی ... آب ترنج کرده
... گرده ... کذاشته ... جهة دفع جمیع سموم و امراض اعضا ... با اشربه مناسبه بنوشند و روغن ترنج که
پوست ... روغن زنبق و روغن خیری ... یک رطل ... روغن کنجد ... آفتاب ... باشند
... گرم و خشک ... جهة امراض بارده و عصبانی ... مفاصل و نفع ... و جهة ...
... عرق ... جهة ... درد سر ... شقیقه ...
جهة ... اتسکن بهندی ... اتوکه بهندی ... است اثمیشر بیونانی اسم بابونج است اثان ... اتری بهندی
اسم ... اتباهوه ... بسیار گرم و ملطف و جالی و موافق ... اثاولین
... اثالغونه بیونانی ... اثرور بیونانی اسم ... است اثامیعون برومی ... اثمد بفارسی سرمه نامند سنگ سیاه
... و اهل ... از ... اصفهانی است که از انواعی ... دو
دوم سرد و در سوم خشک ... مجفف قوی و با قوه سمیت و قاطع ...
... اعضا و مقوی اعصاب ... تقویت ... و طرطوبت و قروح و ازاله آثار و التیام
سایر قروح اعضا ... جهة قطع ... و نصف سر جهة قطع رعاف که از حجب دماغ باشد

با پیه تازه جهت خشکی آتش و با موم عسل‌ها چون بر بیت طلا کنند جهت کشتن و دفع قمل و ذرو او جهت جراحات تازه و قطع خون آن و فروح کرده خصیه و طبقه قرنیه چشم نافع
مفید و محرق او که با پیه سرشته بر آتش گذاشته باشند تا شعله ور گشته بود لطیف‌تر و مغز او الطف است و با مروارید و سرگین حرذون و شکر جهت جلای
و بیاض چشم مجرب است و با حضض سماق جهت دمعه و جرب مجرب است و مضر شش و مفاصل و خوردنی او قاتل است و تریاقش ادارو مصلحش شکر و کثیرا
انزار بلغت اهل هند [illegible] اسم انبر باریس است اثل بلغت عربی اسم نوع بزرگ درخت گز است بقدر درخت سرو عظیم و برگش خشن و با زغب از گز
و ثمرش شکوفه بقدر نخودی زبر کتر از آن و تیره رنگ مایل بزردی و در جوف او دانهای ریزه و بهم چیده و کوبند آب او تلخ است و عذبه و ثمره الاثل نامند
و مؤلف اختیارات و جامع انطاکی و مغنی و جامع الادویه و منهاج و کامل الادویه و صیدنیه و قانون اقسام سرو کوهی و درخت گز را مشتبه کرده‌اند
و از جامع بغدادی ظاهر میشود که ابهل و عرعر اقسام سرو کوهی است و طرفا و اثل اقسام گز است جوز الابهل غیر ثمره العرعر و عذبه غیر ثمره طرفا است و اثل داخل
سرد و در دوم خشک و با قوت و اندک ملوحت و حرارت و جالی و مفتح و مطبوخ بیخ و شاخ و برگ او جهت جذام و سده و ورم سپرز و منع سفیدی
موی و در سرکه و شراب مقوی جگر و طلای جرم آن و طبیخ او با آب مضمضه و پوست او قایم مقام حب نرتقی است طلای او قروح خبیثه و آتشک و کلف و علت منضمه
او جهت درد دندان و خارش جهت تحلیل ورم جگر و بخور او تا هفت دفعه جهت سقوط دانهای البته و لوا سیر و جوشیدهای تره که آب آن او تراود و خاکستر و آب
طبیخ او جهت خروج مقعد و تقویت مو نافع و در قطع خون بجا اعضا خاکستر او مجرب و قدر شربت از طبیخ او چهل و هشت مثقال و از عصاره او تا سی مثقال و مضعف معده
و بدلش جوز السرو و مصلحش صمغ عربی است شیخ داود انطاکی فرموده که چون گز رطب را با آب ثمل ده وزن آن سقیه نموده هفت بار تقطیر کند ضع الاول العا
و ثمرش در دوم سرد و در سیوم خشک و بعضی گرم در دوم میدانند و اصل ندارد و قاطع اسهال و سیلان خون و رادع مواد و مقوی معده و جگر و سپرز
و اعضا و آشامیدن او جهت نزف الدم و ربو و منع انصباب نزلات و اسهال صفراوی و رطوبی و لبودانه او با کل خوردنی و بدستور ده درهم دنیم او با کندر
و نیم کلنار که دو سه دفعه هر دفعه بقدر مقداری نوشند جهت قطع اسهال مجرب و در حبس سیلان خون بسیار مفید و طبیخ کوفته او خیسانیده اش در آب گرم
که با شکر نوشند جهت یرقان و کرمی و رتیلا و جرب رطب و رطوبات رحم و در فراج اطفال جهت رفع رطوبات متعفن نافع و چون نقیع او سه روز تا هفت
روز نوشند و از عقب او دوغ و نان میده تناول نمایند باعث فربهی بدن و خوشی رنگ رخسار و تقویت معده و تنقیه رطوبات فاسده او میشود و چون با
صندل و افسنتین جوشانیده آن با عصا با شکر بقوام آورند جهت تقویت اعضا و اعصاب سده سپرز معدل و جهت مغص نافع و چون در گلاب
خیسانیده در چشم بچکانند جهت ردع مواد و تقویت اجفان و حدت بصر مفید و ذرو او جهت قطع خون جراحت و بردن گوشت زاید و غسول او جهت
جرب رطب و نگهداشتن رنگ رخسار و رفع قمل و حمول او جهت رطوبت رحم و فرج و مضمضه بطبیخ او بدستور خاییدن او جهت تقویت لثه و تاکل دندان و ضماد
مطبوخ او در سرکه و آب جهت ورم سپرز نافع و مضر سر و مصلحش دعنو و قدر شربت از ساییده او دو درهم تا چهار درهم و بدلش لوز تلخ و عفص با پیلمار اثمو لغت
اسم جگنست و یونانی اعنیس خوانند بمعنی طاهر و پاک نبات او مانند شجر و گیاه و در مواضع صلب قریب بدریا میروید شاخهای او قوی و صلب و برگش
از برگ زیتون ریزه‌تر و کم رنگ‌تر و سر شاخها پیچیده شبیه به پنج انگشت چیزی با خطوط بوی او در عطریت شبیه به ریحان و گلش سفید مایل بسرخی
ازرقی و تخمش از فلفل کوچکتر سفید و بعضی سیاه و شاخ او را انقنی [illegible] لوحت تخم او قاطع نسل و کاسر باه است در دوم گرم و خشک و گویند
در سیوم خشک است و بعضی در دوم سرد و تر دانسته و بعضی در دوم سرد و در اول خشک میدانند با قوت قابضه محلل و ملطف و مفتح و مدر حیض و بول و تخمش
لطیف‌تر و با ذهر سموم و مجفف منی و شکننده باد و مدر و کشنده شیر و جهت گزیدن مار و هوام و رسک و ابلیه و سده جگر و سپرز و صاحب حیله را
شراب جهت گشودن حیض نفاس مفید و ضماد او جهت تحلیل ورم صلب و اعیا و ورم سپرز و جراحات و التوای عصب و درد پا و در سر رطوبی و دوی قمل قراطش
و اغمی نافع و بدستور نطول مطبوخ او در سرکه با روغن زیتون و طلا و آب او جهت درد و شقاق مقعد و حمول و بخور تخم و برگ او جهت اول لوبه صحرای جهت ادرار حیض و
جلوس در طبیخ او جهت ورم رحم و مقعد و مرهم او با گره تازه و برگ او جهت صلابت انثیین و فرش کردن برگ او جهت کسر قوه باه و گزندهای هوام مؤثر و بخور او
نیز باعث گریختن هوام میشود و مضر گرده و مصدع و مصلحش صمغ عربی است و قدر شربت تخمش یک مثقال و گویند بدلش دو وزن آن شاه دانه و ربع وزن آن شاه دانه
او مسمل قوی و مجرب است و گویند تکیه کردن بر چوب او و در تحت فراش گذاشتن مانع احتلام و قاطع لعوط است اثاناسیا یونانی اسم معجونی است
و معنی او منفذ الامراض و گویند اسم جگرگشت و چون معجون مذکور را بجزو جگرگشت یافتند باین اسم موسوم شده اجا بلغت هندی درختی است
برگش از برگ خار تیزتر و شکوفه او چون ریسمانهای سرخ گره زده آویخته و بارش شبیه بهلیله و چوبش در آتش نسوزد چون دود دهد بیخ او را بکوب

بجوشانند و یا دود دهد هم خارج یا شهد جهت حبس بول بسیار آزموده است اجو بلغت یونانی دو در عربی هم بالف ممدوده و هم نقل الف مستعمل است در دوم
گرم و در چهارم خشک و جالی و مقطع و با آب کرفس اشامیدن مفتت حصاة و ضماد او با آب غوره جهت رفع شرای و منع ظهور آن و با تمک و سرکه جهت خراز و بالسرکین
کار و جهت ابی بیام و بثور بلغمی و استسقای طبی و زقی و سو و القنیه و ذرو او جهت قطع خون جراحات تازه و دعلوس بر رفعی کرم جهت زحیر رطوبی و بارد و ریحی مجرب حمول او
و چنانکه روغن گل بران ریخته باشند و چون اجر آب نمیده را بسیار تافته در آب یا در شراب اندازند که آب را بجوش آورد و سر را بخار آن بدارند معرق قوی و
در تحلیل مواد بارده دماغی و نزلات مزمنه و در دوسر کهنه معدل و مجرب است و قدر شربتش تا یکدرهم و روغن او که اجزا القدر کمثقال ریزه کرده در آتش سرخ نموده
بروغن زیتون اندازند بعد از آن کوبیده با قرع معکوس تقطیر کرده باشند لعاب کرم و سریع النفوذ و ملطف و محلل و آشامیدن او را جهت تفتیت سنگ مثانه مجرب
دانسته‌اند و طلای او جهت سایر علل مثانه نافع و کشنده کرم معده و امعا و جهت مغص ریاحی بارده و ریاح و نفخ ظاهری و باطنی و سموم بارده و گزیدن عقرب و فالج و لقوه و
رعشه و عرق النسا و مفاصل و تحلیل خون منجمد و با شربت زوفا جهت ضیق النفس و دفع فضلات ریه مفید و اکتحال او جهت تحلیل آب نازل شده مجدای حمول
او جهت گشودن خون لوا سیر و ساقط کردن دانه لوا سیر و دفع کرمهای مقعد و قرزجه او جهت گشودن خون حیض و اخراج جنین مرده و زنده و مشیمه سریع الاثر
و سعوط او جهت صرع و نسیان و دولوک او جهت کشتن کرم دندان و تسکین الم آن و طلای او جهت زخم آتشک مفید و قطور او جهت ثقل سامعه
و نشوق او جهت امراض بارده عصبی و دماغ و ضماد او با اشق جهت ورم سپرز بغایت مفید و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال است و مضر معده مصلحش سرکه و مغز
کرده و مصلح آن کثیرا اجود بلغت هندی اسم کرفس است اجواین هندی نانخواه است اجمود هندی کرفس است اجوائن هندی ح است اجلا چندن
هندی صندل ابیض است اجمالا هندی فوتنج بری است احلی کردی گلکری کاشیرا هندی عصاره قثاء الحمار است اجاص بفارسی آلو بخارا نامند
اگرچه شامل اقسام آلوی زرد و سیاه و آلوچه و آلوی ترش جنگلی و ساوج و آلوی سرخ است و مراد از آلوی سیاه بزرگ است در اول سرد و در دوم
تر و ملین و مزلق و مسهل صفرای رقیق و مسکن حرارت دل و تپ صفراوی و تشنگی و جهت تپهای حاره و صداع حار و خارش بدن نافع و طبیخ نیم رطل او در ده رطل
آب که بنصف رسد با قدری شکر مسهل خوبی و بی اذیت است و موافق سینه و شش و سایر ترشیها مضر سعال نسب و نفخ او مرطب معده و جهت عرق النسا و جاره
مفید و غرغره بطبیخ برگ بیخ او جهت ورم لهات و منع نزلات دماغی و ورم لوزتین و تقویت بن دندان و آماس لثه جهت رفع کرم معده و ضماد
برگ او با سرکه جهت کشتن کرم امعا مجرب و مضر دماغ و مصلحش عناب و مضر معده و مصلحش گلقند و در مبرودین مصطکی و کندر و عسل و قدر شربتش تا نیم رطل و مثال
هندی و آلوی صحرای و جنگلی مجفف و طبیخ او در گلاب قابض طبع و صمغ آلو کرم تر از صمغ عربی و بوست او کمتر از آن و مفتت حصاة و جهت سرفه نافع و اکتحال او جهت حدت
بصر و ضماد او با سرکه جهت قوبا و خارش بدن اطفال مفید است و رب او سرد و تر و ملین طبع و مسکن تشنگی و در تپهای حاره و التهاب مواد و بهتر از تمر هندی آلوی بخارا
ادرک است اجیون بحا و مهمله لغت یونانی و بمعنی رأس الافعی است و آن تمر گیاهی است شبیه بسرافعی و نبات او خشن و باریک و برگش از برگ آلو طلا و کابو
ریزه‌تر و با رطوبت که بدست چسپیده و خار دار و مزغب و شاخهای او بسیار و مایل بسفیدی و ریزه و از دو جانب او برگ صغیر میدمد برگش باریک ریزه و گلش بنفش و ثمرش
شبیه بسر افعی و بیخش بقدر انگشت و مایل بسیاهی و باریک و دراز در دوم گرم و در اول تر و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و شیر و عرق و ریح او مقاوم جمیع سموم حیوانی خصوص
افعی چون با شراب نوشند و اگر با شراب چیزهای مناسب نوشند جهت درد کمر مجرب است و مورث خارش و جوشش و مصلحش شیر و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش دارچینی
است احریض بفارسی گل کاجیره و برنگ زعفران و بلغت دیلمی کاجیره مانند لسان الحمل در دوم گرم و در اول خشک بری و در سوم گرم و قوتش تا سه سال باقی میماند و
منضج با قوت قابضه و محرک باه و منوم و محلل و مقوی جگر و گداز نده خون منجمد مطلقا و ضماد او با عسل جهت قوبا و با ماست بر مثانه جهت احتباس بول مجرب و طلای او
با عسل جهت بهق و برص و قلاع اطفال و با سرکه جهت خارش بدن و اورام حاره و باد سرخ و ورم جگر مفید و مضر سپرز و مصدع و مسحج و مسهل و مغثی مصلحش عسل و قدر شربتش
کمثقال چون با گوشت بجوشانند باعث زود مهرا شدن آن و لذاذت اطعمه میشود احداق المرضی بهار است و آن نوعی از اقحوان است و مذکور خواهد شد احداق البقر اسم
حب البهو است احلب یونانی اسم شیر است احیدا معادیا یونانی افعیس افت الحیر بجا مهمله سرگین تیهوست و در اول گرم و در دوم خشک و جاذب و محلل و
و آشامیدن دو مثقال تا سه مثقال و نیم سوخته او جهت استسقا و رفع سموم بسیار آزموده و ضماد تازه او که سرد نشده باشد جهت ورم جراحات تازه عصب کار و مثل لقوه قطع
سیلان خون و زخم و مرهم و از مال جراحت معده و مفاصل و عرق النسا و رفع الم گزیدن هوام و عرق و با آرد جو جهت جوششهای و با سرکه جهت ورم حار و با عسل جهت اورام بلغمی
و با بوره و گوگرد و امثال آن جهت استسقا و با زعفران جهت گشودن خراج و با عسل جهت ورم پستان و با آب اسقل جهت تو با و سعفه و داء الثعلب مجرب و با سرکه جهت خنازیر
و اورام صلبه و قولنج و کردن زنبور و ورم و درد زانو و تکرار ضماد پخته او در روغن زیتون و که اشتن بر بدن تا خشک شود جهت رفع آن و رفع خار و پیکان و امثال آن از بدن

از دبن و عقد بزاف زنان جهة اخراج جنین مرده [illegible] باعث گشتن حیض شده است [illegible] جهة دفع [illegible] سریع [illegible]
[illegible] جهة [illegible] ورم آن و طلاء سوخته آن با سرکه بر پیشانی جهة قطع رعاف [illegible] با روغن زیتون جهة [illegible]
[illegible] بادام تلخ و شراب جهة الم [illegible] گوش بسیار مفید **افردس** بلغت یونانی [illegible] است **اخوبس** یونانی [illegible]
بلغت [illegible] **افیلوس** یونانی [illegible] **اجست** [illegible] **اخوطه** [illegible] **اخرنطوبسی** [illegible] **اخردس** [illegible]
[illegible] **اخینوس** [illegible]
ادک عربیست بفارسی آلوچه سلطانی نامند [illegible]
[illegible] **ادداد** بلغت بربری [illegible]
عبارت از [illegible] **اذوس** یونانی [illegible] **ادافس** [illegible] **ادویه حاره** عبارت از [illegible] **ادویه مشهو** عبارت [illegible] **ادرکون** بفارسی
اسم [illegible] **ادارایقی** [illegible] بلغت سریانی و بفارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] **ادریو** یونانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **افنقی** [illegible]
[illegible] **اذخر** بفارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] **اذار افیون** [illegible]
[illegible]

آذریون بفارسی گل آفتاب پرست خوانند نباتیست [illegible]
[illegible]
[illegible] **آذان الفار** [illegible]
[illegible]
[illegible] **آذان الارنب** بلغت بربری [illegible] **آذان الثور** [illegible] **آذان العبد** [illegible]
[illegible] **آذان الفيل** [illegible] **آذان الجدي** [illegible] **آذان الشاة** [illegible] **آذان الغزال** [illegible]
[illegible] **آذان الدب** [illegible] **آذان القسيس** [illegible] **آذان الخيل** [illegible] **ارمال** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ارقيطون** [illegible]
[illegible]

در مفاصل جید و طلای او جهت عسر البول و عرق النسا و ضماد جهت خشکی آتش و مفاصل و تشقق و قرحه سر انگشتان که از برودت باشد نافع و مضر کلیه و
مصلحش روغنها و قدر شربتش تا شش درم و بدلش مثل آن مولف تالیف گوید که صنفی دیگر از او میباشد برگش شبیه به برگ گردو و از آن بزرگتر و صلب و مایل بسیاهی
و مزغب و تخمش بزرگ سفید و مجوف با قبض و در برگ او جهت قروح خبیثه نافع و بدستور ضماد تازه او و طلاء و مسحوق او جهت قروح مفاصل که با حکه باشد و چون در سه درم او را
مثل حب صنوبر بخورند جهت تنقیه چرک گوش نافعست ارشین یونانی اسم نباتیست بری و بستانی میباشد و بری او غیر مستعمل و بستانی او را برگش شبیه
برگ ابهل و ساقش مربع و بقدر نصف ذراع و غلافش و ثمرش شبیه بغلاف لوبیا و مایل بطرف اسفل و تخمش سیاه و در او مانند تخم بری او و مستدیر و از غیره گویند ارشین
درخت قلقلانست در سیوم گرم و محلل و جذاب و یک درهم او با شراب بغایت محرک باه و ضماد مطبوخ او محلل اورام بلغمی و جاذب پیکان و خار از بدن و مخرج
جنین و قطور او با عسل جهت قرحه چشم نافعست ارد قیاقی لغت یونانی نباتیست شبیه بکبر و بسیار تند رایحه و الافوع و در غایت حرارت و اجتناب از آن
اولیست مگر در اطلیه که با مصلحات استعمال نمایند مولف اختیارات گوید و قت و الحارث دستان ظاهر نیست و صاحب منهاج گوید غیر او را غلاف میباشد
اراک درخت مسواک است شجر او قریب بدرخت انار و برگش عریض و در خزان نمیریزد و خار دارد و گلش مایل بسرخی و ثمرش بقدر نخود و بعد از رسیدن سیاه میشود
و با اندک حلاوت است در اول گرم و در آخر ثانی خشک و جالی و محلل و مقطع و مفتح سدد و جهت رفع رطوبات لزجه و ریاح غلیظه و ضماد مطبوخ او در روغن
زیتون جهت تحلیل ورم رحم و بواسیر و سعفه و طبیخ او جهت عسر البول و تنقیه مثانه و تخم او جهت تقویه معده و رفع اسهال بغایت نافع و ضماد برگ او محلل و دافع
نزلات و ماشرا و مسواک کردن بچوب او جالی دندان و مقوی لثه و اکثار او مورث جوشش لثات و سحج و مصلحش کتیرا و قدر شربتش از طبیخش تا
نصف رطل و از تخمش تا سه درهم و بدلش صندلست ارزکان بلغت فارسی شکر تیغال است زرد رنگ و کوچک و محرق او لطیف و طلای
آن با آب کشنیز و مانند آن جهت اورام حاره با محللات جهت بردن گوشت زاید و با قیروطی جهت رویانیدن گوشت و با مدرات جهت ریزانیدن
حصاه نافعست و اجتناب از خوردن او اولیست ارز معرب لزد او برنج نامند و بفارسی برنج نامند در دوم خشک و در حرارت و برودت
معتدل و الخاصیت در محرور المزاج حرارت و در بارد المزاج برودت احداث میکند جهت این تاثیر قدما و اکثر متاخرین مرخی را فرد از برنج تغذیه نموده اند
و مخصوص اهل الستاذ چه در مرخی احداث کیفیت متضاده در اصحاب کیفیت متوقعه شرط است و حکمای هندی معتقد اند که او باعث طول
عمر و صحت بدنست و در حدیث نیز آمده و رود بعینه برنج هندی را از جهت کمتر و او را چینا مانند و برنج سرخ فارسی را افضل شیر و سفید در تغذیه
قوی تر اقسام او و مسدد و قابض و غذای قلیل الغذا جهت زحیر و اسهال دموی و اختناق رحم و احراق کرده و مثانه مفید و با شیر و شکر کثیر الغذا و
مبهی و مسمن بدن و مولد منی و با دوغ تازه و سماق مسکن حرارت و جهت اسهال صفراوی و تشنگی و غشیان نافع و با شیر جهت زحیر و با پیه گرده بزرگ
نافع مغص و اکثار او مصلح حال بدن و رنگ رخساره و مولد خلط صالح و مورث دیدن خوابهای خوب و مولد قولنج و سده و اعتقال طبع و مصلحش خیار
ان در آب نخاله و خوردن او با شیر و چون در آب قرطم بجوشانند رفع سوداء کند و آش مایل آب مطبوخ او مثل ماء الشعیر مسکن لذع اخلاط مراری
معده و امعاء و با شیر تازه بالمناصفه ده روز خوردن جهت تولید منی مجربست و حقنه آب مغسول او جهت سحج و قرحه امعا نافع و در جلا دادن جلد و معدل و آب
نخاله او در بزرگ قوی تر و طلای او با ترس جهت کلف و آثار و ضماد او با پیه جهت گشودن دمل و فرو نشاندن جهت جراحت تازه و آشامیدن آرد برنج که بسیار
پخته باشد با پیه گرده بز جهت افراط اسهال مرغی و اسهال دوالی و سحج بغایت مجربست و آب مطبوخ سلیقوک مسقط جنین و پوست سلیقوک که بسیار
ملایم کرده باشند از جمله سموم است گویند که شغال او کشنده است مولف تذکره منکر این اثر است و ذکر مصوع میدانند و سقوط کرد برنج که در جوش سفید
کردن او بهم رسد جهت قطع رعاف مجربست و بدل برنج آرد جو مغسول است ارز بلغت اهل سکون او درخت صنوبر است بار و رفیت رطب از آن حاصل ....
ارطوله شراب غلیظ کمال از خمر او عیه حارثه ترتیب میدهند و قوی تر از خمر و مقوی احشا باردست ارز مزید بحب شبیه به چار مغز ماننده از بستان افروز
و مولف تذکره گوید که این خیر گرس سفید است که بفارسی او راپوس آزاد نامند و رزق حیاتست از او و بغایت گرم و جذاب و جالی و طلای او جهت خون ابواسیر مفید و شامیدن
او بغایت مدر حیض و قدر شربتش را که بهم رسانند مولف تالیف گوید که او نوع گرس احمر است که دلبوث نامند ارجان معرب ارزاغوش فارسی است گرم و مایل اخلاط
اخلاط لزجه و جهت برودت معده و کلیه و تصفیه لون و طبیخ او مقوی و منقی آلات تنفس و معده و نوحه او جالی نزف الدم و خضاب مکوس و زنان از و خضاب
میسازند و عید شیخ او را چون بقدر ده درهم بجوشانند مقوی قولیست مصلحش برگ عناب و تمام و بدلش صندل سرخ و نصف آن کشتیج و دانار غول و او د
عمل قایم مقام تشنج جهت ارار و یونانی تخم سیاه و مدور و تلخ در میان گندم و عدس حاصل شود بفارسی سیمک نامند ملین و محلل و ضماد او با سرکه

جه اورام

جهه اورام حاره چسبیده و بسکون درد آن نافع و از وی الغذا و مفاخ و مورث قولنج ریحی و مصلحش سرکه بهمرزه بسیار است ارنب بری بفارسی خرگوش نامند و بعربی نوگویند
و ارنب معرب خرار بسریانی نیست مولف گوید که شش زنان حایض میشود و منقلب میشود و نوعی از جانوری و بالعکس و بهترین او سفید است و در اول سیوم گرم و
در دوم رطب و گویند خشک است پوشیدن پوست او مسخن بدن معدل غلظه و مقطع بواسیر و مانع تاثیر برودت در بدن و موی محرق و خیر محرق او حابس خون همه اعضا و
خون برشته او جهت اسهال و قرحه امعا و رفع سموم و طلای خون گرم تازه او جهت کلف و بهق و نمو و تکه آب سفید او از آن ترشح کند و جوشش و خشکی که در سر بهم رسد و مسکن درد های اعضا
سرا و که مشوی باشد جهت رعشه و مرخی و طوک آن جهت اصلاح لعاب لثه و دوران در اطفال سر و بدیدن دندان اطفال و خاکستر دماغ او با پیه خرس و با داء الثعلب پیاز
عنصل جهت رفع داء الثعلب و پنیر مایه او چون بقدر قیراطی تا نیم مثقال با سرکه بنوشند جهت جرح و تحلیل شیر منجمد در معده و کرمی از ادویه قتاله و سنگ قیر الطلعه باشراب جهت
ربع محرب است و مع طلای او جهت سرطان مجرب الفضل و دو مثقال او با چیزی بنوشند جهت رفع سیلان رطوبت رحم و شکم واشامیدن و حمول آن بعد از طهر سه روز جهت دو نیم مثقال نافع
حمل زنان و زهره او تاثیر بعکس پنیر مایه است و حلوس در طبیخ آن جهت نقرس و مفاصل و خوردن گوشت او مع ادهان غلیظه و سیر از خوردن گوشت گاو و جزو میش بهتر است و جهت
بول در فراش و سلسل البول و رعشه و فالج و امراض بارده نافع و اصلاح او بجنس اویست بخارات و با روغن گوشت و مضر محرور المزاج و مصلحش کبابیست و سرکه و ...
و چون مجموع او را بپزند تناول نمایند جهت خدر نافع و هرگاه مجموع او را بسوزانند و سه مثقال او را بنوشند جهت سنگ گرده مفید و چون جوف او را پاک کرده در ظرفی بسوزانند و ....
کلسی و طلا نمایند جهت رویانیدن موی سر بسیار موثرست و ضماد خاکستر استخوان او محلل خنازیر و بیاده جهت تشقق و منع ریختن موی و بول او جهت حدت با ثمره سرکه ... او بقدر نیم درهم ...
نیم درهم با شراب جهت سلسل البول و بول در فراش نافع و تعلیق بر دو چشم او مورث بیخوابی است و چشم او را طعام ها مولف تذکره گوید که چون یک از آن هر روز حب ... سر او ...
اوقیه شیر تازه بنوشند منع سفیدی موی میکند مجربست و مولف جامع الادویه گوید که چون خصیه او را با نمک بیخ در سرکه و ... و مالک اطراف اسوط نمایند جهت تقویه مجرب
و خوردن آن با روغن بادام جهت اخراج سنگ نیز منصوص است و مع صاسس که چون زهر ما ... از وی بنوشند خراب است و براو غالب گردد که تا سرکه با ... واستنشاق نمایند
بیهوش نیابد و چیز باید او را با سرکه و در مع سموم ... و گویند چون زن یا روانچه خاون نماید حال آبستن گردد و همچنین حمول سرگین او بعد حیض بسیار موثرست
و تکاپد نمش کعب او بدانچه رفع حیض و گوید مجربست ارنب بحری حیوانیست صدفی شکل مایل بسرخی و ما بین اجزای او چیزی سبز مانند برگ انشان و سر او در ... مثل
مثل سنگ و آن سم قتال است در غایت حرارت و احراق و ضماد گوید او تنهایی یا با تخم انجره ستردن موی و همچنین طلای روغن مطبوخ او در فرشا و حالی با حرم دندان و طلا
خون او جهت کلف و بهق نافعست و خاکستر سر او با پیه خرس تنهایی جهت داء الثعلب نافع و مفید است و این تمیز طلای او جهت گزیدن زنبور و قاذورات سریع الاثر میدانند ارنیحیتون
معرب از ... نیست یونانی تون زرد است ارنعالیونی یونانی قسمی از مانیتاست ارو ... اسم هکیوتست ارواه ... است ارطاماسیا یونانی
برنجاسفست ارسطولوخیا یونانی زراوند طویل است ارپانیا یونانی لاجوردست ارسطا یونانی نبات برنجاسفست ارماطا درخت کادی است انیساندرن یونانی
دو ... افیون الحوشام ... و آن خیر ریان است که تاکی او ریان گوید ارنیقیس یونانی فلفل است ارمستیا یونانی نوشادرست ارتون حنا
ارسانیون یونانی مرزنجوش است ارسانیفی و ارسانیقون یونانی نرنج زردست ارادم و ارادمینا یونانی توتیاست ارکیغن یونانی ملد ناتیس بعبرانی
حمص است ارطاماس یونانی طین قیمولیاست ارقیب بعبرانی تیس جبلی است ارغنیا یونانی هفت بیج نباتست ارطیس یونانی نورست ارنوسیس یونانی لوفی
ارمرد است ارتیلس یونانی نام شبانی است اربع و اربعین اسطوخودوس است ارزیز بفارسی رصاص ابیض است ارقان اسم حنا است و روغن
جلوز را انیزنامند ارجان اسم لحم البرو و دوخ لعبت ارطمی یونانی درخت غربست ارماد ارشیران و ارشیردار مرما هوش است ارطیا یونانی
عنقود است ارمیافس یونانی شنش است اریس یونانی علیوست اروفس یونانی کرنب است ارقلیا خشخاش زبدیست اروحکه ترکی عنکبوت
است اردک ترکی شش است ایا ترکی شعیر است ارغیلم اسم عبرانی بقلة الحمقاست ارغل کافور موتی است ارمهوند یونانی شقایق النعمان ارشت
مرقشیثاست ارغم ذو ریون است ارقوس یونانی ابهل است ارمونیا یونانی اقاقیاست ارماتیر بسریانی آلج است آرعوند بسریانی
آذریون است ارخس بوخصی الکلب است ارمنیا یونانی زعرور است آرند انجوک است اردوسه الوخطاست ارجالون قاشرست ارتیقی یونانی
خلیج است ارنده بفارسی زفت رومی است اردانه بفارسی جو است ارندی بهندی خروع است ارزن بفارسی دخن است ارده بفارسی
اردک بفارسی بط است ارزاد درخت بفارسی اسم درخت عظیم ثمرش شبیه بزعرور و با خوشه و تخمش مثل تخم زعرور و در آنجا که بهم رسد ... رومد
میماند و برگش سبز املس مایل بسیاهی و شبیه ببرگ ترنج و در خزان نمیریزد و در ... جبلدار نامند و در طبرستان ططابکت نامند و نوعی از ثمر شبیه بفندق و او ...
نوعی از سموم است و بعربی ... بستان بکان نامند و بهندی نیب ... گلش سرخ شبیه بنجری و در غایت خوشبوی گلش در سیوم گرم و در ...

اول خشک و منقی سده و دافع دبرک او کشنده تمام جهت دراز کردن موی موثر و غرغره از سموم و عصاره برک آن با عسل جهت باد قولنج نافع و منضج سده و مدر
حیض و مخرج سموم بارده و دود الف و احتباس البول و حیض و تحلیل خون منجمد در مثانه مفید و قدر شربتش تا سه درهم و عصاره شاخهای او با عسل و ماء العسل منضج
مقاد جمیع سموم و برکشیدن سم حیوانات و بدلش در دراز کردن موی شعر انجبار است و چون پوست آن را با شاخه بتره و هلیله سیاه بجوشانند و مکرر از او بشویند جهت
تبهای بلغمی از موده و مکید هم از تخم آن کشنده است و مولف تذکره گوید که عصاره او منفعت حصاة و مانع غثیان و ضماد برک و شاخ او محلل خنازیر و نطول
آن مسکن صداع بارد است و مولف جامع البغدادی گوید وقت شربت عصاره آن بجارو یا شیر است و در دو فصل ذکر ممنوع و فردوی آن منقی قروح
منقیه سر و چون عصاره برکش را با قدری مرداسنگ سائیده با روغن کلسرخ چند روز بر بعد یکدیگر بر سر مالند و هر روز یکبار تجدید کنند و هر شب رفته
در حمام بروند و بعد از حمام بدستور مالند و سر را بالباس خفیف بپوشند موی را برویاند و قروح آن را زایل کند **ازاد** کا خور مولی است **ازرود** بلغت
بربری چند قو قابست **ازدهی** دار شیشعان است **ازدا** جنر کی صبر است **اسروع** کرمی است که در سبزه زار و در کنار میباشد ضماد آن عصب مقطوع
را در ساعت التیام دهد **اسفیداج** بفارسی سفیداب نامند آنچه از قلعی ترتیب دهند اسفیداج رومی گویند و بهترین اقسام است چون قلعی را اصلاح کرده
با انکور کوبیده با تخم آن آغشته بر روی یکدیگر گذاشته در خم سرکه یا در ظرفی که سرکه تند داشته باشد گذاشته سر ظرف را مستحکم نمایند که بخار سرکه قلعی میرود و از
غم بر نبرد پس آنکه از سرکه بیرون آورده خشک کنند پس سائیده به تیز مدهن حل نکرده کنند تا بهم قلعی حل شود و غسل اسفیداج اعلی کی زایل شود تا ترشی سرکه
است و آنچه از سرب ترتیب دهند کی بهتر و ستوده است و کی احراق اوده است و آن ابار است نه اسفیداج و در احراق آن اگر مبالغه شود سرخ حاصل میشود
دوم سرد و در سیوم خشک است و غسل آن شرط است تا لطیف و مجفف و جلا دهنده شود هر دو سده و مغری و قاطع گوشت زاید و مدمل قروح و جهت سوختگی
آتش با سرکه و با روغن کلسرخ جهت درد سر و با شیر جهت ورمهای حاره مفاصل حار مجرب و جهت زخمهای و شقاق و درد چشم و بثور لثه و بیاض و تقیح چشم حیوانات
و با شیر دختران و سفیدی تخم جهت رمد حاره و آب عنب الثعلب و رادعات جهت بادسرخ و بثور و نزف الدم و حکه در مراهم با اطلیه و ابیج جهت منع
مو مجرب دانسته اند و جهت دفع جدری با آرد بن باقلی و کچ ران و حمول آن جهت منع حمل و قطع سیلان حیض نافع و آشامیدن او مورث خناق و در نایه از یکدرم او کشنده
است و قبش الابار و سرخ است **اسفیداج الرصاص** بفارسی سفیداب برنجی نامند و از آن سنگ که براق صفایح و امثال آن در برده و لوازی و صفحات
بعمل می آورند جالی و مغری و رادع اذا بجرایه و صاف کننده بشره و قاطع نزف الدم جراحات تازه و رعاف و طلای آن با آب جهت باد سرخ و اورام
حاره مجرب است و خوردن آن کشنده **اسل** بفتح اول و ثانی بلغت عرب اسم نباتیست که از آن حصیر میبافند و در کنار آبها و زمین آبدار میروید و فرز باده
میباشد و ثمر او کوکلان مانند دانه او سیاه مایل بسبزی و ریزتر از تخم باده و کیاه او خشن و سطبر تر از باده و به هر دو امزاج مرکب از برودت غالب
حرارت قلیل و محلل درد و ضماد آن جهت استسقاء و سهر و مالیخولیا و خاکستر بیخ آن قاطع نزف الدم جمیع اعضاء و محلل خنازیر و جهت حکه نافع و شرب
ریزه آن بقدر سه درهم با شراب جهت اسهال و نزف الدم و باقوت مدتی و ضماد برکهای منضل بیخ آن جهت گزیدن هوام و رتیلا نافع و شرب تخم
غلیظ آن بغایت منوم و تا یکدرم آن مورث سبات و مصلحش کلنگبین عسلی و فلافلی و خورش دقیق الاکثار است جهت آن قیء و مستسقی و
خلط آن جهت ایدال یال بطلی سبت **اسلیح** گیاهیست منبت او رکب ادا است ساخش دراز زرد رنگ و برکش شبیه به تره بزرگ و مستعمل صباغان مغرب و
شاخش شبیه نی و با بیخ الفید برکش باریک دراغبر در سیوم گرم و در دوم خشک و محلل و منضج اخلاط غلیظ و در دفع اورام و سموم و مغص و ریاح معتدل ضماد
مطبوخ ورق آن در دفع اورام بلغمی مجرب دانسته اند و طلای مطبوخ او با آرد جو جهت نقرس نافع و قسمی از او برگ تره و ساقش پرشعبه و بر روی زمین پهن میشود و
در اطراف شاخهای او غلافهای بسیار و متراکم مانند غلافهای تاج و مانند کوتاه تر و تخمهای او نرم و تر و بسیار ریزه و سیاه و ریشه آن بطول انگشت و رنگش مایل
بسرخی و زردی با بسیار تند طعم و از قسم اول گرم تر و تند تر و در رنگ ارنا و کوههای مرودی بعد در بهم از بیخ و تخمش جهت درد احشا و ریاح غلیظ و کرم معده و قولنج
بیخ یکدرم او جهت گزیدن عقرب و سموم قتاله مجرب دانسته اند و گویند ضماد و اکل او انشیان را کوچک میکند و جهت مفاصل مفید و چون آن را با شیخ بالدوبه
و جند و گندش از هر یک مثل نصف آن جلب سائیده بر ریزه دو درهم بنوشند ریاح انثیین را زایل کند و هر گاه مداومت کنند حصیر دابالکلیه دفع نماید و مضر
ریه و مصلحش با صمغ و قدر شربتش از نیم درهم تا دو درهم و بدلش شل او خولنجان و نصف او سادروان و سدس او عاقرقرحا ماهو در صباغی بدلش عفص است و مستعمل از
او بیخ و تخم او است **اسقیل** بفارسی ابر کهن نامند و ابر مرده گویند حیوانیست دریائی بسبب که ضعفا دست بروی نهند حبوه ادر کشد و هر گاه بمیرد آب بر
ساحل اندازد و گویند نباتست دریائی است بدان شکوهی بفارسی ابر مرده گویند و آن چیز لیست که بر روی سنگها کنار دریا متکون میشود و قسمی از آن متخلخل و صبع

وسبع النقب

وسبع النقب و نرم و شبیه بجد قیر بوا حسب ماده گویند قسمی که با صلابت و با ثقبهای صغیر است نر نامند در اول گرم و در دوم خشک و مجفف و محلل و
با قوت جاذبه و چون تازه آن با سرکه ممزوج با شراب تر کرده بر جراحات تازه گذارند التیام دهد و بالخاصیت قاطع نزف الدم و با عسل مطبوخ و مطبوخ آن جهت التیام
زخمهای کهنه و خشک او مجفف قروح عتیقه و سوخته آن جهت منع نزف الدم قوی تر و جهت ربو بالیسه و جلاء بصر و قیلا دو و آن به تنهای و یا لمبه کتان منضج افواه
عروق منضمه و جراحات غائره و موجب و مدمل ... و بجای خیاط بکار برند و کمیه خیاط با یدک بکار برند ولی صبر کنند
که جذب رطوبات نکند المیده گرد و لعاب خیاط با کشند تا انکه او را بیرون آورند و اخراج زلو و خار کرده در حلق مانده باشد بدیل است و سنگهای که در جوف او هم
در تفتیت حصاة مجرب است و چنین جلید که بنجید زیت حنیفه کنند بانکه تا الم او را با آب تر کرده مکرر در آفتاب نهند و یا در بایتاب گذارند **اسراد** بکسر اول و بلغت مغربی
اصم نباتیست حرابی منبت او در آبهای ایستاده و سواحل دریای بحر و سواحل دریای قلزم و سواحل جده است در ابتداء روئیدن یک قد در فرعی و شبیه حی العالم و حجم مجادی
روی آب سبز و بدان برگ شکوفه شبیه مورد ظاهر میشود و دو و ثمرش بقدر فندق و مستطیل و مزغب و اندک باعث چنانچه بخور او از قلیل او سدر و از کثیر او سبات
حادث میکرده و او مرکب القوی و سخن و ملوک و بخور او جهت دردهان و آشامیدن او ... تا نه در مجرور و با شراب جهت صبر و لعاب محرک باه و محلل صلابات و منضج
و منفش حرارت غریزی و حابس بخارات است و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکدرهم است و مضعف آن ایرج و بعد از خشکی شبیه کمند در رقت و با رطوبت فضلی و جهت امراض بارده
و دفع رطوبات از مفاصل بسیار مفید است **اسد** بفارسی شیر نامند گوشت آن دیر هضم و مورث شجاعت و ضماد پیه آن هر کرم و کنج ران و انثیین و مقعد و مقعود تولی
جامع و قطور او با روغن تخم انجره در احلیل جهت نعوظ بیعدیل و طلای او جهت کلف و زهره او مقوی با صره و آشامیدن کم او ... که از زر باشد بار و در تخم بیسر شت حکه جهت
گرانند و ... بشند گویند مجرب است و وقت استعمال او در حین هلال ماه شرط دانسته اند و گویند جلوس بر جلدش جهت رفع نقرس و بواسیر مجرب است و لبس
آن با موبر کردن اطفال پیش از بلوغ جهت ازاله صرع و بخور موی او جهت گریزانیدن سباع و رفع تب لرزه نافع و طلای پیه و چربی او بر بدن باعث گریختن سباع از آن
شخص و ضماد پیه با پیه و چشم او بر روی مورث مهابت در نظر ها و قضاء حاجات و گذاشتن قطعه از جلد او در صندوق جامه مانع کرم زدن او و اگر کرم در جامها
موجود باشد باعث قتل او و چون یکدرهم سرگین آن را در شراب حل نموده معتادین شراب دهند سبب رفع خواهش آن کرده و گویند شراب آن را از خروس سفید
دار ... و مولف جامع الادویه از ارسطو نقل میکند که گیاه جصیه شیرنبات مقوی دل و باه است و جیرانکه خانه و با گوشت و مصطکی طبخ نموده خشک
کنند و با روغن زیتون چرب نموده با آب گرم بیاشامند جهت جمیع دردهای درونی مثل قولنج و مغص و بواسیر و زحیر و درد چشم و درد معده و ... مفید است
اسطوخودوس بیونانی حافظ الارواح است و آن گیاهیست برگش شبیه ببرگ صعتر و از آن دراز تر و باریکتر و گلش مایل بسفیدی و ساقش و احد باریک و شاخ
در قد کمتر از شبری و قبه آن تر کم از اجزای شبیه بجو و بی تخم و مایل بسرخی و تند طعم و بااندک تلخی در اول دوم گرم و خشک و گویند مرکب القوی است و اجزای بارده
کمتر و آن قول اقرب است و محلل و ملطف و منضج سده و جالی و با قوت قابضه و مقوی دل و حواس و رافع دود مقوی ارواح دماغی و مدر و ماده عفونت اخلاط
و منضج و منقی معده و مقوی دماغ و مضیع و دافع امراض سینه و دافع وسواس و منزله توت تریاق ارزنجان و مفرح و مسهل بلغم و سودا و مقوی الات بول و با قوت تریاقیه و سوط
یکدرهم آن با عسل منقی و مقوی دماغی و آشامیدن یکدرهم آن با ماء العسل جهت خلیدن مغز سر که از ضربه و سقطه حادث شده باشد و تنهائی جهت رعشه نافع و دو
جزو آن با بخورج کبر که با عسل سرشته باشد جهت برودت معده و بواسیر بغایت مفید و ضماد و پخته آن جهت درد مفاصل و نقرس و نفخ و مطبوخ آن جهت استسقا
و درم بارده جگر و تنقیه کردن طحال و امراض معده نافع و با سکنجبین و نمک هندی مسهل قوی است جهت صداع مفید و با عاقرقرحا و سکنجبین جهت صرع و با شراب جهت رفع
درد اعصاب و اصلاح و سموم مشروبه نافع و مضر صفراوی مزاج و معطش و منفخ محرورین و مصلحش سکنجبین و گویند مضر شش است و مصلحش کثیرا و صمغ
عربی و قدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم و بدلش در الات نفس فراسیون و در تنقیه سودا افتیمون و هر ادویه مربای گل از او شکر و عسل که بر او هر یک مثقال
از گل اسطوخودوس جهت دفع سودا و تفریح مجرب دانسته اند و مولف تذکره گوید که حب که از آن ... او کشنده خشک و سبع و ... و تربد آن هر یک یک
مصطکی و هلیله کابلی و کنند معجون کنند یا بجوشانند و هر شب در وقت خواب جلاوت نمایند جهت رفع نزله و درد و ترهل و ... گرانی سامعه و ضعف
باصره مجرب است **اسیوس** بالف ممدوده بلغت یونانی اسم نمکیست چینی است و آن نمکیست که در روی سنگ سفید سبک و نوعی بر روی سنگی مایل بزردی
تم در یا بهم بسته و از اسیوس و نمک را از زهره اسیوس نامند و شبیه است بنوشادر و قوی تر از سنگ او است و بهترین سنگ است سریع التفتت و کمی ...
زرد و قلیل غبار داشته باشد در سیوم گرم و خشک و بالغ و منضج جهت قروح کهنه یا بس عسر الاندمال و برون گوشت زیاده و با عسل منقی زخمهای
روغن و مانع انتشار قروح خبیثه و با آرد باقلی جهت نقرس و طلای آن با سرکه جهت سیر زرد کردن و با صمغ البطم و زفت جهت تحلیل خنازیر و مغسول آن

دستور تغسیل اقلیمیا ملطف و جالی بصر و جهت بردن بیاض و نفع آثار نافع و بالخاصیت زهره است سوس قاطع خون لهات است و خوردن او با عسل جهت قرحه
شش نافع و مورث سحج و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش از یک مثقال تا نیم درهم است **اسفیدباج** بفارسی اسپیدبا نامند از جمله اغذیه و آن مرکبی است که
از ادویه حاره در گوشت مرغ و غیر آن بقول و امثال آن که طعم غالب نداشته باشند ترتیب دهند لطیف و مرطب و صالح الکیموس و موافق امزجه بوده و داوی
و صاحب سعال و قرحه ریه و امثال آن است **اسقیل** لغت یونانی و پیاز عنصل و پیاز دشتی و پیاز موش نامند برگش شبیه ببرگ نرگس و شاخش بی تجویف
سبز مایل بزردی و بیخش مثل پیاز و بزرگ و بهوای سرد سبز میشود و محتاج بغرس نیست و هر چه در زمین تنها میروید سم قاتل است و در آخر سوم گرم و خشک
و با رطوبت فضلیه و مدر بول و حیض و مقوی معده و منقی اعضا و جالی و جاذب خلط لطیف بظاهر جلد و محرق و مقرح و مقوی اعضا و ملطف اخلاط غلیظه و تریاق سموم
و جهت صرع و عرق کهنه و ربو و استسقا و سپرز و عرق النسا و مفاصل و نقرس و صرع و درد گوش و شقیقه و دوار و بهبود نسیان و نفث الدم و خناق نافع و
عسر البول و جمیع امراض بوده اوی و مقروح بالمنی و محرور المزاج و سعال دموی نافع و مشوی آن که بخمیر گرفته در آتش پخته باشند بحدی که خمیر سوخته گردد و در
مشروبات مستعمل است و مسهل اخلاط غلیظه و بالخاصیت مقوی معده و چون تخم مرغ را در جوف آن گذاشته بپزند تخم را خورند مسهل اخلاط غلیظ
و معدل آن و چون کوبیده آنرا با نطرون بقدر ربع او در پارچه بسته موضع داء الثعلب را بان چندان مالند که بخون آید موی بیرون آمده و اگر محتاج مکرر باشد
قبل از رفع جراحت مکرر اعلمانید و هر گاه نصف اوقیه از او در دو اوقیه روغن زنبق بجوشانند تا پخته شود و آن روغن را صاف نموده بر کف پا بمالند
کف پا مارا آماج برزمین کمانند و بجهت چنین عمل کنند اعاده شهوت باه مایوس کند و اکثر مجربین مجرب دانسته اند و آن خاصیت را نیز از آن که خود عمل
پخته باشند جهت احتباس بول و درد معده و سوء الهضم و تقویت معده و یرقان و سرفه کهنه و ربو و نفث الدم و مدعا نیز و مغص نافع و
آب برگ او اگر و چند از عسل بقوام آورده باشند جهت ربو و ضیق النفس و با شیاف آب طبیخ آن در خانه و بدستور تعلیق آن جهت طرد حشرات و
هوام موثر و چون ریزه کرده در روغن زیتون بجوشانند تا پاره خشک شود و طلا از روغن مذکور جهت جمود اطراف و سرما زدگی و درد مفاصل و
نقرس و درد گوش و سده او و با موم و قلیلی گوگرد جهت قروح شهدیه و جرب متقرحه و بالیس و حکه و خراز و باز خشت و حاجت شور با لسیس
اطفال مفید و قیراطی از عنصل و در شبهای او در با هم کوبیده باشند مقوی و ضماد پخته او جهت ثالیل و شقاق که از سرما عارض شده باشد مجرب است و ضماد پخته او در
سرکه جهت گزیدن افعی و بوی او کشنده کیسهای گزنده و بالخاصیت قاتل موش و رساعت و داشتن آن با خود موجب هرب سباع و هوام و مار و قمل و موجب
و عکس و چون از او کوبیده با آب آن آرد کرسنه خمیر نموده بنوشند جهت استسقا مفید و حب جوف عنصل را با سرکه کوبیده در حمام برمهق و بهق را که هیچ دوا
برطرف ننموده زایل سازد و مجرب و چون نزدیک تاک غرس نمایند انگور را اصلاح آورده و غرس آن در پای درخت انار و به مانع ریختن شکوفه آن و تخم او
ملین طبع و جهت مغص و درد مقعد و تخم نافع و چون کوبیده و با سرکه حبها سازند و کعبه دار از او در میان انجیر گذاشته بگیرد در عسل رقیق جهت ما نیدة بیرون
آورده و جز را پاکند و بعد از آن آب گرم هر او بنوشند با آنی که دستان او بوده جوشانیده باشند باشد نافع قولنج صعب نماید مجرب است و مضر محرور و دبین
و مضر عصب و مصلح و مورث غثیان و تقریح و مقطع و مصلحش شربت که با لیناب تفته و داغ کرده باشند و رب و قوا که و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش
بلبوس که گویند سیر و گویند اسقوردیون که سیر صحراییست و قردمانا و وج و مولف تذکره قابل بدل آن نیست و گویند خاکستر آن با روغن گل جهت شقاق
و حکه و اسقاط دانه بواسیر نافع است و سرکه عنصل که آنرا با چوب مثل کارد ریزه کرده بر ریسمان کشیده چهار روز در سایه خشک کرده باشند یکرطل
آنرا در هشت رطل و نیم سرکه کهنه انداخته سر ظرف را بسیار مستحکم نموده دو ماه در آفتاب گذاشته و بعد از آن افشرده بیرون آورند و یا عنصل
تازه ناشسته در سرکه نهند آنقدر بمانند تا ببرد اخلاط غلیظ و مقوی معده و حلق و قوت هاضمه و جهت صاف کردن آواز و بعد بوی دهان و مواد
و مالیخولیا و جنون و صرع و قفنیت منکسر و عرق النسا و تقویت اعضای ضعیفه و اعاده صحت بدن و رنگ رخسار و حدت بصر و مضمضه آن
جهت سستی گوشت بن دندان و استحکام دندان متحرک و قطور آن جهت گرانی سامعه و آشامیدن آن جهت تنقیه سینه و ربو و یرقان و دفع سموم
نافع و قدر شربتش از مثقال قلیلی تا دو اوقیه و نیم است که بتدریج اضافه شود و ناشتا با دیکر استعمال نمود و شراب عنصل و جمیع مذکورات النفع از
سرکه او و مضر اعصاب هم نیست بخلاف سرکه و جهت تب ربع و فالج و استسقا و سپرز و عرق النسا و قنبوره نافع و مضر محموم و صاحب
قرحه ست و دستور ساختن شراب او مثل عمل سرکه آنست که بجای سرکه آب انگور با شیره شش ماه در آفتاب بگذارند **اس** معرب از آس
سریانی و بفارسی مورد نامند درخت بستانی او بلند تر از **رمان** درخت انار و برگش ریزه تر و سبز تر از برگ انار و مایل باستداره و تخمش سیاه

وخراق میکند و با عطریست و در اول سرد و در دوم خشک و قابض و با اندک حرارت و مجفف قوی و تخمش با قوت تر یا ضیا اگر چه برگ و بیخ و تخم و گل و جرم
از آن نسبت بیکدیگر در مراتب برودت و یبوست تفاوتی هست و مجموع آن قاطع خون و عرق و نفث الدم و مقوی دل و معده و احشا و با مره و مدر بول
و قابض محلل و مفرح و حابس اسهال و جهت نزلات و تفتیت حصاة و قطع خون حیض و ضعیف کردن بواسیر و رفع جمیع سموم خصوص جهت رتیلا و عقرب
که با شراب بنوشند و طلاء او جهت ورم حار و قروح نافع و رب او که با آب تخم او را بجوشانند تا غلیظ شود جهت تسکین قی و رفع خمار و منع صعود بخارات
بدماغ و سرفه و خفقان و اسهال و آنات مبیدا تخم و عصاره آن جهت نفث الدم و قرحه البول و اسهال مزمن و صعود بخارات و سرفه رطوبی و قی و تشنگی
و سرفه حاده و زرب مفید و ضماد پخته تخم او جهت سیاه کردن مو و با شراب جهت قروح پا و کعب و با آرد جو جهت ورم حار چشم و ضماد برگش جهت ماده جمره و شری
و ورم خصیه و ضربه سقطه و بواسیر و داحس و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و با گل ارمنی و سرکه جهت حکه و جلاء ناخن و آثار و رعاف و دوسیر و با عفص و
عدس و گلسرخ و اقاقیا جهت تقویت اعضا و ناقهین مجرب و بخور او جهت نزله و بیا و رفع هوام و سقوط دانه بواسیر نافع و ضماد برگش بر زیر ناف جهت اسهال مزمن
و چون ربع رطل از آب برگ او که با روغن کنجد بنوشند مسهل قوی بلغم و جلوس در طبیخ او جهت قروح مقعده و رحم و سیلان رحم و سستی اعضا و شستن مو با آب
او جهت منع ریختن مو و سیاه نمودن و چون با اندک گوگرد جیا ضیه در روغن کنجد بالسویه بجوشانند تا روغن بماند جهت رویانیدن مو مجرب است و قطور آب او جهت چرک گوش
و خاکستر او در رفع ناخنه و سلاق و دمعه قوی تر از توتیا و جهت کلف نافع است و دخور برگ او جهت جراحات و سحج جلده و بدبوی زیر بغل و خلاص و ورد
ساق درخت مورد گرمی هم میرسد شبیه بکف دست و از آن یک اس نامند و مولف اختیارات حمل بر ضعف اس نموده و اس نیکه نامیده و اس جبلی
غارث جبل او متوانا بوده و تیک اس در جمیع افعال قوی تر از برگ و ثمر او است بعد از آن که اطلا کوبیده بنو شانند با شراب نارسیده نفخت قصبان خشه در سایه
خشک کرده باشند و بوئیدن او مانع صعود بخارات حاره بدماغ و مولف تذکره گوید که مسواک کردن بچوب آن مهیج جذام است و قدر شربتش تا سه درهم و از عصاره
او تا سه اوقیه و بدلش در احتباس اقاقیا و در اورام حضض و گویند بدلش مطلقا برگ توتست و مضر صاحب زکام و مصلح محرور ربع و مورث
سحج اول مصلح نفث و روغن مورد که آب برگ تازه با مطبوخ از آن مثل آن روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند سرد و خشک و قابض و مقوی اعضا
و مانع قبول مواد و جهت التیام زخمهای و قروح سر و شوره و شقاق و سحج و استرخاء مفاصل و سوختگی آتش و تقویت مو و سیاه کردن او و منع عرق و بخار
و ورم بواسیر نافع و گویند چون از چوب تازه او انگشتری ساخته صاحب درد کنج ران در خنصر موافق کند بالخاصیه تسکین یابد **اس بری** مورد
بری را برگ آن ریزه تر و عریض تر از بستانی و طرف آن تند شبیه بستانی و چوبش صلب تر و قد کمتر از ذرعی و ثمرش بغایت سرخ و مستدیر و با بیخ برگ و شاخ
سرد و بشاخهای بسیار از یک اصل بری آید مرو القرم نامند و بلغت شخل جرجر گویند و در زمستان برگ نمیریزد بسیار قابض و آشامیدن ثمر و برگ
او با شراب مفتت حصاة مثانه و جهت یرقان و تقطیر البول رطوبی و اسهال و رفع ادرار شیر و تقویت معده و جگر و دماغ سترا و بجهت اخراج کرم مقعد و مگا
و جهت صرع و رفع رطوبات دماغ و صداع بافنی نفخت و این شربته قوت از اس مثل با داود و میدانه و بعضی گویند افسنتین الشانه و این تمیدجهت
ضربه و سقطه که بر احشا واقع شود بالخاصیه مفید و مالیده **اسقولوقندریون** یونانی بمعنی مرجان الصغار است بمعنی اسقولوقندریون گویند کاوئی سبز است جبر
کاوی از آن خصمه بوده سبز از اول طرف شده و این نبات بی ساق و بی شکوفه و بی ثمر و منبت او سنگلاخها که سایه باشد و برگش شبیه ببرگ اسقولوفندریون طرف
اسفل هر که مایل بسرخی و طرف اعلی سبز و سرف و مزغب در دوم گرم و در سیوم خشک و ملطف و محلل و مفتح و مدر و جهت تفتیت سنگ گرده و فتانه و قوبا
و فواق و صرع و امراض سوداوی نافع و جهت سپرز شراب مفطار آن معدل و چهل روز با سکنجبین تناول نمایند جهت دفع ورم سپرز گویند مجرب است و تعلیق آن نافع
حمل و قدر شربتش تا سه درهم و مضر دل و ریه و مصلحش صمغ عربی و مضر مثانه و مصلحش عسل و بدلش پوست بیخ کبر و گویند دو وزن آن کما در یوس
است و گویند مرجان سوخته بدل او است و چهار بخش از اعتقاد آنست که اسقولوقندریون جالی است و شیخ الرئیس با جمعی اشاره نموده است **اسقوردیون**
سیر صحرائیست هر چه را بوته بی دندانه پهن جبلی نامند و آنچه مرکب از ده و دندانه بزرگ باشد شامی گویند و هر چه بید ندانه و بسیار کوچک باشد
و پوست از آن او جدا شود مصری نامند و اسقوردیون یونانی عبارت از اوست گراث بری تیز با مدنزج و قابض و لذاع و برگش ریزه و اعظم و اوفقیر از
سیر بستانی و شکلش مایل بسرخی و ساقش درازتر و قسمی از آن کاشم و ساقش شبیه آن در سوم گرم و خشک و تریاق زهرها و مدر بول و حیض و علل و جالی و در جمیع قوی
تر از سیر بستانی است و قدر توم چین قراس مذکور است که باعث تطویل میکرد و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش اسقیل و تخمش
لعابست بمعنی مرده الراحت **اسارون** بلغت سریانی که باهیست برگ او درازتر و بارکیک و بیخ دلاوز و هر چه بار کیک تر و مایل اندک علطوبت تندی

وسفیدی مایل بزردی وبعضی اغبر مایل بزردی ومنبت او جنگلها وکنار آبها و منبسط برروی زمین وبرگش شبیه برگ نیل ولبلاب و از آن کوچکتر مایل بسیاه
وگلش بنفش و در زیر برگ بسته وگل وبیخ وتخمش مثل تخم کاچره که قرطم عبارت از آن است وقسمی از آن را ساقی بقدر ذرعی و مدور و برگش مثل برگ قنطوریون
دقیق و اعلای ساق پر شعبه بعضی بر بالای بعضی و در اطراف شعبها مثل دانه گندم و در جوف آن چیزی زغبی وتخمش بسطبری نخود و کم گره و خوشبو و خوش طعم و
قسمی را برگ مثل قسم اول و اغبر و صلب و شاخهای او پراگنده و باریک وگلش بزرگ و بنفش و ثمرش مثل فندق بزرگ و در جوف آن تخمی مثل تخم خطمی و بر آن شبیه ... و
تخمش ساری و ... عطر گرم و قوی الرایحه و تلخ و لذاع و این قسم مخصوص است در دفع سموم و گزیدن مارها و قسمی را برگ از همه اقسام ریزه تر و شاخهای او
منبسط بر روی زمین وگلش بنفش وتخمش نرم بیکره و دراز و تلخ و با عطریت و منبت او کوههای ساده و این قسم ضعیفترین اقسام اربعه است و مجموع آن در آخر
دوم گرم و خشک و بهترین او قسم اول است که از فرنگ و افریقیه و شام خیزد ملطف و محلل و مدر و مفتح و منقی معده و جگر و سپرز و مدر و از اخلاط بارده بالعلل
مسهل قوی بلغم و جهت حصاة و عسر البول و احتباس حیض و درد ورک و مفاصل و عرق النسا و نقرس نافع خصوص که در ماء العسل یا در آب انگور ... بنده
باشند ... بازار ... مثقال آن آب انگور چهار رطل و نصف شیر با شیر شتر و کوسفند مبهی قوی ... مرطوب و جهت تشنج و ردهای ... و استسقاء ... آن
سدی و ورم رخو جگر و تنقیه آلات بول از رطوبات لزجه و امراض بارده دماغی و سده جگر و صلابت سپرز و اکتحال آن جهت امراض طبقه قرنیه و بعد آن
جهت کزاز ... عقرب ... با شیر تازه ... زیادتی ... جهت ... مصلحش ... تا سه درم و بدلش مثل وزن او ...
بازریجون ... بالنصف ... و حکمای هند را اعتقاد آنست که چون قبل از ابلهیم درهم از آن با نبید ... بخورند ... مجرب ... ا ه
اسد العدس کیاهیست شبیه بکیاه عدس و نوعی از طراثیث دانسته اند برگش مزغب و بالزجت و گلش سفید و زرد و شبیه بگل لبلاب و بسیار ... کوچکتر
و ساقش مثل ریسمانی باریک اغبر مایل بسرخی و تخمش مثل ... و بسیار کوچک و بر گیاهی که در حوالی او بهم رسد پیچیده فاسد میسازد ... میله
در سیوم خشک و با قوت بارده در دوم گرم محلل بلغم و سودای غیر محرق و مدر بول و مفتت حصاة و با سکنجبین جهت یرقان و با آب کرفس جهت حصاة و طلاء
آن با سرکه جهت ... و منع ... آن ... و چون با سرکه مداومت خوردن آن کنند بسیار ... و خام او باعث لاغری بدن و فربهی شود و اصلا مضر ...
نمیباشد و چون با گوشت طبخ نمایند گوشت را زود مهرا سازد و گویند که بغایت مغثی است و مصلحش بنفشه و قدر شربتش تا یکدرم و بدلش افتیمون ...
مثل او سعتر و ربع آن سندروس اسفاناخ بفارسی اسفناج نامند و بیونانی سوماخوس نامند و بری آن در افعال مثل بستانی ... و بستانی معروف
و در آخر اول سرد و تر و گویند معتدل است ملین طبع و با قوت جالیه و رادعه و سریع الهضم تر و کم نفخ تر از سایر البقول و جهت جمیع امراض سینه و التهاب و
تشنگی و تبهای حاره و درد پشت و سل و عصاره آن با شکر جهت یرقان و حصاة و عسر البول و پخته آن جهت درد سر و درد کمر و لذع اخلاط حاره و خام آن جهت
درد کلو و لهات و پخته او با باقلی جهت نزلات ... مجرب است و ضماد پخته آن جهت درد مفاصل حاره و اورام و احتباس بول که از حرارت باشد و ضماد خام
آن جهت ورم فلغمونی و گزیدن زنبور و افعی ... و طلاء مطبوخ آن با سفیداب جهت بثور مفید و مضر بارد المزاج و مصدع ... مصلحش ... با روغن
بادام و دارچینی ... و قدر شربت از عصاره آن تا ده درهم ... حرقه و قطف و تخمش جهت وجع الفواد و داخشا ... تبهای حاره ... و جهت تب ... وسل
مجرب و ضماد پخته آن جهت وجع اورام ... سیار موثر و مضر سپرز و مصلحش گلنجبین ... و قدر شربتش ده درهم است اسپنوب بفارسی ...
نمره ... هندی ... اسطرطیقون اطراطیقوس است اسرنج سرنج است اسرب رصاص الاسود است اسفت معرب اسپست و آن جنبه قوقای ... است اسقوس
بلغت فارسی و آن بزر قطونا است اسفید سفید بفارسی خردل ابیض است اسد الارض اشخیص است و هر یک از این اسم نامند اسقولوس
اشراس است اسقال و اسقیلا اسقیل است اسقلبس اسقولوقندریون است اسطالاقن بیونانی سوسن بری است اسفنط خمر است اسفرا
قثاء الحمار است اسفراغ اسم اندلسی هلیون است اسطراوس حجر التیس است اسقلیاطوس جلنار است آب بسریانی آتش است اسپرغم
بفارسی شاه سفرم است اسلیوس بیونانی سلیخه است اسطرطیس بیونانی سنگ مرمر است اسطلس و ارطم نقر الیهود است استرخار
زرنج سرخ است اسود سالخ مار سیاه است اسقوردیون بیونانی جند بیدستر است اسطافاس بیونانی جزر است و بلغت روم اسطفلین
و بلغت شام اسطوان نامند استراود بترکی اسم فلفل است اسقوالس بیونانی بردالی است اسپلی بلغت تنکابن اسم جری است
اسناک بلغت تنکابن حماض است اسطام نوعی از حدید است که فولاد باشد استر البتانیه شبیه است استحاره بلغت اهل

پت المقدس قوه لیث است اسریقون زنجفر سوخته است اسمار و اسفرم اس بری است اسپندان بفارسی آبا ... است ... اسطیاس بیونانی قیناره
بری است اسطافوس بیونانی زبیب است اسطافوس اغریا زبیب الجبل است اسکن بهندی اسم بهمن ابیض است اسپرک بهندی اکلیل
الملک است اسپرزه و اسپغول بفارسی بزر قطونا است اسپند بهندی حرمل است اسفناج رومی قطف است اسپرک بفارسی زریره
استخوان خرما بفارسی اسم نوی التمر است اسکنور بلغت تنکابن سعد است که بهای ریشه های او را نیز باین اسم نامند و بعربی حب الزلم گویند و ان مدور و بسیار لذیذ
و شیرین بقدر نخود میباشد برگش اندکی کوچکتر از برگ گراث و زیاده بر شش عدد نمیباشد و اول ثمرش بکمال ... در ایام ... اشنق معرب
استر بفارسی بغل است اشتق
از اوشه فارسی است و آن صمغیست مایل بزردی و نبات آن شجری کوچک و ساقش باریک و برگ مایل بسفیدی و گلش مایل بسرخی ازرقی و منابت او ... سرد گویند
صمغ نبات اشترغار است و در دوم گرم و در آخر اول خشک و محلل و ملطف و جاذب از عمق بدن و جلای و مفتح سده جگر و سپرز و انواع عروق و مسهل بلغم غلیظ و ادرار
و مفتت حصاة و مخرج جنین کشنده کرم روده و با قوت مجففه و مدر فضلات حتی خون و با سرکه و آشامیدن جهت سپرز و با ماء الشعیر جهت ربو و عسر نفس انتصابی
و با عسل جهت صرع و تنقیه رطوبات سینه و عسر البول و دفع مرارت و سهال و درد پهلو و رکبتین و درد کمر و عرق النسا و تحلیل ریاح و فالج و خدر و ضماد او
جهت تلیین صلابات مفاصل و با سرکه جهت ورم جگر و سپرز و ریاح تحت الاضلاع و بهق و کلف و خنازیر و جرب و ریاح انثیین و اورام بلغمی و با طرون و زفت جهت
جهت اعیاء امتلائی و مواد بارده و اکتحال آن جهت بیاض و رمد و جرب و شعیره و رطوبت چشم و مرهم آن جهت بیرون کشیدن ... باد و در ... گوش ... غرغره آن
با آب جهت تحلیل رطوبات و بلغم دماغی و خناق سوداوی و بلغمی نافع و مضر معده و گرده و مصلح او ... و ... رب ... قدر شربتش از نیم درم تا یکدرم
و بدلش سکبینج است با جاوشیر یا برموم اشترغار معرب از اشترخار فارسی است نبات او شبیه بباد آورد و گلش سفید و زرد و خارهای او دراز و ...
او کوچکتر از دانه باد آورد و بیخ او شبیه به بیخ انجدان و بدبو و بدطعم و تند و با تلخی و ... بیخ او است و گیاه تازه او را مثل کاهو در موصل و مصر میخورند و گویند که بیخ
انجدان خراسانی است و در سیوم گرم و خشک و بهترین او آنست که پرورده است مفتح سده و مدر ادرار با قوت تریاقیه و مسخن معده و مشهی و هاضم و ... از جرم آن
جهت تب ربع که از زیادتی بلغمی باشد نافع و طلاء آن با سرکه جهت اورام بارده و تسکین درد سر و دوا و سرکه او در قوت مثل سرکه عنصل و در افعال بهتر است از جرم او و قدر
شربتش از سرکه او تا چهار مثقال و از جرم آن تا دو درهم و مضر گرده و مغثی و مصلحش شراب غوره و ریباس و بدلش انجدان و عرق او جهت گرده و ...
نافع و قدر شربتش ... اشنه لغت عربیست که بفارسی دوالا نامند و آن چیزیست شبیه بریسمانهای باریک و ... سفید ... بر شاخهای
درخت صنوبر و بلوط و سایر نباتات ... بهترین او سفید و خوشبو و تازه و زبون ترین او سیاه است در اول گرم و خشک و آنچه از درخت بلوط ... سرد
سرد و مجموع آن با قوت قابضه و محلل و ملین و مفتح سده رحم و مدر حیض و منوم قوی خصوصا با شراب و مقوی باه و مفرح و مقوی معده و دل و جگر و جهت
رفع غشیان و خفقان و دفع و حفظ روح حیوانی و ازاله اعیاء و سنگ مثانه و کشتن ... و ... و ... طبیخ او جهت تسکین درد ... و ضماد سحوق آن با آب جهت تقویت اعضاء ضعیف مثل
بناگوش و کنج ران و زیر بغل و ما بین کتفین و دفع الم آنها و جهت تلیین صلابات و ردع اورام و تقویت جگر و دفع بدبوی زیر بغل و با شکر جهت سپرز نافع
و لعابش منوم اطفال و اکتحال آن جهت تقویت باصره چشم و نقیع آنچه از درخت بلوط باشد جهت حرارت و حمره چشم مفید و مضر امعاء و مصلحش
انیسون و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش ... اشخیص لغت عربی است سفید و سیاه میباشد و
برگ نوع سفید آن ... و ... سرخ دار و زرد ... میباشد و ... صحرای و کوهی ... مجوع ... برگ کنگر و بیاقی و بیخش ... سفید و
صمغ او ... مثل مصطکی ... استعمال مینمایند ... مثل ... و در میان برگش خاری شبیه بخار کنگر و گلش بنفش و تخمش شبیه بقرطم و نوع سیاه او برگ
از قسم اول نرم تر و ریزه تر و ... سرخ و خشک سیاه و ساقش بقدر شبری و سرخ و ... و گلش خار دار و نقطه دار و بیخش ... و سیاه ...
... داشته باشد ... آن سرخ و لاذع زبان ... از ... او است و هر گیاه که در حوالی آن روید فاسد میسازد و ... صاحب
اختیارات در کمال ... تصریح نموده که نوعی از ماذریون است و ماذریون ... بخلاف اشخیص و اختلاف هیئت هر یک از این ... در متون
کتب ظاهر است سفید آن در دوم گرم و خشک و با قوة تریاقیه ... قیراط آن با شراب قابض طبع و با طبیخ ... جهت اخراج حب القرع
و ... آن جهت دفع جنون و صرع و طبیخ آن جهت عسر البول و گزیدن هوام نافع و مسهل زرداب و صمغ آن با شیر مقوی احشا و محلل ورم ...
و طلاء آن با سرکه جهت تحلیل اورام ظاهری بارده و قدر شربتش تا یکدرم و مصدع و مصلحش شکر است و سیاه او در آخر سیوم گرم و خشک
و ... کشنده و محرق و ... و ... غیر مستعمل و طلاء آن جهت جرب ... بارده ... جهت تحلیل مواد ... و ضماد آن ...

قوی در جراحات تنها که منقی او و لطوخ مطبوخ او با سرکه و گوگرد و فم العبیه و جهت قطع آبله موثر و حکاک و ترشح هر ده نوع را جهت قلاع محرق نافعست اندره
اشنان گیاهی است بی برگ شاخهای ریزه و شبیه بکرمهای خشک شده و گازران بآن جامه شویند سفید آن خرء العصافیر و سبز آن غاسول نامند و این
غیر القالی است و مولف تذکره اشتباه در آن کرده است در سیوم گرم و در آخر دوم خشک و جالی و محرق و منقی و مفتح و مدر و قی و سه درهم سبز آن مسهل
زرداب و یکدرهم مدر بول و ده درهم آن کشنده و بخور آن مسقط جنین زنده و مرده و طلای آن جهت بردن گوشت زیاد زخمها و سفوف آن جهت جلای دندان
نافع و مداومت آن مفسد دندان و مصلحش مغز تخم کدو و روغن بنفشه مضر مثانه و مصلحش عسل است **اشراس** بفارسی سریش نامند او بیخ است
غیر بیخ خنثی چه شاخ خنثی کوتاه و کوچک و گلش سفید است و سریش را ساق بلند تر و عریض تر و برگ قویتر و گلش سفید مایل بسرخی و تخمش
سفید و تند طعم میباشد و با عفوصت است در اول گرم و خشک و محرق او در دوم گرم و در سیوم خشک و ضماد آن جهت جبر کسر و ماد حتی و قیله و
دمل و قروح خبیثه و ورم خصیه و کوفتگی عضل و عصب با سرکه و روغن کنجد جهت جرب و حکه و تلیین صلابات و با آرد جو جهت سعفه و آشامیدن آن جهت درد
سینه و سرفه و یرقان و صفرای سوخته و سحج و خشونت حلق و محرق او مدر بول و حیض و محلل ورم بلغمی و با سرکه رافع داء الثعلب و [illegible] تخمش جالی و
قاطع اخلاط غلیظ و گرم تر از اصل او و جهت نفث الدم و با ماء العسل جهت تنقیه جگر نافع و مورث سدد و مصلحش سکنجبین و مرخی معده و مصلحش
گلقند و قدر شربتش تا یکدرهم و از محرق آن تا مثقال و از تخمش تا دو درهم و برگ در اکثر افعال غیر السمک است و گویند معاف [illegible] **اشیران** آم
یونانی خصی الکلب است و مولف تذکره از آن غافل شده و مکرر ذکر نموده است **اشموسا** نوعی از مرو و کم بوتر از اقسام اوست **اشقاقل** شقاقل است
اشیاف مامیثا در مامیثا آن ادرک مذکور میشود **اشنان دارو** اسم فارسی زوفای خشک است **اشلاموس** دار شیشعان است **اشقوان**
اسم ترکی ریباس است **اشقیونا** بلغت مصری اسفناج است **اشترکیاه** اسم فارسی سلیخه است **اشکانیه** بلغت تنکابن و طبرستان
لفاح حیه است **اشقیل** بلغت گیلانی نوعی از بطارخ است **اصابع زعون** تنکیب بقدر انگشت شبیه بمبنی و گره دار و مجوف و با
اندک بینی و از زمین خیزد و قسمی از آن با رطوبت سیاه لون و آن در افعال قایم مقام مومیاست و بهترین او مخطط و سبک و زرد و شکن است
و در سیوم گرم و خشک و قاطع نزف الدم و محلل اورام بارده و چون با خون جراحت است رشته ضماد نمایند جهت التحام عدیل ندارد **اصابع صفر**
بجهت بقدر کفدست اطفال و بشکل پنجه گشت و پر از رطوبت و چون خشک شود رنگش مایل از زردی و سفیدی میگردد و با اندک حلاوت و منبت
آن رنگ نزار و نزدیک آبها و برگش شبیه به برگ کنار و ساقش باریک و از نیم تا سر برگ گلش بنفش و قسم دیگر پنجه شبیه بناخن پلنگ و زرد و
این گرم تر و تند تر و مولف تذکره گوید که این غیر کف مریم و کف عایشه است و رنج دیگر وصف نموده در دوم گرم و خشک است و بغایت محلل فضول
غلیظه و مقوی اعضاء عصبانی و تریاق سموم هوام و جهت جنون و امراض سوداوی و بلغمی و تقویت ضعف اعصاب ضماد آن جهت تحلیل صلابات
و بخور آن جهت گریزانیدن موش و سام ابرص نافع و قسم آخر مسقط جنین مضر آلات تناسل و مصلحش تخم مورد و بلوط و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش
بکوزن و نیم آن هزار جشان و ثلث آن سعد است **اصابع هرمس** شکوفه سورنجان است و در سورنجان موصوف است **اصل الفلفل** فلفلمویه است
اصل الفلت بفارسی بیخ شیبی نامند و آن بیخ ماش هندیست گرم و خشک است و مسکر و مخدر جهت معده بارده و درد مفاصل و امثال آن شربا
و ضمادا نافع و محرق خون و مورث سدد و مشوش حواس و مصلحش در شربت خیارشنبر است و قدر شربتش کیلاکست **اصابع الاصفر** مولف مغنی گوید
که البورنجان وصف نبات او را کرده است و گفته که آن دوا میست [illegible] متصل بلاد او شبیه است بشلتوک و چون در دهان ساعتی نگاه
دارند پوست آن تنوق شده مغزی از آن ظاهر میگردد و مثل پنبه در تحریک باه بسیار موثر است **اصول الاربع** عبارتست از بیخ کبر و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ
کاسنی است **اصابع العذاری** بذال معجمه نوعی از انگور طویل باقد است **اصابع القنیات** زنجبیل است **اصابع الکلب** الکلب الملک است **اصل الانجدان**
خراسانی انجدان غایب است **اصل الوس** در سوس موصوف است **اصل سوس الابیض** در سوس مذکور میشود **اصل سوس آسمانجونی** ایرسا است **اصل المرس**
نوعی از فلیجوش است و بترکی اذرگون نیز **اصف** بیخ کبر است **اصطرک** میوبالست است **اصل المرجان** بسد است **اصل السنبل فر الهندی** بیخ
اوسپید است **اصطفن** میعه سائله است **اصل العوطنیثا** اذربون است **اصل اللفاح البری** بیروح الصنم است **احموط** ریشه [illegible] است
اغراس الکلب لفاح است **اغراس العجوز** خشک است **اطراطیقوس** یونانی و بمعنی سپید الکواکب است و نوعی جالی نامند تمت
ساقش کمتر از ذرعی و ملیب و خشن و بر اطراف شاخش گلی شبیه بتانوخ و بعضی از آن مایل بنفشی و در دور آن برگها و مجموع گل در برگها شبیه گوی کوچک

برگهای ساق آن باریک و دراز و در غب و تخمش اغبر و تلخ و در دوم گرم و خشک با قوت مبرده و قابضه و محلل و مجفف ضماد برگ او جهت ورم حار چشم و جرب
ملکی جهت [illegible] و جهت تسکین درد حالبین و کنج ران و ورم آن لعاب موثر و آشامیدن آن جهت خناق و صرع اطفال نافع و قدر شربتش تا دو درهم
[illegible] مانند اغذیه معروف است و مانند رشته قطایف و بغرا و تتماج و نشاسته است و آنچه از آرد گندم و روغن بادام و اسفناج و
اطریه بفارسی آش آرد و رشته نامند [illegible] مرخی معده بارد و [illegible] و آنچه با کشک
و امثال آن ترتیب دهند بفارسی اوماج نامند جهت سرفه و نفث الدم و خشونت حلق و امعاء و مثانه نافع [illegible] تنها
است و ترشیدا استعمال نمایند بطی الهضم و مسدد و موافق ابدان قویه و مولد بلغم غلیظ و مصلحش سیر و ادویه حاره است و آنچه از آرد جو ترتیب دهند جهت سعال و
حاره و با ترشی جهت اخلاط صفراوی و تسکین حدت خون و آنچه با گوشت باشد کثیر الغذا و مرطب بدن و مسمن و با شیر کثیر الغذا و مولد خلط غلیظ است و قطایف
بفارسی رشته خطایی گویند بدون طبخ تا بشیر تنها مستعمل است و آنچه از آرد برنج ترتیب دهند سریع الهضم تر از آنچه از آرد گندم و نشاسته سازند و حالبیتر و
سبکتر است و از گندم کثیر الغذا و از نشاسته جید و ایه قسر است **الطباء الکلیه** بستانی است **المالط و الملوط و المیلط** اسم بربری رتب دوفل
راتینج مانند **اطروغا** اسم سریانی اترج است **اطرخیا** اسم سریانی بادرنجبویه است **اطریون** عصاره قثاء الحمار است **اطیطون** اسقیل است **اطرتون**
خاک است **اطملی** قیصوم است **اطاد** یونانی درخت غرب است **الحفاء الطیب** بفارسی ناخن بویا گویند و ناخن خرس و ناخن لوبیا مانند و آن جسم صلبی است
صدفی شبیه بناخن و مدور و خوشبو و سفید مایل بسرخی و ملزد بسواحل بحر هند خیزد و از اقسام جلود است و بعضی از آن سرخ و با تقعیر و بعضی سفید و بزرگ و با دندانه و
کم بو و قسمی بزرگتر از اول و کوچکتر از ثانی و سیاه و نخ دکو نند و بهترین آن قسم اول هندیست و اقسام او را چون لبوا نند لوبی چند از آن ظاهر میشود و در دوم
گرم و خشک و مدر فضلات و خون و ملطف اخلاط غلیظه و جهت اختناق رحم و صرع و خفقان رطوبی و معده بارده و حکه و رحم و اخراج خون منعقد
در گرده و جمیع امراض بارده رحم و بخور آن جهت صرع و سکته و نزلات و غشی و اختناق رحم و احتباس حیض نافع و مصدع و مصلحش سکنجبین و مورث
سحج و مصلحش گل ارمنی و قدر شربتش از یکدرم تا سه درهم و بدلش قصب الذریره است **اظفار الجن** نباتیست بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده
و اجزا مایل بسیاهی در اول گرم و خشک و جهت یرقان سیاه و سپر ضماد الیس و ذات الجنب جهت رفع بیخوابی نافع و طلای آن با سرکه پخته و بشند جهت تحلیل اورام و
مضر دماغ و مصلحش عناب و شربتش تا سه درم است **افیون السراطین** گویند آنقوب و گویند سنگ جونیست **اعبوبة** حلبه است **اعلوبوطس**
عبرانی طلق است **اعربوس** قثاء الحمار است **اغیس** یونانی و بمعنی طاهر است و اسم آنقوب **اغالوجی** اسم یونانی عود البخور است **اغرلبوس**
یونانی خطل است **اغرالمون** یونانی حلفا است **اغش** بلغت حجاز و میر اسم شادب است **اغرطس** یونانی حلفا اسم نیل است **اغلیتس**
یونانی دو سرست **اغیرس** یونانی جذور میت **اغربا** یونانی بمعنی ارضست **اغلیطی** اسم یونانی مینجج است **اغر** عبارتست از
سبح و نبات کربانی گم با لکه کرسا بدیه بشند **اغلافی** اسم ترکی جند است **افنی قطس** اسم یونانی و بمعنی محلل است و آن نباتیست کمتر از ذرعی و ساقش
بر یک گلش مایل بسفیدی و برگش عریض و سر شاخ و در غب و تخمش بزرگتر از تخم شلغم و در غلاف شبیه بغلاف تخم ترب و تخمش با رشته و نرم و با عطر است
بوی گیاهش شبیه ببوی ترنج و منبت آن سواحل بحار و ممر آبها و جایی که جو و عدس کشته باشند و در مصر و ساحل دریای شام بسیار است و در صعید مصر
از اشلیم مانند معدوم گرم و خشک با اندک حدت و برگش و سایر اجزای او جهت سده جگر و سپرز و تحلیل اخلاط غلیظ و دماغ و صلابات و مدر و بادنج
سپرز و آشامیدن و ضماد پخته او بجهت جمیع سموم قتاله نافع و با ورد بسترده روز با شراب شیر مرا استعمال نماید و قدر شربتش تا دو درم و از تخمش تا درم و عصاره
بیخش و رمانافع و تولید العسل از فصل بهار و بیخ آن از رطوبت مینماید که عصاره توان گرفت و روغن او و دیدان را تمثیل اوست و زیت الشلیم نامند **افنیقولی**
یونانی نباتیست شبیه با فنیقطس بکرو را و رد از افا شیم و مدر نفاس و مخدر و اطلیه را دعه مستعمل و شراب او جایز نیست **افنیمیدون**
یونانی اسم نباتیست ماین شجر و گیاه مختفر و ساق و برگش زیاده بر دوازده عدد نمیشود و بیخ او لیف خروارشهای او باریک و سیاه و تقیل الرایحه
و مطعم و سرد و تر در ضماد ش نافع بزرگ شدن پستان خصوصا با روغن زیتون با رس و آشامیدن او مانع تولد مرد و زن و قدر شربتش از یک
درم او جهت قطع تولد الثدی م است که با شراب بنوشند **افعی** اسم عبرانی است و بعربی حیه است و اقسام آن را آسامی میباشد و بزرگ و
کوچک و سیاه و مایل بزردی و مایل بسرخی و مایل بتیرگی و ابلق و غیر آن یافت میشود و بهترین او اشقر مایل بسرخی است و ماده را جهاد دندان میباشد
و نر را دو دندان و باید جوان باشد و علامت جوانی سرعت حرکت و جثه سر را بلند داشتن است و باید چشمش مایل بسرخی و سرش
عریض و جثه اش ملایم و مایل بزردی بوده از آب و عمارات و جنگل دور نباشد و در آخر بهار صید شود و بعد از مبدل ایام اشتداد

زمان قطع کند. طریق آنست که سر را با دنباله باهم بسته بقدر چهار انگشت از سر و دنباله بیکضرب قطع نمایند چه هرچه کم خون و بعد از قطع سر و دنباله
باشد استعمال نباید کرد و پس از قطع پوست و جوف آنرا باید انداخت و بعد از آن استعمال نموده لعاب حار و یابس و مجفف و محلل
با آب و شبت در روغن زیتون طبخ نمایند و یا کباب نما تناول کنند مواد غلیظ را لطیف جلد دفع کرده تحلیل میدهد و در مجذوم امعنی تجربه
و از خوردن بسیار آن بدن متقرح شده مثل فلسهای پوست میریزد و کم آن اخلاط متعفنه لطیفه را مستحیل بحلل و کثیف را منقشر جلد دفع میکند
او جهت سموم مشروبه و ملدوغه و ضعف بصر و درد عصب و برص و منع زیادتی خمار بر حفظ جوانی و تقویت قوی حیوانی و حواس و طول عمر موثر
هر سالی یکبار تناول نمایند و ضماد گوشت خام او جهت دفع سمیت افعی گزیده و اقسام مارها و التیامات نافع و بجهت داء الثعلب و داء الحیه و تحلیل خنازیر و
مزمنه بارعه نافع و اکثار آن محرق اخلاط و مصدع و مصلحش شیر و رب میوه است و چون بیت علة افعی را بریسمانی ابریشم سرخ ارغوانی خفه کرده
گره بزنند آن ریسمان را برگردن صاحب خناق جهت دفع علت بالخاصیه مجرب دانسته اند و نمک افعی که جوف آنرا پر کرده باشند در افعال معیشتر از گوشت
اوست و قرص افعی در افعال قریب باوست و طریق ساختن او آنکه بعد از اخراج جلد و جوف چند بار بآب بشویند و خشک کرده در دیک سفال پاک
بآب چند قدر که او را بپوشاند و اندک شبت و اندک نمک چندان بجوشانند تا مهرا شود گوشت آنرا از استخوان جدا ساخته در هاون سنگ بکوبند و بقدر
مثل آن نان خشک میده پاکیزه اضافه نموده با مرق گوشت او خمیر کرده قرصهای تنک بوزن یکدرم بسازند با اندک روغن بلسان تدهین کنند تا نگیرد
نشود و قدر زبانی اگر ربع آن باشد بهتر است و نحو دیگر در حین جوش ساختن گوشت او آن میکوشند در افعال قریب بقرص است **افتیمون** بیونانی اسم
نباتیست پایش شجر و کیاه بسافتش مزغب و شاخهای آن باریک و از سه علاوه زیاده نمیشود و برگش شبیه برگ سداب و بسیار سبز و ثمرش مثل
غبار کوچک صنوبری شکل و سیاه و گلش زرد و عدقی و تخمش بقدر ارزن و پر از رطوبت و چون خشک شود باطن او سفید و ظاهرش سیاه میباشد
در دوم گرم و خشک و لذاع و آنچه میدان اعالی او متقی و اسافل او مسهل و مجموع آن متقی و مسهل بلغم و قدر شربتش تا قیراط و از رطوبت
پنج قیراط و مولف تذکره گوید که رطوبت در شراو است و جهت تحلیل صلابات و جلای باصره چشم نافع
الجلوست و آن نباتیست بسیار سرخ و فروع او مثل خیاطه و برگها بسیار ریزه و گلش سرخ و تیره و تخمش از خردل ریزه تر و سرخ مایل بزردی و **افتیمون** بیونانی و بمعنی جعاد
بر نباتات و اشیای که نزدیک آن باشند می پیچد و تخمش شبیه بزردک و انصاری گویند که در حوالی آن چیزی نمیروید و طعمش تلخ و با اندک تندی و گلش
نریخته در سیوم گرم و در دوم خشک و محلل و ملطف و مسهل سودا و بلغم و جهت نفخ و امراض دماغی و کرم معده و سرطان و جنون
و مالیخولیا نافع و بالخاصیه جهت امراض سوداوی و منقیه سودا معتدل و چون یکهفته هر روز ده درم آنرا با نصف رطل شیر تازه خیسانیده با پانزده مثقال
سکنجبین بنوشند جهت رفع خفقان و توحش و مالیخولیا و تشنج مجرب و چون ده درم تخم آنرا در پنبه بسته در دو ثلث رطل شراب یکشب خیسانیده روز
دیگر افشرده صاف آنرا با یک اوقیه شربت بنفشه و شربت گل و روغن بادام شیرین بنوشند مسهل مره سودا در نهایت قوت کند و
باعث ضعف نشود و مولف تذکره ثمن رطل آنرا ثمثین رطل دانسته و قدح بر مولف منهاج نموده و او را اعتقاد آنست که هر رطل
رطل شراب چهل روز بار خیسانیده و مطبوخ او با مویز جهت مالیخولیا که از ادامت شراب بهم رسیده باشد نافع خصوصا که با بنفشه و اصل السوس و
بادرنجبویه و گل گاوزبان باشد و چون ضعیف ترکیب زیاده از یکجوش نباید داد و مضر صفراوی و حار المزاج و مورث غثیان و مصلحش
لیمو و کتیرا و موافق پیران و گویند مضر ریه است و مصلحش صمغ و کتیرا و قدر شربتش تا سه درم و در مطبوخات تا ده درم و بدلش لاجورد
و حجر ارمنی است با کمونیه و نیم آن حاشا یا مثل آن حاشا و دو دانگ آن تربد و تخم آنرا نرم نباید کوبید **افسنتین** بلغت یونانی اسم
نباتیست پایش شجر و کیاه شبیه به بابونه گاو چشم برگش مثل صعتر و غبارناک و سفید و شاخش مثل برنجاسف و امثه و ساقش بلند و گلش
مثل گل بابونه و از آن ریزه تر و تخمش شبیه باسپند و بانخ و قیص و بوی آن لعطریت ثقیلی و قبلی را برگ مثل برگ زردک و سفید و
گلش زردی او راق سفید و در مصر دمسینا نامند و زبون اقسام است و بهترین او رومی است و طرطوسی و سوریست که با واقف
و بعضی باشد در اول دوم گرم و در آخر آن خشک و نفخ و ملطف و مشهی و مسهل صفرا و سایر اخلاط معده و منقی عروق و سینه و شش و مقوی
و جگر و معده و سرد و مشهی و مدر بول و حیض و عرق و مسکن و کشنده اقسام کرم و تریاق سموم مشروبه و ملدوغه و محلل ریاح و جهت
یرقان و رعشه و سکته و تپهای عفونی مزمن و ماء و استسقاء و طحال و با ناردین جهت درد معده و با افتیمون جهت تنقیه سودا و انادع و جهت چند روز

اذان طین

از آب طبخ او بر روغن زیت درم بنوشند جهت دفع سقوط اشتها که از رطوبت باشد مجرب و دو درهم آن جهت گزیدن عقرب عجیب النفع و با شراب
جهت سم کژدمان و با سرکه جهت قطر نافع و جهت بواسیر و شقاق مقعد و اخراج اخلاط حاره که بسبب ادویه مشروبه در معده بهم رسیده باشند بسیار موثر
و قطور آن با زهره بز و روغن بادام تلخ جهت امراض گوش و کرمی قدیم مجرب و فرزجه آن با عسل جهت حیض و حمول آن با موم جهت حب القرع و ضماد آن با آب
چغندر سرخی و بخار مطبوخ آن در شراب جهت درد گوش و طلای مطبوخ او با میفختج جهت درد چشم و با عسل جهت دفع اثر منتفی و تحت الجفن چشم و درد سرکه
جهت مفاصل حاره و سائیدن او را با موم و روغن گل جهت درد تهیگاه و درد جگر و درد معده کهنه مجرب است و محلل صلابات و جهت داء الثعلب و داء الحیه
و لو اسیر و صلابت رحم و ورم سپرز ضماد او نافع و اکتحال آن جهت دمعه و غشاوه و استرخاء جفن و کذلک آن و در میان متاع مانع کرم زدن آن و آمیختن او
با مرکب باعث منع ارضه از کتابی که بآن مرکب کتابت کرده باشند و طلای او با روغن زیتون بر بدن مانع مقاربت پشه و دود آن جهت گریزانیدن
هوام و با شبیل آب طبیخ او کشنده کیک و مصدع و مخفف دماغ و مصلحش انیسون و در محرور شربت انار و قدر شربتش ده درم و در مطبوخ از
پنج درم تا ده درم و بدلش جهت معده ابوالعشبه اسارون و نصف آن بلیله زرد و بجهت عصاره غافث و جعده و قیصوم و نیز مثل آن و عصاره
افسنتین که آب آنرا در آفتاب خشک کنند در افعال قوی و مفتح سده جگر و جهت تبهای کهنه و مرکبه و تقویت معده و تنقیه آن از اخلاط مریه و
استسقا و نیکو کردن رنگ رخسار و اصلاح فساد مزاج نافع و مورث کرب و صداع و مصلحش ربوب و قدر شربتش تا یکدرم و بدلش سه وزن
او با افسنتین یا غافث یا سکاعی و شراب آن مقوی معده و مدر بول و حیض و جهت امراض جگر و سپرز و ربو و تفتیح سده و برانگیختن اشتها و تقویه
هضم و ازاله کزاز و نفخ باطنی و دفع کرم معده و سموم حیوانی مشروبه نافعست و مانع وبا و حدوث امراض و طریق او آنست که نود مثقال
افسنتین را در شش هزار مثقال آب انگور چندان بجوشانند که ثلث رسد پس سه ماه گذاشته بعد از آن صاف نمایند و سی مثقال یا پانزده
مثقال دارچینی و یا پانزده مثقال سنبل الطیب و پانزده مثقال سلیخه نمکوب کرده در ده هزار و هشتصد مثقال شراب مخلوط نموده سر ظرف را محکم
ساخته بعد دو ماه صاف کنند و بنوشند و روغن افسنتین که در چهار رطل روغن زیتون یا کنجد یکرطل افسنتین کرده چهل روز در آفتاب گذارند
جهت بروده ظاهر و باطن بدن و آشامیدن آن بقدر یکدرم او جهت رفع یرقان و سده جگر و سده سپرز خصوصا با سکنجبین عسلی و بجهت تقویت معده مع جگر
حیض و سم فطر و اخراج کرم معده و خوردن او قبل از شراب مانع مستی و بعد از آن رافع خمار و قطور آن جهت کرم گوش و ریاح او و طلای او
جهت درد چشم و با جرو طی جهت تقویت معده و درد آن نافع است **افیون** اسم یونانی و بمعنی نبت فارسی تریاکیه و بعربی لبن الخشخاش
نامند و گویند مراد از آن شیر خشخاش سیاه است نه سفید و بهترین آن مایل بسفیدی و صاف است که در آب زود حل شود و از آتش زود مشتعل گردد و در
آفتاب زود گداخته و قوی الرایحه باشد در چهارم سرد و خشک و از خشخاش سفید و آنچه سوم مخدر و منوم و مسکن دردها و قابض و مانع تعفن اخلاط و تحلیل
روح حیوانی و جهت اسهال و قی و سرفه و ضیق النفس و نزلات و صداع که از حرارت باشد بالطبع نافع و اکثار او باعث بشدت مفید و
ضماد آن جهت درد سر و تخفیف قروح و با تخم مرغ پخته و زعفران جهت حمره و یا شیر زنان و زعفران جهت نقرس حار و در آن با مرصاف
زعفران بالو جهت زحیر مجرب با روغن بادام و مر و زعفران جهت درد گوش و با موم و روغن جهت جرب و معاجین و ادویه مرکبه حافظ قوت
و مسقط اشتها و قوت باه بشرط مداومت و مضر فهم و مصلحش جند و فلفل و فرفیون و دارچینی و قدر شربتش یکعدس تا چهار قیراط و زیاده از آن ممنوع و
در بهم او کشنده و بدلش سه مثل آن تخم بنج و کوکنار یا بیخ تفاح در احتباس طباشیر و کافور و کهربا **افلنجه** تخمیست شبیه بجوز دل و تند بو شبیه بجوی بسبب با
عطریت و لعابیت سرخ و طعمش تلخ و نباتش بقدر دو ذرعی و برگش مثل برگ بادام و گلش سفید و غلاف تخم او مانند غلاف تخم بنج است مانند خرنوب و زرد و سیاه او
زبون و گویند او قسم کوچک کبابه است در دوم گرم و در اول خشک و مقوی معده و جگر و دماغ و دل و مفتح سده دماغی و تریاق زهر عقرب و تب محلل ریاح و مشهی و
باقوت قابضه و منفع سده احشاء و مقوی دماغ و مسخن معده و مقاوم سایر سموم و آروغ آرنده و طلای او با روغن زیتون در حال نفع و در مصدع
و مورث خناق و مصلحش روغن زیتون و قدر شربتش تا دو مثقال است بعضی گویند افلنجه برگ جوز بوا است و اصلی ندارد **اقحوان** معرب است و فارسی بعربی مانند
المخصوص آنجا که **افلیون** بحذف و او و سیم شیخ جیلی است **افقراسیون** است **افریون** فرفیون است **افسنتین** بیونانی اسم رومی
فرفیون است **اوراسرنه** نفع است **افاریقون** است گویند صمغ بادبان است **اقحمیس** بیونانی اسم فرنجمشک است **اقره بطان**
بلوط جبلی است **افامون** اسم روغن ترست **افلاطون** مثل اقارقی است **افروساهیمن** حجر القمر است **افادیه** ادویه خوشبو است که در طعامها کنند

اخسیوس سب **افدریس** اسم یونانی جرادست **افیقس** اسم یونانی حضورست **افیور** یونانی اسم بزورست **افیمویخانی** یونانی تخم خیارست
افیثون یونانی بادآورد ست **افسیون** یونانی دارچینی ست **افیغاس** یونانی سداب ست **اقحوان** اسم عربیست یونانی او پالنج را بب
بابونه گاوچشم نامند و نوع صغیر ابهاری کو ...
[illegible]

جوز الکوثل ست **اقلاروطس** یونانی طرفاست **اقلایوس** یونانی انجره ست **اکلیل الملک** نباتیست برگش جعد و بقدر جسمی و شاخهای او ...
و درشت و صلب و بعضی منبسط بر روی زمین و بعضی را ساق بقدر ذرعی و گلش زرد و ریزه و بعضی اسفید ...
[illegible]

دیگو ینید نوعی از عکرش و نیل است در دوم گرم و خشک جالی آثار و محلل اورام و با شوکران جهت ورم خصیه مجرب النفع است و بالخاصیت جهت گزیدن سگ دیوانه
مجرب دانسته اند و مصدع و مصلحش مرزنجوش و قدر شربتش تا دو مثقال است **السخ** بلام ساکنه و نون مفتوحه لغت یونانی و معنی الاصل است و آن هیچ نباتیست شبیه
بزردک و ساقش بطول یک شبری و گلش سفید با اندک زردی و تخمش سفید و طولانی و خالدار بطول او کمتر از برنج و در سر شاخهای او قبه مثل جوز و بهترین او هندی و در آخر
دوم گرم و خشک با اندک تلخی و مولف تذکره سرد و تر در سوم میداند و بالخاصیت تخمش از راه جهت شری از هر خلطی که باشد مجرب مبتلی شده باید روز اول نیم درهم [illegible]
سکنجبین بنوشند و روز دوم نیم مثقال و روز سوم یکدرم و یک مثقال برگ و ثمره و ساق هر یک که باشد با شراب عسل جهت سقوط مشیمه مجرب دانسته اند و جهت تقطیر البول
رطوبتی نافع **الــ مالی** یونانی و بعضی عسل سخنین است و آن رطوبتی است شبیه بمیعه سائله که از ساق درخت حاصل میشود و بهترین آن براق صاف شیرین خلیط است و
در سوم گرم و در دوم تر و سه اوقیه او با نه اوقیه آب مسهل فضول خام و مرة الصفراء و اخلاط ردیه و جهت جرب و قروح و درد مفاصل نافع و درد خنیکه شاخهای درخت
از جوشانیدن آن با روغنهای میگیرند طلای آن جهت درد عصب و جرب متقرح و اکتحال آن جهت ظلمت بصر نافع و شارب الومالی را کسالت و سبات بهم رسد و با [illegible]
و حرکت کند و مصلحش سکنجبین و میبه است **الاقن** سالالابل است **البار** یونانی خطمی است **الج** زعرور است **السط** سوسن است **الیون** یونانی اسد است **الاد**
یونانی زبد است **الولی** یونانی سنا مکی است **السنین** یونانی لح است **القطرون** یونانی کبریت است **الیا** نانخواه است **السنة العصافیر** لسان العصافیر است
الاجی لبلاب است **الوج** مولف جامع الادویه گوید که آن شبیه به چشس است در شکل و در بلاد عجم کارزک نامند و مولف اختیارات نوعی از محلبه شمرده است
الانیون یونانی راسن است **الماس** الماس است **البیطوط** کشت برکشت است **الاکلنک** اسم ترکی ذراریح است **الوه** اسم فارسی عقاب است
الــه اسم ترکی تفاح است **الاملک** بلغت دیلمی فاشرا است **الـک** اسم ترکی نخ است **الب** اسم هندی بزرگ **الاچی** اسم هندی قاقله است **الاقن**
یونانی لبلاب است **آملج** ثمر درخت هندی و معروف است و مستعمل مقشر میباشد و چون در شیر بخیسانند شیر آملج نامند و گویند شرط است که آنرا چند روز در شیر بخیسانند
و بعد از آن خشک کنند و استخوان در شیر پرورده شده تلخ و بسیار عفص و در دوم سرد و در سیوم خشک و شیر پرورده در اول دوم [illegible] خشک مقویش [illegible] نافع رنجش مواد بمعده
و امعاء و حافظ اخلاط از تعفن و فساد و اختلاط سوداء [illegible] و غلبه سوداء و محرک باه و قاطع تشنگی و آب [illegible] بواسیر و نزف الدم و مجفف رطوبات معده و مقوی
دل و چشم و معده و احشاء و اعصاب و مشتهی و مسهل سوداء و بلغم رقیق بعصیر و با بوکنار و آب [illegible] قاطع اسهال مزمن و مسکن حرارت خون و آشامیدن سفوف آن با قند
بسوده هر روز پنج درم با آب گرم جهت [illegible] و حرکت بواسیر و نواصیر و ضعف معده و [illegible] تاریکی چشم مجرب و قطره آب منقوع آن که کوبیده خیسانیده باشند جهت اندمال [illegible]
خصوصا هرگاه بعد از دو ساعت آمله را افشرده تا سه بار آمله تازه کنند و شربت معمول از آمله و [illegible] تقویت معده [illegible] روغن آن اگر با برگ مورد [illegible]
پنج صنوبر بالسویه بخیسانند و آب طبیخ آنرا با مثل آن روغن کنجد و زیتون جوشانیده بخیسانند جهت تقویت مو و سیاه کردن و رویانیدن و رفع اعیاء و تقویت اعصاب [illegible]
و سرعة نمو موی اطفال مجرب دانسته اند و چون حنا را با آب آمله خضاب کنند موی را سیاه کند و قدر شربتش از سه تا پنج درم و در مطبوخ آن تا ده درم و [illegible]
مصلحش عسل و سنبل است و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام شیرین و بدلش در اکثر افعال پوست هلیله کابلی است و آمله پرورده ملین طبع و مقوی اعضاء باطنی و [illegible] قاطع
نزف الدم و جهت بواسیر و نواصیر نافع و مداومت آن حافظ سیاهی موست **ام غیلان** درخت خاردار است منبت آن بادیه هاام طلح نامند و اهل بادیه
سمر و بفارسی مغیلان گویند قسمی بزرگتر و ساقش سیاه رنگ سایه بسیار بلند میشود و صمغ آنرا صمغ عربی و ثمرش را قرظ و عصاره آنرا اقاقیا گویند قسمی
بقدر درخت سیب [illegible] ساقش سطبر [illegible] سفید و چون کهن گردد مثل آبنوس سیاه گردد و برگش دو قسم ریزه تر از برگ سیب و گلش سفید و ثمرش مثل غلاف
باقلی و لوبیا و دانهای آن پهن و بقدر ترمس سرخ و با او پوست حیوانات را دباغی میکنند و جمیع اجزای آن در دوم سرد و خشک و حابس فضلات و رادع و [illegible]
طبیخ خار و برگ آن جهت تقویت اعضاء مسترخیه و آشامیدن آن قاطع اسهال و مفتح سده و ضماد برگ تازه آن جهت التحام جراحات و دفع اورام و جلوس در طبیخ او
جهت بروز مقعده و رطوبت رحم و ثمرش و برگش جهت دباغت قائم مقام مازو و عصاره برگش و ثمر تازه او قاطع نزف الدم و [illegible] و پوست ساق و شاخ آن جهت قطع خون
جراحات [illegible] بسیار نافع و عمده اجزای روغن [illegible] و [illegible] مسواک آن مقوی [illegible] در اکثر کتب ادویه مفرده ذکر کرده
اشتباه میشود که قرظ [illegible] ام غیلان [illegible] اشتباه میکرده **اطریان** یونانی اسم شجریست برگش شبیه به برگ کبر و رایحه برگ او
با تندی و ثمرش بقدر نخودی کوچک و با سفیدی غالب و سیاهی کمتر و از آن تسبیح میکنند و منبت آن اکثر مقابر بیت المقدس و آن نواحی است و در موضع ایوب
شجره التسبیح نامند در اول سوم گرم و خشک و مفتح سده و ملطف و محلل و مقوی جگر علیل و اورام باطنی و مسکن [illegible] که معض گویند و تخمش در غلافی
و بقدر دانه [illegible] مایل بسردی و خشکی و آب تازه و آب مطبوخ برگ و شاخ او جهت رفع سموم هوام و سگ دیوانه خصوص گزیدن عقرب [illegible]

ضماد شرب

ضماد و شرب او جهت اورام و جرب با لبن و عسل [illegible] و طلای او جهت کلف و قطور عصاره [illegible] جهت [illegible] چشم و ذرور برگش جهت جراحات [illegible] نافع و
قدر شربت از عصاره [illegible] آن تا [illegible] درم و از مطبوخ آن تا چهار درم **امصیخ** بلغت بربری [illegible] و آن نباتیست [illegible] شجره [illegible]
[illegible] و منبت او سنگلاخ [illegible] صغیر و کبیر [illegible] و ساقش [illegible] بقدر [illegible] و از ساق آن شاخهای بسیار مجتمع [illegible]
[illegible] تخم [illegible] برگش مثل برگ [illegible] و ثمرش [illegible] و چون خشک شود سیاه گردد و صلب [illegible]
و در اول سرد و در دوم خشک و قابض و مقوی اعضاء [illegible] جهت اسهال [illegible] جهت [illegible]
مطبوخ آن [illegible] جهت [illegible] و چون خشک [illegible] آب [illegible] صاف [illegible] رطل بنوشند جهت ضعف جگر و احشاء و دل
[illegible] آب [illegible] بنوشند جهت [illegible] و [illegible] جهت قطع نزف الدم جراحات [illegible]
[illegible] و قدر شربتش [illegible] درم است و مولف [illegible] منبت [illegible] **اماریطن** یونانی اسم نباتیست [illegible]
[illegible] برگش [illegible] سفید [illegible] و بقدر [illegible] و تخمش باریک [illegible] منبت [illegible] جنگل [illegible]
[illegible] در دوم [illegible] جهت [illegible] و ملطف و [illegible] اخلاط غلیظه و مدر بول و حیض و دافع رنجش مواد بمعده [illegible]
رطوبات آن [illegible] و [illegible] آشامیدن [illegible] شراب [illegible] جهت قطع [illegible] و [illegible] از او [illegible]
کرم [illegible] و قدر شربتش [illegible] **ام وجع الکبد** [illegible] و مولف جامع بغدادی [illegible] **ام الکلب** شجریست [illegible]
[illegible] برگش شبیه به برگ [illegible] و گل [illegible] منبت [illegible] و عصاره [illegible]
و برگ خشک [illegible] جهت گزیدن سگ دیوانه [illegible] **امعا** جمع معاء [illegible]
[illegible] در سوم سرد و خشک [illegible] و مصلحش [illegible] و شراب [illegible] جهت معده [illegible]
[illegible] نافع است **انبرباریس** بفارسی زرشک نامند معروف است [illegible] در دوم سرد و خشک و [illegible] قابض و مقوی معده
و [illegible] دافع [illegible] مواد [illegible] و قاطع [illegible] تشنگی و مسکن حرارت معده و جگر و [illegible] مثل سنبل الطیب [illegible] آن مفتح سده جگر
و مقوی جگر سرد [illegible] احشاء و جهت اسهال [illegible] و ضعف جگر و احشاء [illegible] جهت استسقا با ادویه حاره [illegible] و با افسنتین جهت تقویت [illegible]
آن نافع قی و غثیان و با [illegible] جهت صلابت جگر نافع [illegible] جهت قرحه امعاء و اسهال که از ضعف احشاء باشد نافع و ضماد زرشک
[illegible] اورام حاره و شربت آن که آب زرشک [illegible] و آب لیمو [illegible] با شکر بقوام آورند جهت دفع سموم [illegible]
[illegible] و خفقان و غشیان و ضعف [illegible] مولف [illegible] و گویند چون آب ترنج [illegible] در اکثر امراض [illegible] مقام تریاق فاروق است
[illegible] و مصلحش [illegible] و مصلحش شکر و [illegible] و قدر شربت [illegible] درم [illegible]
مثل [illegible] آن [illegible] است و [illegible] افعال [illegible] و بدلش [illegible] وزن او زرشک [illegible]
[illegible] و مولف [illegible] فرانیا [illegible] مثل [illegible] که قراقاط قرب الطلع باشد
[illegible] قراقیات [illegible] **امیدقن** یونانی [illegible] است **امیوسنا** نانخواه است **امامون** یونانی حماما است **امعاء الارض** خراطین
امرومیا [illegible] **ام الجلود** نوعی از حلزون است [illegible] **امنغوند** بعبرانی خرنوب نبطی است
امالیطس یونانی [illegible] است **امولوفیون** یونانی [illegible] است **امعاالیا** یونانی لوز است **اموربی** بردی [illegible] است
اموالیتین بردی [illegible] است **امرواد** اسم فارسی [illegible] است **امیلیس** یونانی اسم نباتیست
شجره کیاه [illegible] و مواضع [illegible] و برگش مثل برگ عدس و ساقش بقدر شبری و تخمش باریک و کوچک و گلش سرخ مایل به بنفشی
[illegible] و تخمش [illegible] غلاف [illegible] از [illegible] کوچک [illegible] و در اول گرم و در دوم خشک و مفتح و محلل و مدر بول و حیض
قابض [illegible] و گلش جهت [illegible] و با سکنجبین جهت صرع و [illegible] و با روغن گل [illegible] جهت صلابت رحم و [illegible]
[illegible] برگش جهت [illegible] و قدر شربتش [illegible] دو درهم **انغر** یونانی اسم نباتیست کوچکتر از درخت انار و برگش مثل
برگ بادام و [illegible] و گلش [illegible] بزرگتر و تخمش سفید و کوچک [illegible] شراب [illegible] و منبت [illegible]

قرب الطلع

و مخصوص بزبانی منبت معتدل و مفرح و در نشاط ... بکار و قریب بشراب ... جهة رفع توحش و جنون و تقویت حواس و فهم ...

... حیوانی ... برگ ... باعث انس ... و ضماد برگ ... جهة منع زیادتی ... نافع و موثر ...

انف العجل ... اسم ... بری ... برگ ...

... نفث و ... نافع ... جهة دفع سموم

نافع ... هوام ... **اندروطالیس** ... اسم ...

... برگ ... مغرب ...

... اول سیوم گرم ... جهة ...

... شراب ... با شراب ...

الکیز مولف جامع الادویه ... برروی زمین

... گرم و خشک ... برگ ... با آب ... موجب ...

موجب شده ... زنان ... با شراب ... روغن زیتون

با آب گرم برفع خواب آن ... **اناغالس** ... اسم ... برگش ...

[illegible]

تب بلغمی و تبهای مرکبه نافع جهت مو ... و اخلاط غلیظه و جهت درد سینه و سرفه و عرق النسا و مفاصل و استسقا و یرقان و رفع فواق
حتی آشامیدن آن مجرب و با شراب در اخراج جنین قوی الاثر و ضمادش با موم و روغن جهت خنازیر و جراحات و عرق النسا و امثال آن و با روغن
زیتون جهت ... تحت عین و طلاء مطبوخ او ... و با سرکه ... آن جهت ... نافع و مضر مثانه و مصلحش تخم خرفه و مضر ... مصلحش
... و قدر شربتش تا دو درم و بدلش ... آن ... گویند ... و دوا ... الف ... و مضر محرورین
و مصلحش شربت انار و سکنجبین ترش آن که از ساق و بیخ او با سرکه ترتیب دهند بسیار گرم و خشک و جالی معده و قاطع اخلاط غلیظه و جهت
برودت و رطوبت معده و تپ ربع و سقوط اشتها و اختلاف هضم اغذیه نافع و محرق اخلاط و محدث تشنگی و التهاب و مصلحش و سرکه و بیخ
تازه اشتر غار و بیخ آن در افعال قوی تر از سایر اجزای او و طلای او محلل اورام و مانع زیادتی ... خنازیر و ملحم زخمها و قدر شربتش نیم درم و گویند
مضر ششست و مصلحش عسل و صاحب جامع ... گوید چون زن بعد از حیض ... هر روز ... از آن بنوشند تا یکهفته ... آبستن
نشود و تخصیص نداده که از نوع سفید باشد یا سیاه **انیسون** بفارسی بادیان رومی گویند و آن تخم نباتیست بلندتر از ذرعی و ساقش مربع و
برگش باریک و خوشبو و گلش مایل بسفیدی و زردی و تخمش در غلاف لطیف طولی و از رازیانه کوچکتر و سبز مایل بسفیدی و زردی و در
آخر دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و شیر و عرق و محلل ریاح معده و سایر اعضا و مبهی و قابض طبع خصوصا بریشته کرده او مقوی
کرده و منضج سده جگر و سپرز و جالی مجاری نفس و جهت صداع بارد و شقیقه و درد سینه و سرفه و ضیق النفس و اعیا و استسقا و جهت دفع
بلغمی و سوء القنیه و قطع سیلان رحم و ازاله فضول نافع و با توت ترپا ... بخورش جهت درد سر بارده و اخراج جنین و شیمه و ... او
جهت جلای دندان خصوصا محرق آن و رفع بدبوی دهان و اکتحال آن جهت سبل کهنه مجرب ... و قطور روغن گل که انیسون در آن جوشانیده
باشند جهت کری و ثقل سامعه و خاییدن آن جهت خفقان و طلای مطبوخ او در سرکه جهت تحلیل اورام و کشتن شپش و طبیخ آن با شکر جهت
دفع اذیت رخسار زنان زاینده نافع و مضر امعا و مصلحش ... و مصدع محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از دو درم تا پنج درم
و بدلش تخم شبت و ربع آن رازیانه و در تقویت باه مثل اوست **انجره** بلغت فارسی ... و بعربی قریص و بلغت دار المرز گزنه نامند
و سبزی گیجت ... نباتیست برگش پر ... و انبوه و با خارهای بسیار ریزه و خارهای ساقش ظاهر و چون ملاصق جلد شود باعث
حمرت جلد و سوزش و خارش گردد و گلش زرد و تخمش براق و نرم و باندک پهنی و تیره رنگ و از رازیانه کوچکتر و مراد از انجره مطلقا تخم
اوست در اول سیوم گرم و خشک و ملطف اخلاط لزجه و جاذب و مفرح اعضا و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مبهی و منقی سینه و ... معده
مفتح فم رحم و سده جگر و سپرز و محلل ... برگ کوبیده او در بینی قاطع رعاف و حمول ... آن با مرصاف بالمناصفه بغایت مدر حیض و ضماد
... جهت برآمدگی رحم و تحلیل ... و گشودن ... و قطع ثالیل خصوصا با عسل و جهت التواء عصب و با نمک جهت جراحات سگ ... کرده و با
قیروطی جهت ورم سپرز و ... عرق ... جهت جراحات متورم ... و طبیخ او با ماء الشعیر جهت تنقیه شش و سینه و ... جهت ربو و الاستسقا و تنفس
داء الاستسقا و علل گرده و سپرز و اخراج باد و صفرا و بلغم لزج و با سکنجبین جهت درد سپرز و ... گرده و ... آن در ... و طبیخ آن با اصل السوس جهت تنقیه
شانه از حرکت ... آن با تخم کرفس و شیر گوسفند بغایت مهیج باه و با شراب مسهل با اعتدال بلغم و فتیله آن با عسل ... مسهل آن
و ضماد آن ... برگش محلل ... و با مراهم جهت اکله و قروح و سرطان و با عسل جهت بزرگ کردن قضیب مجرب ... و طلای او با عسل
بر قضیب ... محرک باه و مضر ... و امعا و مصلحش صمغ عربی و کتیرا و مضر مقعده مصلحش عناب و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش ...
با حرف ... مع ... اورام ... و تخم و برگش مجفف زخمهای ... و سرطان ... **انزروت** ... صفهان
کنجده ... صمغ درخت خاردار ... و برگش شبیه ببرگ ... کندر و ... فارسی
ترکستان و سرخ و سفید مایل بزردی ... بهترین ... قسم اخیر ... که در ... مثل کندر صغار ... و طعمش تلخی باشد در آخر دوم گرم
و در اول دوم خشک و مجفف بلاغم و بهترین مسهلات بلغم غلیظ ... مسهل صفرا و محلل ریاح غلیظ و ... سده ... سقط جنین ... گرم
معده ... و جهت مفاصل و ... و عرق النسا ... و جاذب بلغم غلیظ ... خصوصا با ... و تربد و سکنجبین
و امثال آن و در تسمین مهزول ... حب ... نخود ... قیراط ... که عوام ... کوبیده ... مخلوط کرده چهار حصه

کنـ

کنند و چهار روز بعد از حمام و بعد از خوردن چند عدد ... تخم ... بنوشند باعث ... عجیب ... گویند زنان ... وزن ...
رم ... با ... با ... تنقیه ... ده درهم ... آب ... بنوشند ... ساید ... مساویست به ... و ...
کشنده ... خصوصا با طلق محلول ... کمونه ... و مصلحش صمغ عربی ... باد ... و ... استعمال ... روغن ...
او باشد و قدر شربتش ... تا دو درم و ... سهلات ... و ... استعمال آن در خارج ... و ... از نیم مثقال تا مثقال
... پاک کردن ... زخمهای ... و قطع سیلان خون ... و ... چند درم ... حلق ... با عسل ... و ...
که ... جهت پاک کردن حرکت ... سیار مفید ... آن خصوص ... شیر ... با شیر دختران ... کرده ... جهت ...
یک ... و دفع ... مفید ... مروارید و مرجان ... و شکر ... جهت ازاله ... مولف تذکره مجرب دانسته
است **انفحه** بفارسی پنیرمایه ... حیوانی ... مذکور میشود و مجموع آن ... درجه سیوم گرم و خشک و ملطف و محلل و باقوت تجفیف
و منجمد کننده ... گیرد ... کننده ... منجمد ... در معده ... منجمد شده باشد و مانع رعاف و حابس اسهال مزمن و ...
زخم ... سیلان رحم و دافع اختناق رحم ... شکم ... و معده ... مجرب دانسته ... پنیرمایه خر گور و بز کوهی و آهو
و شتر ... بغایت مبهی است **انجدان** ... اسم ... صاحب ... ایران سیاه ...
الفروح ... برگ ... شبیه ... و ... حب ... برگش ...
عنب الثعلب ... سفید و برگش ...
... زرد ... گرم و خشک ... سم ... ضعیفه ... ساده ... برگ ...
تحلیل ... نافع و قدر شربتش ... مثقال ... جهت ... محرک باه ... در آخر سیوم گرم و خشک
و مثل ... تریاق سموم ... ضعیف ... معده و جگر و محلل ... آن در شراب ... اسهال ... رحم ...
و ورم ... سایر اعضا ... آن موجب ... مؤثر ... و مصلحش روغن ...
و شیرینی ... کبیر ... در حوالی آن ... کوسفند ... بیش از خوردن ... دفع
... آن ... کیاه ... مولف ... **انب** بادنجان است **انقروا** اسم
رومی ... است **انجبار** ... است ... **انقمليون** ... **اندروصارون** و **اندروسيلون** یونانی اسم
فارسی ... و مولف جامع ... اسم ... **انغوايس** بلغت رومی ... **الجليس**
یونانی ... **انقولقون** ... است **انجبات** اسم اقسام ... **انفاقين** ...
انجل ... است **الدره** ... **اندريبوع** ... **انومبيا** ... **انجيليا** یونانی **انقلونيا** ...
... **انقليس** ... **انبحرة السوداء** ... **انجوبة الملك** ...
... **انجوع** ... **اندروسانس** ... **انخطيلان** ...
... **انكمدا** ... **انقاقيا** ...
انجيده ... **انوسي** ... **انخوره** ... **انطوب** ... **انمليس** ...
یونانی ... **انشطش** ... **انجبا** و **انقليبا** و **انبوليا** و **انبا ديوس** ... **انقاقون** ...
اناجيلقوس یونانی ... **انبرون** ... **انجيره** بفارسی ... **انکور** بفارسی ... **انار** بفارسی ... **انارنج** بلغت ...
... **انوق** ... **انجيره** ... **انفدة** ... فارسی ...
... **انارودان** بفارسی ... **انار دشتی** ... **انکليکه** بفارسی ...
... **انگبين** بفارسی عسل است **انيليا** ... **انکوزه** ...
... **انغداني** ... **انچه** ... **انجبار** ...

و گویند مراد از نوعی کبیر است و مجموع آن در دوم گرم و تا آخر دوم تر و مسمن و غلیظ الغذا و دیر هضم و در ریه و محرک باه و جزء ادویه چاره
پزند بهتر است و آب کامه و آب انار مصلح او است مغز سر او جهت دفع ورم منعقد مجرب و بیخ او جهت صلابات و انفتاق مفقود و جلوه [illegible]
جلد و داء الثعلب و جهت دفع اذیت ایلی که در گوش رفته باشد و بالاو با قلی جهت ورم پیشانی بالخاصیت و زرده تخم او جهت افزونی عقل و قطور
آن با روغن زیتون نیم گرم کرده در رحم جهت دفع احتباس حیض نافع و گوشت آن که مهرا پخته باشند جهت التیام فتوق و زیاده شدن منی
کرده و ریزیدن شکسته شده و کرده و مولف جامع الادویه گوید که خون او را چون با آب نمک بخورند جهت درد مثانه و حصاه بسیار نافع است و پوست
تخم او مسحوق جهت اسهال دموی بهترین ادویه و مقطع و زبل او جهت سرفه خشک مفید است **اونوبا** یونانی یعنی مسقط الاجنه است و آن نوعی از
الو خطاست که بهو جو پیدا میشود و برگش درازتر و باریکتر و نرم تر از برگ چوچبه و مکلاح مپاق و بی ثمر و مایل بسیاهی نقاب گرم و تند و تلخ و
بسمیت و خوردن او خطرناک و طلای او محلل مواد غلیظ و گویند شش درهم او جهت عسر الولادت نافع است **اوافینوس** بلغت
یونانی یعنی حد قیر است چه گل او شبیه به نرگس و بسیار کوچک و [illegible] و بنفشی و اندرونش زرد و برگش شبیه به برگ گندنا و ساقش [illegible]
و سطبری انگشت و نورانی مثل شمع و بیخش شبیه به پیاز نرگس و گویند در شام و مصر بسیار است و در شب میدرخشد در اول سرد و در چوب و
رطوبت معتدل و تخمش در حرارت معتدل و در سیوم خشک و جهت اسهال مزمن گویند مجرب و جهت یرقان زرد و سیاه نافع و قدر شربتش تا ده
درم و بیخ او در آخر دوم سرد و در اول خشک و مدر بول و جالب اسهال و جهت سموم و گزیدن رتیلا و ضمادش با شراب جهت منع روییدن
موی که قبل از بلوغ طلا کنند موثر و قدر شربتش تا سه درهم و مضر گرده و مصلحش کتیرا و گویند عسل است **اومیدا** اسم فارسی نوعی از
نیلوفر هندیست در سیوم گرم و خشک و محلل ریاح و مواد بارده و قدر شربتش یک درهم و تخمش سرد و خشک و در فعل و طبع مثل افیون و جهت
بواسیر و صداع نافع و مضر مثانه و مصلحش عسل و قدر شربتش نیم درهم و بدلش تخم تفاح است **اوفیموندس** یونانی اسم نباتیست شبیه بجاورس
و شاخهای او بقدر شبری و مزغب و مایل به تیرگی و تخمش شبیه به شونیز و سیاه و در غلافی مثل غلاف بزر البنج و مشتمل بر پنج او است و در دوم گرم و
خشک و ملطف و مجفف و ملین و یک درهم تا دو درهم او جهت نهش افعی و هوام با شراب نافع و یک درهم آن با مرحاف و فلفل جهت عرق النسا مجرب
دانسته‌اند **اونومالی** یونانی شراب ممزوج و عسل است که شراب کهنه را با عسل ممزوج کرده بجوشانند تا بقوام آید یا عسل را با آب انگور بجوشانند تا آخر درجه
تحلیل و انضاج قوی تر است و هر چند کهنه شود تلیین او کمتر گردد و گرم و خشک و مفتح و محلل و ملین طبع و مدر است و بعد از طعام نباید استعمال نمود
که قاطع اشتها و مورث انقلاب معده میگردد **اونیا** یونانی اسم عصاره نباتیست او بوادی عرب قریب بمصر برگش شبیه ببرگ تره
تیزک و پر سوراخ که گویا که کرم زده باشد و کم آب و ریزنده و گلش زرد و برگ و شب العصاره ماشا گرم و تند و جهت ظلمت چشم و تنقیه آن
سلاق و رمد و نقاخات نافع دانسته‌اند و بعضی اختلاف نموده‌اند و عصاره خشخاش و غیر آن دانسته‌اند و مولف تذکره تصریح بعصاره نموده
کرده است **اوجالیوس** الوخطاست **اوقیمن** یونانی بادروج است **اوداسالیون** یونانی کرفس جبلی است اودا یعنی جبل و سالیون
کرفس است **اودونه** یونانی اسم لبلاب است **اودرومالی** یونانی ماء العسل است **اومایا** یونانی عصاره قثاء الحمار است **اکومالی** یونانی
سکنجبین عسلی است **اوماج** ترکی الطرخون ترشی است **اومالی** یونانی دهن عسلی است و عسل را دهالی گویند و او روغنیست غلیظ و بالذات
شیرین [illegible] در دفع حاصل میشود و هر چند کهنه گردد بهتر است و گرم و تر و جهت جرب رطب و درد مفاصل و تاریکی چشم نافع و بیست درهم
او با آب مسهل قوی بلغم خام است و مورث سبات و سستی بدن است و با دوام که عمل آن تمام نشود نباید بخوابانند **اوجانس** یونانی اقحوان
اوفطالیوس یونانی قرة العین است **اوریزا** یونانی ارزن است **اوقو** یونانی خمر است **اومارنقا** یونانی دارزی رومی است **اوقطان لون**
غافث **اورن** یونانی لوف الصغیر است **اوریفوس** سعتر است **اورانیایی** یونانی فلفل الماء است **اورانل** یونانی [illegible] است **او**
قیلس یونانی فرنجمشک **اوقطس** یونانی لسان الحمل است **لعاشیانا** یونانی [illegible] است **اوزیدورس** یونانی ریحان است **اوبوروسس**
یونانی بکرم العنب است **اوجبا** بلغت تنکابن درخت غریست **اوجیره** هندی آس است **اوشه** هندی ابل **اوبفس** یونانی
اظفار الطیب است **اوجز** بلغت مازندرانی حشیشة العلق است **اوبکلیک** ترکی اسم [illegible] است **اوزالک** ترکی [illegible] است
[illegible] ترکی اسم ریح است **اوبک** ترکی اسم [illegible] است **ادیس** هندی و اسم تلخ است **[illegible]** بلیله [illegible] است بهترین [illegible]

لدوس

و دوم مایل بسرخی یا طلاست در آخر اول سرد و در دوم خشک و مسهل صفرا و بلغم رقیق و مقوی دماغ و معده و مفتح سده و مطبوخ او منقوع آن بهتر از جرم او است و جرم
او با سایر هلیلجات محرک [illegible] و نافع قولنج [illegible] غلیظ و مجموع آن مقوی حواس [illegible] خفقان و صداع و غشیان و جذام و
مرکبه [illegible] و منع [illegible] و بعضی در حمیات منع کرده
و این قول [illegible] غلیظ بلغمی [illegible] در شرح اسباب [illegible]
در [illegible]
نافع [illegible]
[illegible] خشک [illegible] و جهت [illegible] معده و تجفیف رطوبات [illegible]
نافع [illegible]
آن [illegible]
و [illegible]
اهلیلج هندی [illegible] نارسیده [illegible] سیاه است [illegible] در دوم خشک و در اوسط اول سرد و مسهل [illegible]
[illegible] و جهت بواسیر و تقویت [illegible] معده و جذام [illegible] و جهت اسهال مفید [illegible]
[illegible] و گویند مضر [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش تا دو درهم [illegible]
[illegible] **اهلیلج کابلی** بهترین آن [illegible] سیاه مایل [illegible] معتدل و در اول خشک
و بعضی از اطبا هلیله سیاه را گرم با اعتدال [illegible] و مسهل بلغم و صفرا و سودا [illegible] بهترین اقسام هلیله [illegible] هلیله زرد و سیاه
[illegible] معتدل و در اول خشک و بعضی مجموع [illegible] هلیله [illegible] و گویند چون یکسال [illegible]
و بعضی [illegible] هلیله هندی [illegible] بالخاصیت [illegible] آب نافع [illegible] هلیله
بول است [illegible] جهت قطع خون بواسیر و نفث الدم و نزف الدم [illegible] و قدر شربتش [illegible] درم
تا هشت درم [illegible] **اهلیلج چینی**
از [illegible] سایر هلیلجات [illegible] **اهلیلج**
هندی [illegible] است **اهال** [illegible] مطبوخ است [illegible] و داخل کنند و خواص
او تابع نوع [illegible] **ایحوتیون** یونانی اسقیل است **ایدارابوطالی** یونانی [illegible] است [illegible]
[illegible]
و [illegible] گرم و خشک [illegible] مجفف و منفخ و جهت تحلیل ریاح و درد [illegible]
و [illegible] با شراب جهت یرقان [illegible] و طلای برگش جهت اورام حاره و قروح
[illegible]
[illegible] **ایرتیوا** یونانی نباتیست برگش شبیه ببرگ آس بری و در اصل برگ [illegible]
[illegible] سرد و در سیوم خشک و قاطع نزف الدم و اسهال و قروح [illegible]
حیض [illegible] و قاطع نزف الدم [illegible] **ایلیون** یونانی و یعنی [illegible]
[illegible] **ایرتیرن**
یونانی یعنی [illegible] برگش شبیه ببرگ [illegible]
[illegible]
نافع [illegible] و تحلیل [illegible] و ضمادش جهت ورم [illegible] معده [illegible]

جراحات عصب بسیار اعضا نافعست **ایرسا** بیونانی بمعنی قوس قزح است و مراد از آن بیخ سوسن کبود بریست که گلش کبود و زرد و الوانش مرکب
از سفیدی و زردی و بنفشی است و عوام بیخ بنفشه میدانند بجهة شبیه بودن او ببوی بنفشه و بیخ سوسن کبود بری [illegible] بقدر انگشتی
پر گره است در دوم گرم و خشک [illegible] ملطف و مسخن و مسهل [illegible] صفرا و بلغم غلیظ [illegible] جهة سینه و شش [illegible] درد جگر و سپرز [illegible]
[illegible] ضیق النفس و ربو و اعیاء و احتباس حیض و استسقاء و یرقان و بواسیر و عرق النساء و امراض رحم [illegible] هوام و ورم
مقعده و سپرز و با شراب جهة پاره شدن عضل [illegible] و صلابت و انضمام
فم رحم و اورام صلبه [illegible] و خنازیر و با سرکه [illegible] جهة کلف [illegible] جهة اخراج [illegible]
ذرورش جهة رویانیدن گوشت بر استخوان و التیام زخمهای غایره [illegible] با عسل جهة پاک کردن چرک زخمهای [illegible] و جلوس در طبیخ
او جهة صلابت مقعد و رحم و امراض بارده آن و قطور طبیخ آن با سرکه جهة نزلات و درد گوش و مضمضه آن جهة درد دندان و استرخای [illegible]
روغن آن جهة گشودن افواه عروق بواسیر [illegible] آن جهة رفع سمیت [illegible] و کتیرا [illegible] اوقیه [illegible] مسهل قوی و غرغره آن با عسل
جهة خشونت قصبه ریه مفید و بدلش دهن الغار [illegible] شیر خشت و قدر شربتش
تا دو درم و گویند مضر شش است و مصلح آن عسل است **[illegible]** بیونانی چیزیست شبیه بابریشم و مایل بسبزی و بر ساق و شاخهای درخت
جنگلی تکون میشود [illegible] سرد و خشک [illegible] اسهال مجرب [illegible] آن جهة نزف الدم جراحات تازه و
کهنه [illegible] جهة قروح بغایت موثر و قدر شربتش از دو درم تا سه درم است **ایل** بفارسی گاو کوهیست و انواع میباشد نوعی زرد رنگ
و قوی هیکل و در دشتهای گرم سیر میباشد بقر الوحش نامند و بفارسی گوزن گویند و بهترین انواع است [illegible]
باشد میباشد و در جثه از آهو بزرگتر و در زمستان موی او مایل بسیاهی و در فصل گرما سرخ میشود [illegible] دنباله است [illegible]
[illegible] گاو و شتری [illegible] نامند و نوعی که در کوههای گرم سیر میباشد [illegible] بزرگتر و دنباله دار است یحمور گویند و نوعی که در کوههای سرد سیر میباشد
بقر جبلی نامند و [illegible] هر سال در پاییز شاخ می اندازد [illegible] و بغایت طویل العمر میباشد و گویند بعد از [illegible]
[illegible] بهم میرسد و بعدد شاخه عمر آن معلوم میشود [illegible]
مار را [illegible] مدر بول و مقوی [illegible] دنباله [illegible]
انواع از جهة سموم و گوشت [illegible] ذبح کرده باشند [illegible] و مصلح گوشت آن [illegible] طبیخ اوست با روغن
[illegible] شراب [illegible] العسل [illegible] جهة نفث الدم و قرحه امعا و قطع [illegible] اسهال
[illegible] و قولنج [illegible] یرقان و درد مثانه و سپرز و سیلان رحم نافع و چون ریزه کرده [illegible] در تنور [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] جهة شقاق نافع [illegible] جهة تقویت [illegible] و منع سیلان مواد [illegible] قرحه
چشم [illegible] آن جهة تقویت و جلای دندان و قلاع بغایت موثر و طلای آن [illegible]
جهة گریختن هوام [illegible] اسهال [illegible] قرحه امعا و طلای دنباله سوخته او با شراب [illegible] کنج ران و عانه [illegible]
فی الفور [illegible] حیوانی بغایت موثر [illegible] هوام مجرب [illegible] چشم [illegible] گویند [illegible] دفع
سموم حیوانی [illegible] فاروق [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] آن طفل [illegible] هوام ایمن [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] آن جهة تقویت باه [illegible] حصاة [illegible]
[illegible] جهة تشنج و امراض بارده نافع و محلل صلابات است **[illegible]** فارسی است **[illegible]** [illegible] درخت غرب است **[illegible]**
[illegible] است **ایرقان** [illegible] است **[illegible]** [illegible] است **[illegible]** دم الاخوین است **[illegible]** جرجیر بری است **[illegible]** [illegible] است
ایرس بیونانی [illegible] است **[illegible]** بیونانی زنجار است **[illegible]** بیونانی [illegible] است **[illegible]** [illegible] آبنوس است **[illegible]** ترکی
عنبر است **[illegible]** ترکی ابریشم است **[illegible]** ترکی [illegible] است **[illegible]** ترکی [illegible] است **[illegible]** ترکی چهار است [illegible]

ترکی

ترکی بنگ است **الموا** هندی صبر زرد است **ابرم سار** هندی بابونه است **حرف الباء** **بابونج** بفارسی بابونه گویند و در جمیع اجزاء او مثل
اقحوان است بمرد و گل که کوچکتر از اقحوان است در دوم گرم و در آخر اول خشک و لطیف و محلل بجذب و مفتح و مدر بول و حیض و عرق و شیر و مقوی دماغ
و اعصاب و باه و با تریاقیه و جهة تب بلغمی و سوداوی و مرکبه و تنقیه سینه و درد سر و نزلات و امراض دماغی و تحلیل بقایای [illegible] و ریاح گوش و درد جگر و احشا
و مقعده و رحم و احتباس حیض و عسر بول و عسر ولادت و اخراج سنگ مثانه و تسکین دردها و ورم جگر و ربو و یرقان و اعیاء و عفونت سودا و بلغم و قولنج [illegible]
شرب و ضماد او نافع و طلای او ملین اورام صلبه و نشستن در طبیخ او و بدستور نطول آن در اکثر علل مفید و مضر حلق و مصلح آن عسل و شربت آن [illegible]
او جهة قلاع و ذرور او جهة جرب منفجر بغایت نافع و قدر شربتش تا [illegible] درم و بدلش قیصوم و برنجاسف و اقحوان و بیخ آن گرم و خشک تر و در افعال قوی تر
از گل او و بکیم او با شراب العسل و بسیار محرک باه است و روغن بابونه که بدستور روغن گل سرخ ترتیب دهند گرم و محلل اورام بارده و مخفف
و طلای او جهة دفع تب لرزه و تب بلغمی و سوداوی با ادرار عرق و رفع اعیاء و تسدید مسام که از سرما باشد و تمدد و تحلیل ریاح اعضا و گرانی سامعه و درد
گرده و مفاصل و نقرس نافع است و گویند بخور بابونج باعث گریزانیدن هوام میشود **بادنجان** معرب از فارسی است و بعربی مغد و مغد گویند بستانی او در دوم
گرم و خشک و گویند خشکی او در سیوم است و مقوی معده و مفتح سددی که از غیر او بهم رسد و خود مفتح سدد و ملین صلابات و با روغن ملین طبع و با سرکه
قابض و مدر بول بالخاصیت مسکن صداع حار و خشک کننده عرق و دافع ضنان که بدبوی زیر بغل و کنج ران باشد و مخفف رطوبات غریبه و مورث درد پهلو و [illegible]
و بواسیر و مولد سودا و مفسد رنگ رخسار و مصلح آن طبخ اوست با روغن و گوشتهای فربه و سرکه و خوردن او با آب انار ترش و شیرین و ناردان و [illegible]
گرد با و اشیای آن و ضماد دنباله آن که اقماع گویند با بادام تلخ جهة بواسیر و امراض مقعده و ذرور دنباله و شکوفه او بعد از چرب کردن مقعده بروغن بادام یا روغن
بابونه جهة ورم آن و بواسیر مجرب و چون بادنجان [illegible] که مستعمل شود صاف نموده آب آنرا با روغن زیتون بجوشانند تا آبها سوخته شود برص را زایل
[illegible] بزرگ بدن میدارد و در رفع ثالیل مجرب خصوصا که شب استعمال نموده بندند و روز [illegible] روغن چرب کنند و اگر آب آنرا با روغن تخم کتان بجوشانند
جهة شقاق و ورم صلب و [illegible] که از سرما و برف بر دست و پا رسیده باشد بغایت موثر و چون رسیده را که تخمش زرد شده باشد [illegible] کنند و تخم آنرا
با موم روغن مالند شقاق میان انگشتان پا در حال زایل کند و هرگاه بادنجان زرد شده را خالی کرده جوفش را از روغن تخم کدو پر کرده قریب [illegible]
تنور [illegible] بگذارند روغن را از آن استخراج نمایند جهة درد گوش مجربست و چون اقماع و گلش را اضافه نمایند جهة بواسیر [illegible] و از خواص او
است که [illegible] نوشادر را در آن گذاشته در آن حل کنند و [illegible] گداخته در محلول [illegible] تنقیه نماید مجرب
و بدستور [illegible] محلول [illegible] سفیدی [illegible] آن دانسته اند و بادنجان بری ساق بقدر ذرعی و پر شعبه و برگ آن شبیه
ببرگ اسفناج و تند بو و ثمرش بقدر زیتون و گرد [illegible] و پر خار و سبز است و ملطف و جالی و گرم و خشک تر از بوستانی و ضماد ثمرش جهة اورام بلغمی
و سیاه کردن موی و اکتحال برگ خشک آن جهة بیاض چشم و طلای با [illegible] دمعه نافعست **باقلی** تازه اش در اول سرد و تر و خشکش در اول سرد و
در دوم خشک و گلش گرم باعتدال و لطیف و پوست اندرون او مجفف و قابض است و باقلی مقوی باه است و سریع الانحدار از معده و غیر مسدد و
با قوت محلله و منضجه و با رطوبت فضلیه و جهة قرحه امعا و اسهال دقی و تنقیه سینه و شش و تقویت آن و منع ریختن مواد رقیقه از دماغ و مسکن سعال
و آب طبیخش بجهة خشونت حلق و جلای رطوبات و منع تولد حصاة و مفتح سده و ضمادش با آرد جو جهة ضربه و سقطه و ورم پستان که از جهة انجماد شیر
باشد خصوصا هرگاه با نعناع و سرکه پخته باشند و با حلبه و عسل جهة تحلیل دمل و ورم بن گوش و با کندر و گل سرخ و سفیدی تخم مرغ جهة برآمدگی حدقه و با
گل خطمی و اشیای آن جهة ورم خصیه و اورام حاره و پخته او با شراب جهة ورم حالب و کلف و نمش و تحلیل خنازیر خصوصا با آرد جو و شب یمانی و
روغن زیتون کهنه و با پیه خوک جهة نقرس مجرب دانسته اند و چون باقلی تازه را دو حصه کنند و طرف اندرونرا بر زخم زلو و امثال آن گذارند قطع
خون نماید و لیقش او در موضع گزیده سگ دیوانه باعث جذب سم او و [illegible] جهة منع ریختن مواد بچشم و طلای آن با ربع آن [illegible]
و سطبری چشم بسیار نافع و ضماد برگ و پوست بیرون او جهة سوختگی آتش مجرب و گلش مسکن حرارت دماغ و چون در هاون قلعی سایده در آفتاب گذارند
خضاب نیکوست و خوردن باقلی مورث نفخ و اختلاج و ثقل دماغ و فساد ذهن و منتج با فراط است و مصلح آن جوشانیدن او با روغن بادام و ادویه
حاره و اضافه نمودن و خاکستر کاه باقلی جهة رفع آثار جرب بسیار نافعست **باقلی قبطی و باقلی نبطی** نوعی ریزه تر از باقلی معروف است و بقدر ترمس و سیاه
رنگ و منبت او در آبهای ایستاده و تخمش سطبر مثل پنجه نی و برگش بزرگتر است از برگ باقلی بستانی و گلش سرخ و بقدر گل سرخ بسیار قابض است

و موافق معده و بهترین ادویه قرحه امعا و اسهال مزمن و جمیع افعال بلیغتر از باقلی معروف **باقلی مصری شامی** تر است **بادرنجبویه** معرب
از بادرنکبویه فارسی است و بعربی مفرح القلب نامند نباتیست بو شبیه بادرنگ خوشبو و بستانی میباشد و نوعی برگش لطیف و طولانی است
و اطراف برگ آن مثل اره و ترش و شبیه بر شعبه و شبیه بریحان و گلش بنفش مایل بسرخی و بجای سبزی با طعام میخورند و دیمی و صیفی میباشد و هر سال تخم آن
سبز میشود و ساقش راست و تخمش شبیه بتخم کتان و انجیر و نقاوه اترجیه باشد و ترنجان کوهی و نوعی دیگر در لوربان شبیه و از آن تند بوی تر و برگش
مایل بتدویر و صحرائی و بستانی میباشد و بستانی بساق و شاخها و بسیار از کلیج میرویند و برگش با خشونتی و عریض و از برگ نعناع بزرگتر و گلش
سفید و کم تخم در دار المرز آنرا بادرنجبویه میدانند و ریشهٔ آن مثل نعناع هر سال سبز میشود و گرما این نوع را دوست میدارد و جمعی که هر دو را
یکی میدانند اشتباه غریب و آنچه مولف اختیارات بدیعی گفته که آن بالنکوست غلط است بادرنجبویه باریکتر از تخم ریحان و اغبر است و حقیر
هم بالنکو را گفته گیاه آن از جمله ریحان مشاهده نموده و آن ریحان سبز برگ است شبیه ببرگ اترنجان شاهسفرم و بادرنجبویه در دوم گرم و مقوی
دل و دماغ و حواس و معده حار و مفرح و منضج و ملطف طعام غلیظ و هاضم و مورث ذکا و حفظ و جهة عسر النفس و خفقان و غشی و فواق و تحلیل
سودا و امراض بلغمی و کابوس و مغص و امراض ورکین و گرده و دفع سموم مطلقا و وحشت سوداوی و سده دماغی نافع و برگ مسحوق آن از یکدرم
تا ده درم با شراب جهة گزیدن سگ دیوانه و رتیلا شربا و ضمادا مفید و خاییدن آن جهة ازالهٔ بوی شراب و بد بوی دهان بسیار موثر و مضمضه بطبیخش
جهة درد دندان و جلوس در آن جهة احتباس حیض و ضمادش جهة درد مفاصل و طلاء آب او جهة جرب و دلادی و نمله و نار فارسی و اکله و رفع
لرزه و قشعریره و با نمک جهة خنازیر و سه درم آن با نیم درم نطرون جهة قرحه امعا و با یک درم نطرون جهة رفع مغص و قطران و ... و
آن با عسل جهة انتصاب نافع و مضر ورک و مصلح او صمغ عربی و کندر و بدلش دو وزن او ابریشم و دو ثلث آن پوست ترنج و قدر شربت از خشک
او تا دو درم و از تازه اش تا پنج درم است و گویند چون گیاه آنرا با ریشه و تخم خشک کرده در پارچه با ریسمان ابریشم بسته با خود نگاه
دارند باعث محبت و مهابت میگردد و تخمش در افعال ضعیف تر از برگش و ... الا جهة رفع لرزه و قشعریره و مغص نافعست و قدر شربتش تا دو درم است
بالنکو نوعی از ریحان و خوشبو و شبیه بادو و سبز مایل بسفیدیست و برگش بکنگره و تشریف و تخمش از تخم ریحان بالیده تر و در افعال قریب بتخم شاهسفرم و جهة اسهال
معوی و دموی که از امعا باشد با گلاب مجرب و جهة مغص و زحیر مفید و قدر شربتش یک درم و بدلش تخم ریحان است **بادروج** لغت نبطیست و بعربی
حوک و بفارسی ریحان کوهی نامند نوعی از ریحان و برگش ریزه و ساقش مربع و پر شاخ و کم بوی تر از ریحان و گلش مایل بسرخی و در مصر ریحان احمر نامند و
بری و بستانی میباشد و خریفی است نه ربیعی و ظاهرا تخمش تخم شربتی است که از شیراز می آرند و با شربت قند میخورند در دوم گرم و در اول
خشک و با رطوبت فضلی و مفرح و مقوی دل و فم معده و مبهی و مدر شیر و بول و حیض و معرق و منضج و محلل اورام و استسقا گویند او معطش
قوی و ملین طبع و جهة خفقان و غشی و عسر النفس و ضعف جگر بارد و سده سپرز و تقویت قوت شامه و در برانیدن ... و سعوط آب آن با کبر
و کافور جهت رعاف و قطور عصارهٔ آن جهة جلای بصر و سعوط و طلای آن جهة ورم چشم و منع نزلات و گزیدن عقرب و زنبور و ... و با آرد جو و روغن
گل و سرکه جهة اورام حار نافع و تضمید او بر پستان رادع اورام و مولد شیر است و خاییدن او جهت رفع کندی دندان و زایل کردن رطوبات عارضی سینه
و شش و در گوش گذاشتن آن جهة درد گوش موثر و اکثار آن مولد خلط مراری و ظلمت بصر و باعث سدر و دوار و گویند مولد کرم معده است و مصلح آن
خرفه و خیار و سرکه و قدر شربت از آبش تا ده درم و بدلش لوزی آن سوسنبر است و از خواص اوست چون خاییده در آفتاب بگذارند کرم از آن متولد شود
و چون در اول نزول آفتاب بحمل بخایند درد دندان یکسال نکشند و تخمش نافع لقلقه سودا و جهة عسر بول و تحلیل نفخ نافع و ضماد آن بر پستان مولد شیر و گلش
او تا سه درم و خاصیت آن که آب آنرا با مثل آن روغن زیتون جوشانیده باشند تا روغن باقی ماند گرم ... و جالی و نصف اوقیه آن با آب گرم جهة اخراج کرم معده
و طلای او جهت ... بارده و تحلیل رطوبات و تقویت اعضا نافع است **بافنیرا** اسم فارسی تریاقی است و بعربی حجر السم نامند مراد اطبا از آن
حجریست کانی ... که پادزهر حیوانی استعمال نمایند مراد از آن حجر التیس است و مولف اختیارات بدیعی انکار معدنی نموده و متوجه آن نشده و این محض دلیل است
بر عدم مطالعهٔ کتب معتبره و ابن تلمیذ در مغنی گوید که معدن او برای ارسطو و غیره اقاصی هندوستان و چین است و پنج قسم میباشد سفید و
زرد و سبز و اغبر و منقط و رازی در طب ملوکی بیان فرموده که ما این زردی و سفیدی و برنگ وسمه مشاهده نموده در دفع ضرر سمش تجربه
نموده و ابن هندو میگوید که زرد مایل بسبزی و سفیدی ... برنگ وسمه مشاهده نموده در دفع ضرر سمش تجربه نموده و در نعت مسطور است

کربانی

که معدن

که معدن آن در کوه زرند است و پنج قسم میباشد سبز و زرد ... و مایل بسفیدی و مایل بسرخی و چیزی بالا و سبز که ... خوانند
منجا ط الشیطان گویند و حقیر قسم سبز تیره و نزد فقیر بسیاهی و زردکاهی را مشاهده نموده است و گویند امتحان او آن است که زرد چوبه را بر سنگی
بسایند و بعد از آن پادزهر را بر آن کاه رنگ زرد چوبه بسرخ شود خالص والا فلا و گویند علامت خوبی او آنست که چون در آفتاب گرم عرق کند و چون سایند بر موضع
گزیده افعی و مانند آن پاشند سم را ... و چون قدر حبوری با آب سایده در گلوی افعی و مار کشنده گذارند و یا بحیوانی بخورانند اثر آن
داده پادزهر را بدهند هرگاه از آن سم خلاص یابد خوبست و این حقیر امتحان را بهتر میداند و حرارت معتدل و در آخر دوم خشک و تا ده ... آن
مقاوم جمیع سموم حیوانی و نباتی و معدنی و مداومت آن هر روز قیراطی حافظ صحت و مانع ضرر هوای وبائی و اختلاف میاه و اهویه و نگاه داشتن آن مانع
گزیدن هوام و موافق جمیع امزجه و مقوی دل و اعضای رئیسه و حافظ حرارت و رطوبت غریزی و مانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مبهی و مقوی
اعضا و قوی و مفاصل و محلل و رادع اورام بارده و حاره و جهة خفقان بغایت مجربست و قدر شربتش در دفع سموم از شش نخود تا دو دانگ و در
سایر خواص از نیم قیراط تا ... دانگ است و گویند اشامیدن نیم دانگ از عرق او که از تابش آفتاب بهم رسد جهة ازالهٔ خفقان فی الفور مجربست **پادزهر حیوانی**
مراد از مطلق آن حجر التیس است و آن سنگیست که در شیردان بزکوهی تشکیل میگردد و اکثر آن طولانی مثل بلوط میباشد و بهترین او سبز مایل بسیاهی و براق و تو
بر تو مثل پیاز و در جوفش چوب مخلصه باشد و آنچه مشاهده شد در جوفش تخم مخلصه یافت شده و چون بر سنگ بسایند مایل بسرخی باشد و نوع هندی آن را
سیاهی بسیار غالب بر سبزی آن و در جوفش پشم و سایر اخشاب یافته میشود و در خواص بسیار ضعیف تر از نوع شبانکاره و شیراز است و فرق میان عملی و غیر عملی
آنست که چون سوزنی را گرم کرده در ... فرو برند سر سوزن زرد شود و دودی زرد مشاهده شود ... از عملی دود سیاه ... در آخر دوم گرم و در اول خشک
و مقوی جمیع اعضا و مبهی و تریاق سمومات و در خواص مثل معدنی است مگر آنکه در محرور المزاج بغایت مضر است و محرق خون و مورث التهاب و اسهال
دموی و محلل اورام بارده و با آب کشنیز تازه جهة حاره نافع و طلای او با گلاب جهة طاعون و فتق و بواسیر و با شراب و با تنهائی جهة گزیدن هوام مفید و
با آب ریحان جهة گزیدن زنبور مجربست و قدر شربتش از یک قیراط تا دو دانگ قیراط است و نوعی از پادزهر حیوانی حجر الابل است که از گاو کوهی گیرند و این جمع
گویند که بهترین پادزهر است و موافق جمیع امزجه است بالخاصیت و چون شش روز هر روز نخودی از آن بنوشند هیچ سمی در مدت حیات در آن اثر نکند و در
سایر افعال مثل پادزهر معدنی و نوعی دیگر حجر الحیه است ان شاء الله مذکور خواهد شد **بادرد** بلغت فارسی است و بعربی ... فارسی گویند جمیع
نباتیست برگش شبیه ببرگ چنار و شاخهای بیکنج و ساقش باریکتر از آن و سفید و گلش مایل بزردی باشد و در بالیدگی شبیه بکنگر بهتر از سرخ و زرد و در اول
است در اول سیوم گرم است و در دویم خشک و قرنش تا ده سال باقی ... منضج و محلل بلغم لزج و مسخن و مدر حیض و مسقط جنین با عسل مفتت حصاة و ...
سده کرده و تریاق سمومات معادن و جهة عسر النفس است و سرفه کهنه ... و اختناق رحم و صرع و بواسیر و قطع عضل و امراض عصب و ... بلغمی و ضعف معده
و جگر و سپرز با شراب جهة سموم و ... نافع و ضمادش جهة ورم خنازیر و ... کلف و قطع آثار رو با مرهمهای جهة ... گوشت و گذاشتن او
بر دندان کرم خورده جهة رفع درد آن و بخورش جهة صرع و اختناق رحم و اخراج جنین و مشیمه نافع و مضر دماغ و مصلحش روغن بنفشه و کافور و مفید ... صحیح
و قدر شربتش تا یکدرم و بدلش هم وزن آن بیخ کنگر و ... آن جاوشیر است و ... با روغن ... جهة درد گوش و درد سر بلغمی مفید است **بادآورد** لغت فارسی است
کنگر سفید نیز گویند و بعربی شوکة البیضاء نامند و مولف جامع ... آنرا عصفر بری میداند و آن نباتیست خاردار بقدر دو ذرع و ساقش بقدر انگشت ابهام
و بزرگتر از آن و شاخهای مربع سفید و ... خاردار است و ثمرش مثل قبه و پر خار و گلش بنفش و در جوف قبه چیزی مثل پشم و خارهای قبه ... و تخمش
شبیه بقرطم و مدور و بعضی کنگر را غیر بادآورد میدانند و میگویند که کنگر اسم عربی و بادآورد اسم فارسی است و تحقیق آنست که یک جنس اند و کنگر
را گلش مایل بزردی و برگش ... و سفید تر و قبه او بزرگتر و ساق آن کوتاه تر است و تخمش با اندک تلخی در اول گرم و خشک گویند در اول سرد و در دوم ... حرارت او
و تخمش قوی تر و با قوت تبرید و مجففه و محلله و تخمش گرمتر و لطیف و منضج و قوی تر از برگ اوست و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول و مفتت حصاة و مفتح
سده و محلل با قوت قابضه و مقاوم سموم و بیخ ... جهة نفث الدم سینه و اسهال کهنه و درد معده و عسر بول و گزیدن هوام و ... و
سوداوی و ضعف معده و استسقا و یرقان و تخم او جهت گزاز و تحلیل ریاح و درد ورک و کمر و سرفه و مالیدن ساق تازه آنرا بر داء الثعلب جهت
ازالهٔ او مجربست و مضمضه بطبیخ آن جهة درد دندان و ضمادش جهة ورم بلغمی و آب او جهة رفع تشنگی و التهاب نافع و مضر شش و مصلح او خشخاش
و بدلش شاهتره و قدر شربت از تخمش تا دو درم و از آبش سه درم و از خواص بیخ اوست که چون در خانه آویزند هوام بگریزند **بادنجان**

بیخ یونانی عینه کویند و آن نباتیست که چون [illegible] شبیه [illegible] برگ [illegible] و شعب برگش [illegible]
و نرغب و تند بوی [illegible] حبیبه کرم و محلل و مقطع و مجفف قوی [illegible] و برگش [illegible]
[illegible]
[illegible] باصطلاح اهل مغرب اسم زهرة الاسپوس است [illegible] باصطلاح اهل عراق اسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوزش و در آخر سیوم کرم و خشک مفتح سدد و مسهل و در افعال قوی تر [illegible]
[illegible]
[illegible] بازنجی [illegible] فارسی [illegible]
و کوشت آن در دوم کرم و در سیوم خشک [illegible]
[illegible]

[illegible]

حیض و بول و تحلیل اورام و تسکین دردهای و بستور طول او جهت امراض گرده و سده و خیشوم و زکام و سده و دوار محمول با مرهم جهت دفع
فضلات رحم و فرزند مرده و جهت تخفیف قروح و استنشاق طبیخ او جهت زکام و امراض دماغی نافع و گویند مضر گرده است و مصلحش
انیسون و قدر شربتش تا مثقال و بدلش قیصوم در امراض دماغی بابونج و گویند در همه خواص مثل افسنتین است **پرسیاوشان** لغت یونانی و به
دوای الصدر است و بفارسی پرسیاوشان و عوام سنبل نامند و بعربی شعر الجبابره و شعر الارض و شعر الجن و شعر الخنازیر و جعد القنا و شعر الکلاب و کزبرة البیر
و ساق الالوه و ضعیف امنا و آن نباتیست برگش شبیه بگشنیز و ساق و شاخهای او بسیار باریک و صلب و سیاه در مواضع نمناک و سایه میروید
و بوئش تا مشام باقیست معتدل مایل بگرمی و خشکی و ملطف و مجفف و محلل و مفتح و منضج و مدر بول و حیض و مسهل سودا و بلغم معده و امعاء و جهت
تنقیه سینه و شش و ربو و ضیق النفس و درد سینه و یرقان و حصاة و اخراج مشیمه و خون نفاس و ضمادش که پخته باشند با روغن جهت داء الثعلب و
خنازیر و بواسیر و دبیلات و خائیده او جهت عرب و محرقش جهت منع ریختن موی و با خیل لعو خراز و سعوف خشک آن جهت اسهال و طلاء
تازه آن جهت قروح خبیثه نافع و جهت گزیدن سگ دیوانه شربا و ضمادش سفید و طلاء کوبیده او با مغز ساق کاو جهت درد سر بسیار موثر و ذرور خشک
او جهت اندمال قروح و اکله نافع و مضر سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربتش از جرم او تا یک درهم و از آب طبیخش تا بیست درهم و بدلش جهت
الام ششش بوزنش بنفشه و نصف آن اصل السوس است **بردی** در اصفهان حصیر گویند و آن نباتیست ساقش غلیظ و زیاده بر قدی و مدور و نرم و از او
کرده ریسمان ترتیب دهند و کلش بستد بر و ضخیم سفید و ذهبی خوشمنظر و برگش مثل برگ خرما دراز و تخمش ریزه تر از حلبه و تلخ و تخمش با جلاء
و کاغذ مصری از آن و از لیفش که پخته باشند ساخته میشود مراد از قرطاس در کتب طبی آن کاغذ است در دوم سرد و در اول خشک و آب آن
خشک و آب آن جالی دندان و قاطع نزف الدم مطلقا و با سرکه جهت سپرز و بدستور تخ آن و خائیدن آن جهت رفع بوی سیر و شراب و ضمادش
جهت تحلیل اورام و محرق آن جهت زخمهای مزمنه و قروح خبیثه و اکله و حرق اعضا و نفث الدم و نزف الدم جراحات تازه و آشامیدن آن با سرکه
جهت سپرز نافع است و گویند مضر احشاء است و مصلحش عسل **برطانیقی** بلغت یونانی نباتیست غیر لسان الحمل و ربیعی و برگش شبیه برگ جاهن
بری و آن ازو تره و سیاه تر از آن و غیر ساقش باریک و گلش مایل بسرخی و قسمی از آن شبیه بچری مرکب القوی است و با قوت قابضه گویند در
اواخر دوم گرم و خشک و محلل اورام و منقی آثار و برگ و عصاره او جهت التیام جراحات و مضمضه طبیخ خشک او جهت قروح دهن و زخمهای
متعفن و درم لوزتین و آشامیدن او جهت تبهای نافع و مورث غثیان و مصلحش عناب و بدلش برگ چغندر است **برنگ کابلی** دانه
معده و سیاه و املس از فلفل ریزه تر و مغزش سفید و با اندک تلخی و در آخر دوم گرم و خشک و محرج کرم معده و امعاء و مسهل بلغم غلیظ
و سودا و اخلاط لزجه از مفاصل و مجفف رطوبات و قروح و مضر امعاء و مصلح آن کثیرا و مستعمل از آن مغز آن و قدر شربتش تا دوم دینار
بوزن او ترمس و نیم وزنش قرنفل است **بریا مصری** بریا لغت مصری است یعنی قلقاس یعنی قلقاسی که در مصر میباشد و با این اسم مسمی است و آن
شبیه است بکرفس و خوشبو و شبیه ببوی رازیانه و با اندک تندی و تخمش سبز و باریک و در دوم گرم و خشک و مقوی معده و جگر و احشاء و محلل ریاح
و مانع نزلات و مفتح سده جگر و سپرز و مدر بول و حیض و مسمن بدن و گرده و محرک باه و منقی مجاری بول و جهت بواسیر بسیار نافع و مضر دماغ و مصلحش
نیلوفر و قدر شربتش تا دوم و جهت لسباره مداومت خوردن نبات آن جهت رفع زردی رخسار آزموده است و در سایر خواص در رفع خمار اخف
تر از تخم اوست **برسیان** اسم فارسی نباتیست منبت او بلاد بابل که حوالی کوفه باشد و شکوفه و گل تخم میکند و در اول تموز میرسد و از اده غیر مشهور است
گرم و خشک و مقوی دماغ و معده و جگر و روح نفسانی و محلل ریاح و ملطف و طلاء آب آن با کلسرخ جهت دفع سیاهی جلد که از جرب و غیر آن باشد
محرر الستر اند و آب مقطران که عرق او باشد بوی قرنفل میدهد و در خواص مثل بادرنجبویه است **برم** مولف مغنی شکوفه ام غیلان میداند و مولف جامع
بغدادی شکوفه درخت خاردار میداند شبیه بامغیلان لیکن زعرور زرد و باسفیدی و خوشبو و منوم و مفرح و تازه آن مسهل و خشک آن قابض
و جهت سرفه کهنه و نفث الدم نافع و عرق او جهت تفریح در عطریات مستعمل و گویند در خواص مثل عرق بیدمشک است **برنوب** بفارسی شابانک
و معرب او شابانج است درخت غریب بدرخت انار و پر شاخ و برگش شبیه برگ عرعر و از آن تیره تر و مزغب و رایحه او تند و بدبو و شکوفه آن
مثل خوشه و با زردی و وسط شکوفه او زغبدار و در سیم گرم و خشک و محلل و مجفف رطوبات و منقی دماغ و شکننده بادها و عصاره برگ او
جهت صرع اطفال و سیلان رطوبات دهن و تحلیل ریاح و تقویت معده و تسکین درد احشاء و اشیان شربا و ضمادا نافع و شربه درهم آن با

بالم

بلیه انگ جاوشیر مسهل قولنج و تکمیم آن با کمیجه جاوشیر مسکن تفخص کل حیوانی که از سردی باشد و سعوط آن با عصاره سداب و جند و روغن
بادام تلخ جهت دفع نسیان و جمود و تنقیه دماغ و اطویسدنا برگ او جهت سده منخرین و اغشیه دماغ و زکام و فرزند و برگ خشک آن جهت التیام
قروح و ضماد آن با زفت جهت خراز نافع و مضر امعاء و مصلحش صمغ عربی و بدلش مرزنجوش و قدر شربتش از عصاره او تا سه درم و از برگ خشک او تا
دو درم **برواق** بلغت اهل مغرب اسم خنثی است و بعجمی اسم شنگ است بیخ او زرد چون لبلاب و مایل بسفیدی باشد و در عراق منکون کرده و شاکم با
و سنورو کاهرا بیاید و در دوم گرم و خشک و مانع سیلان خوف مطلقا و جهت خفقان و سپرز شربا و ضمادا نافع و فرزند او جهت التیام جراحات
موثر و خاتم او باعث ایمنی از عرق شدن و پیچیدن او در پارچه با سنگ چقماق و در زیر سر گذاشتن آن باعث خواب دیدن هر چه در آن روز ساخته
کرده و گویند مجرب است **برکل شیرازی** قسمی از عنب الدب است و بیخ او عود برلیست و بسیار گرم و خشک و منکر فوی و زیاد او مورث
جنون و کشنده است **بروبی** لغت عجمی است و بسریانی عروس و بیونانی اسقوالس نامند و آن نباتیست پر شاخ و شاخهای مثل کمان
کج و خمیده و گلش سفید و ثمرش مثل زیتون و طعم آن تند و تخمش سفید و پوست بیخ آن با زردی در اول گرم و تر و با تفریح و موافق سینه
و دماغ و مدر و مفتت حصاة و جهت استسقاء و بواسیر و ضماد آن جهت بهق و داء الثعلب و اورام و سوخته او با عسل جهت تقویت جگر و
عصاره آن جهت سفیدی و دمعه چشم نافع و مضر مثانه و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا یک درم و بقول مولف تذکره بدلش ریباس است **برسینی**
لغت مصر اسم رطبه است **برسیلوق** از جمله میوه‌ها است و گویند قسمی از الموا است **برسیون** ثمر درختیست شبیه بامرود و منبت او اسکندریه و
در مصر تناول مینمایند و در سایر طلا و بعیده سم است **برنوق و برنج کابلی** برنگ است **بر** بعربی حنطه است **برخوبا** یونانی بزرقطونا است **بجاخیر**
یونانی یعنی منتن است و کراث را باین اسم نیز نامند **برنعش** اشق است **برقوق** بلغت مغربی مشمش است و بلغت شامی آلوچه
برجد بعربی نزاراک **برمشاغ** اسم مرداست **برنطون** لغت اندلس بخور الاکراد است **برادة الحدید** در حدید موصوف است
برده سلام بلغت مغربی لسان الحمل است **بروة** اسم خاست **بروث** بسریانی **و برمالون و بروثون** برومی **و براثی** بیونانی ابهل
است **بروانیا** بیونانی فاشرست **برسیا** الوسیوت **برس** قطن است **برشوم** بعربی قب **برخون** لعل باب یا کو
برطیقون طین مغره است **برلیه** بیونانی ابریشم است **برکینه** قصب الذریره است **برجیرلوس** قبره است **برس** حبر است **براپران**
بفارسی سطارلون است **براجیل** کرفس است **برشیان دارو** عصی الراعی است **برهلیا** بسریانی تخم رازیانه است **بربول** بیونانی
اشنه است **بروش** بیونانی اشنه است **برسقامیلا** بیونانی سفرجل است **برغس** حشیش است **برغس** بیونانی نهش است **برجت**
برهوطالوت برومی اذریونت **برنهون** بهندی سادج است **برنج** بفارسی اسم ارز است **برف** بفارسی اسم ثلج است **برهنهر**
بلغت خراسانی قنابر است **برهوم** بفارسی عسکر است **برکشیل** بفارسی دسته است **برشوک** بفارسی خطاف
بهندی شنش است که بعربی دبه نامند **برمیون** بهندی الوس است **برسوخ** بترکی زیراب است **برهی** بهندی قسمی از نمیش است **برعود**
مرادی اول و بلام اسم فارسی خشخاش است **بربا** بفارسی هدیه است **برام** حجر البرام است **برزقطونا** مشهور است و در اصفهان
اسپرزه و در شیراز نکونامند سفید و سرخ و سیاه میباشد و بهتر آن سفید و زبونتر آن سیاه است و شکوفه بر یک بزرگ او است و در سیوم
سرد و در دوم تر و سیاه او با پوست و اجتناب از خوردن او اولی است و سفید او مسکن تشنگی و حرارت با قوت محلله و ملین طبع و لعاب آن
قابض جهت تبهای حاره و غلیان خون و خشونت سینه و حلق و زبان و علل صفراوی و ذات الجنب و امراض موی و اخلاط رخشه و سرفه و نفص
و قرحه امعاء و زحیر و ضماد آن با روغن گل سرخ و سرکه جهت درد مفاصل و نقرس حار و نرم کردن اورام ظاهری و خنازیر و ورم صلب و حمره
و حمره و باب دهن جهت دمل مجرب و با روغن بنفشه جهت درد سر حار و ترطیب دماغ و اعضاء و شق شدن موی و دراز کردن و ضماد کوبیده او که با
مثل او در روغن گل و پوست خشخاش پخته باشند جهت اورام حاره و تسکین درد او مجرب و مضعف عصب و منفد اشتها و مصلحش عسل و سکنجبین عسلی و
قدر شربتش از درم تا دو دم و بدلش در تبرید خرفه و در تفتیح تخم کتان و در سرفه و خشونت حلق و امثال آن بهدانه و ده درم کوبیده او کشنده است
برغبیج کم بفارسی اسم بار درخت پسته است که پسته نجسته باشد و گویند درخت پسته یک سال بار می‌بندد و یکسال نمی‌بندد و آنرا برغبیج نامند
و در خواص مثل پوست بیرون پسته است بلکه سرد و خشک و بسیار قابض و مفرح و در افعال مانند اقاقیاست **بلغة کتان** در کتان موصوف است

و بفارسی بزرگ نامند از بزر مطلق مراد او است بزر تخم نبات است و هر تخمی در ضمن اصل آن موصوف است بزر الکرفس الجبلی فطراسالیون
است بزر الجزر البری دوقو است بزر الارجوان در ارجوان موصوف است و غیر تشمیزج است بزر الوزد الاسود حلله هستک است بزر
القصص قرطم است بزر القنب شاهدانج است بزر بقلة الحمقا حرف باملیت بزر دانیج رومی انیسون است بزر الضحکت در
اثمق مذکور است بزر الورد تخم گلسرخ است و در ورد مذکور است بزرقطونا برغاده است بزر الخمخم جهتوب است بزر بادنجان البری بزر الخطمی
حب القلقل است بزر الجرجیر قلب است بزر الفجل القرطم است بزر الموز لوبرلیت بزر الکتان لصاق است و بفارسی آبچهر
بفارسی لبلاب است بزر بفارسی مغز و قیس را اسامل است برنجه بفارسی اسم ورل بریلیت بزر قالع بفارسی جدلیب بزغنج
بیخ نهال باریک و بارک و گره دار و از هر گره شاخها بر آمده و اندر رونش سبز و نبات آن سیاق و یک شاخ برگ دار شبیه جبال طور
و مانند گیاه سرخس و بقدر یک شبر و از میان شاخهای درختان و از بیخ اشجار میروید و در شکاف دار جانها مانند در دوم گرم و در اول خشک
و گویند در اول گرم است و در یبوست معتدل و مسهل مره سودا و بلغم غلیظ و هر خلطی را که طاقت کند و محلل نفخ و شیر منجمد و در د معده و قولنج
منجمد کننده شیر غیر منجمد و مفرح بالعرض از جهه دفع سودا و جهة جذام و جهة علل سوداوی و مفاصل و ضماد آن جهت التواء عصب و شقاق میان
انگشتان نافع و خوردن او با شکر و با اطعمه و خصوصا پختن آن در مبختج یا ماء العسل موجب اسهال مواد و مضر است و مطبوخ آن با اصل السوس
و انیسون جهة سرفه و ضیق النفس و ربو و مداومت مطبوخ آن با عناب جهة سقوط بواسیر بغایت مجرب و چون سه مثقال آنرا جوشانیده با فلوس
خیارشنبر و با ترنجبین جهة ریاح بواسیر و درد معده مزمنه و صرع مجرب است و مغثی و مضر سینه و گرده و مصلح آن پرسیاوشان و جهة دفع
او با ماء الشعیر است و فواکه با آلیه و خردل و با خروس سال دار و قدر شربتش از جرم آن تا سه درم و در مطبوخ تا شش درم و بدلش جهة مواد
سوداوی نصف وزنش افتیمون و ربع آن نمک هندی است بسباسه بفارسی جز باز گویند و آن پوست اندرون جوز بوا است بر خور پوچسند
و بهترین آن تند بوی اشقر مایل بسرخی بهم چسبیده است در دوم گرم و خشک و گویند در اول گرم و در دوم خشک محلل ریاح و صلابات باطنی
و مقطع سده و مجفف رطوبات و مفرح و مقوی معده و باه و هاضم و خوشبو کننده دهان و جهة سلس بول و ریح و نفث الدم و قرحه امعا و رطوبة
سینه و مشبع و اسهال کهن و درد سپرز و منع ریختن فضلات معده و تقویت رحم و رطوبات آن و ضماد آن با برگ مورد جهة رفع بد بوی زیر
بغل آزموده است و با سرکه یا بزور عسل جهة اورام صلبه و فرزجه او با عسل بعد از طهر معین حمل و با زعفران منقی و مصلح رحم و سعوط او
جهة صرع و شقیقه و طلای آن با عسل در حمام جهة درد پشت زن زائیده و رفع ریاح نفاس مجرب و مصدع و مصلحش کلاب و گویند مضر
جگر است و مصلح آن صمغ عربی و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش جوز بوا است بسد بتخفیف سین اسم جزی احمر است و بتشدید سین بلغت
هندی اسم مرجان است و بفارسی بیخ مرجان و مرجان را بیرلیه قسر دل و ان معرب از قوره الیون بونانی است و بیخ مرجان را بیرلیه نشف فند و ان
سنکیست یا قوت یا قیه از قعر دریا میروید و رنگ آن سفید است و هر چه بلند تر میشود سرخ تر میگردد و شاخهای آن مرجان و بیخ آن سفید و سیاه و
سرخ نیز میباشد و سیاه قویتر و سفید اضعف است و بهترین سرخ او آنست که صاف و کم سوراخ و صلب و پر رنگ باشد در اول سرد و در دوم خشک و مفرح
و قابض و مجفف و قاطع نزف الدم و محلل خونیکه در دل منجمد شده باشد خصوص محرق آن و جهة وسواس و جنون و خفقان و صرع و ضعف معده و قی و اشتها
و نفث الدم و اسهال دموی و سنگ مثانه و گرده و سپرز و بواسیر و نیم درم آن که با نصف آن صمغ عربی و با سفیدی تخم مرغ سرشته باشند با آب سرد نوشیدن
جهة قطع نزف الدم بالمنی مجرب خصوصا سوخته او و محرق مغول نوع سیاه آن بغایت مقوی دل و ذرور آن جهة بردن گوشت زاید زخمهای و رفع آثار
او و محرق آن جهة نزف الدم ظاهری و تقویت دندان و زایل کردن زردی دندان و بثور و داحس چشم و تقویت باصره و دمعه و جرب و بیاض و سلاق
و قطور آن با روغن بلسان جهة ثقل سامعه و کری نافع و اهل الهند گویند که یک شبانه روز برابر چهار دانگ آنرا با سکنجبین بنوشند البته رفع ورم سپرز
میکند و مضر گرده و مورث تهوع و مصلحش کتیرا و بدلش جهة حبس خون بوزن آن دم الاخوین و قدر شربتی تا یک مثقال و اولی استعمال محرق او است در جمیع منکوات
و محلول انرا در رفع جذام مجرب دانسته اند و از خواص او است که چون طلا و نقره لیته هر یک بقدر یک درهم گداخته انگشتری با کمشن و الی ترتیب
و بند و بند را در ان تعبیه کنند بقمر و شمس در حد اتحاد خود مقارنت با زهره داشته باشند با خود نگاه دارند در حال صرع قطع شود و دارنده
آن از هر کز غمی نرسد و از چشم بد ایمن گردد بستان افروز لغت پارسی است و بعربی حجی بستانی گویند و بفارسی تاج خروس و گل حلوا نیز گویند و آن

غیر حامض است که جنس بنطی باشد چه حمام را برگش عریض و الوان و نبات او قوی تر و بزرگتر و گلش سپید است و بستان افروز را برگ سبز و ریزه و گلش سرخ
مایل بنفش و بیرا نیچه و تخمش ریزه و براق و سیاه است در سیوم سرد و خشک است و قابض و رادع و آب او جلاب و سکنجبین جهت برودت معده و جگر
و گویند در ربع حمیات خالی التمر نافع و جرم او نیز همچنین و مصلحش سکنجبین و قدر شربت الی آب او تا یک اوقیه و نیم و بدلش حماض و تخمش جهت اسهال ما حبیب
تخم بارتنگ است و چون کوبیده در کرطلاء شیر حب انده شب در محتاب گذاشته بنوشند و سه روز بدستور جون زیاده بران ملاحظه کنند و جهة رفع حرقة بول
و بول الدم مجرب است و قدر شربتش قدوم بسر غوره خرما است که زرد و مایل بشیرینی شده باشد و مراتب خرما در رطب مذکور است بسر مرتبه چهارم
اول مرتبه حرارت و برچه بشیرین تر شود گرم تر گردد و در اول گرم و در دوم خشک و قابض و مقوی معده و حرارت غریزی و جهة بواسیر و نفث الدم و خامید آن
جهت تقویت لثه نافع و مسدد و دیر هضم و مولد خلط خام و نفخ و مصالح سکنجبین و امثال ترش و شیرینی مضر سینه و ترش و مصلحش خشخاش است و بدل بسر در
مزاج مثل او و جهة قی و اسهال و ضعف معده نافع و نبید آن مسکر و قابض و مقوی معده و امعا است بستباج بفارسی خلال نکه و بعربی سندی مانند
و آن نباتیست خاردار و برگش با خشونت و ریزه و گلش سفید و ازرق و شاخها بقدر شبری از یک بیخ میروید و باریک و آنرا اخلال میکنند و بر سر هر شاخی
چیزی مثل قبه خوشه و تخمش شبیه بانخواه الحبش و انراه خیر اک مانند گیاه او در اول دوم گرم و خشک و اندک عطریت و خلال کردن او جهة تقویة
دندان نافع و طلاء آب آن محلل اورام و جلوس در طبیخ او مصلح حال رحم و مدر بول و محمض و آخر دوم گرم و خشک و مدر علاء آن کشنده اقسام کرم معده
و امعا و مجرب و او را بفارسی و در هند ترکی نامند و مفتح سده جگر و مدر بول و جهة سعال و فواق و ریاح و مغص و حصاة و ضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهة
فالج و استسقاد و در مفاصل نافع و مضر ریه و مصلحش کتیرا و مضعف طبیعت و مسکن درد دندان و مضر سر و مصلحش ترمس و قدر شربتش تا دوم و بدلش شیح
ارمنی است بستج کندر است بسیله بلغت مصری نوعی از جلبانی است و آن جلغر بر لیست در غایت تلخی بسباب حرمل عرب است بسلا لقبل است
بسقلیس یونانی اقسن است بسقاش باهتر حب است بسورونون یونانی نوع ثعلب یونانیاه مصنوع است بستان بفارسی اسم فرع است پسته
فارسی فستق است و هندی پستی گویند بشام درختی حجازی و در عراق و مصر نیز میباشد و دهن آن را تخم آنرا بجای حب بلسان استعمال مینمایند
و ثمره آن بقدر درخت تو سفید بلی ثمرش از آن کوچکتر است و برگش مثل سعتر و با رطوبت چسبنده و با شیرینی و گلش زرد و تخمش شبیه بکبابه و بمزه
ثمرش مثل خوشه و در رو دانهای او مایل بزردی و از بعضی سرخ و از بعضی طولانی مثل حب صغیر و چون جزوی از ان قطع نمایند از آن آب سفید تراوش کند و بعد
از خشک شدن مایل بسرخی گردد و بهترین اجزاء آن دهن او است و مسواک چوب آن مقوی لثه و دافع بد بوی دهان است مجموع اجزاء آن در دوم گرم و در
اول خشک و برگش با رطوبت فضلیه و در معده او جهة بیاض عین و تنقیه زخمهای و تخفیف آنها و قطع نزف الدم و عرق و درد دندان و ادرار بول و
حیض و حمول آن با زعفران جهت اعانت حمل و تنقیه رحم و تحلیل ریاح نافع و دانه آن مقوی معده و اعضای باطنی و جهت گزیدن عقرب شیر با خلط
مقعد و روغن دانه او مسهل بلغم و مره السودا و مورث مغص و برگش عتیقها و با روغنها خضاب نیکو است و چوب آن با خود داشتن موجب قضاد
مزاج است و بیان سبب ان از کتب التیسیر نامند و چون جماع موجب مغص و کرب و مورث امراض بدن اجتناب از خوردن او اولی است بشنین لوجی
از نیلوفر مصری است در حوض زیاده از اثیل میروید و ساقش بقدر عمق آب و گلش سفید و بقدر قبه خشخاش و در طلوع آفتاب از آب بیرون می آید
و در غروب نهان میشود و تخمش شبیه بجاورس و بیخش مثل شلغم و از آن کوچکتر و در رنگ و طعم مثل زرده تخم مرغ است اهل مصر انرا پخته و خام
میخورند و در دوم سرد و در اول سیوم تر و در جمیع افعال مثل نیلوفر و بیخش مقوی معده و باه و جهة زحیر و اسهال صفراوی و با شیر جهة سرفه
نافع و گلش با قوت محلله و روغن معمول از گل آن جهة ذات الجنب و جنون و درد سر حار و شقیقه سعوطا و طلا مفید و شربت آن در افعال
مثل شربت نیلوفر و دانه او محلل درد و جهة بواسیر نافع و گویند مضر مثانه است و مصلحش عسل و قدر شربتش تا یکدرم و بدلش نیلوفر بشیش
بعربی اسم برگ خطل است بشم تشمیز است بشلک خطیانا است بشولیون بسریانی بزرقطونا است بشندن بلغت بربری اسنجاج است بشم
بلغت فارسی اسم صوفت بشبک اسم ترکی سنور است بشیر اسم فارسی لق است بشم درخ بفارسی بلحلت است بشباش بهندی
اسطوخودوس است بصل بفارسی پیاز است و بری او بلی بوست و در جنیبه سارهای کوهها کثیر الوجود و طعم و بوی و برگش مانند پیاز و بری
کوهران نامند و قویتر از بستانی است و مجموع آن در آخر سیوم گرم و در اول خشک و گویند در چهارم گرم است و با رطوبات فضلیه منفتح
سده و مقوی شهوت خصوصا پخته آن با گوشت چرب و دافع مضرت هوای و بائی و طاعون و اختلاف آبها و مدر بول و حیض و منفعت

حصاة و مطبوخ مهرا آن کثیر الغذا و ملین طبع و منضج و با جرلی برای خفقیه نفس و سینه از اخلاط لزجه و پخته آن در سرکه با پرورده بسرکه
جهت یرقان و سپرز و برانگیختن اشتها و تقویت اشتها و منع غثیان صفراوی و بلغمی و تنهای مانع غثیان ادویه کریهه و رفع سموم
و آب آن جهت مضرت سگ دیوانه گزیده نافع خصوصا چون یک چهار یک لعنت شاه از آن در عرض سه روز خورده شود بغایت مجرب و قطور
آن جهت دمعه و حکه و جرب چشم و ابتدای نزول آب با عسل جهت بیاض و سقوط او شقی و ماغ دلو یند ادجهت رفع ضرر هوای وبائی و سده و مانع بجا نیدن آن
و کماشتن پخته آن در گوش جهت ثقل سامعه و طنین و پاک کردن چرک و تحلیل ریاح و ضمادش جاذب خون بظاهر جلد و نیکویی رنگ و ضماد … بارد
و با عسل و نمک جهت مرض و کلف و ثالیل و قرع شهدیه گویند مجرب ست و با موی آدم جهت زخم سگ دیوانه گزیده و با انجیر جهت گزیدن عقرب و زنبور و ضماد پخته
او جهت نضج اورام بارده و … تخم مرغ با روغن … جهت … ورم مقعد و بکره و با روغن کوهان شتر جهت شقاق مقعد و بواسیر و زجر مجرب و حمول آن
گشودن دهنهای بواسیر و سیلان فرمودن خون مؤثر و جهت کمی ناخن و تشنج نافع و پوست محرق آن با موی سوخته و کافور جهت اکله مجرب و قیروطی آب
آن با پیه مرغ جهت رفتن شقوق باز کف و مورث صداع و مضر محرور و ریح الکثار آن مورث تیرگی و نسیان و سبز غش و ریاح غلیظ و مولد کرم معده و خلط غلیظ در
جرم معده و موجب تشنگی و مصدع محرورین و مصلحش تنقیص او در آب نمک با سرکه خوردن و بعد از آن آب … سکنجبین تناول نمودن و رافع بدبوی آن …
دهان سوخته و گردکان مشوی ست و تخم آن در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلی و مهیی و ضمادش جهت داء الثعلب و بهق نافع و قدر شربتش
یک درم ست **بصل الفأر** … و برگش از برگ بلبوس دراز تر و بغایت گرم و … آن بغایت منقی و … قدر
خوردن … و فضله … دفع کند و … قوت و … **بصل العنصل** و **بصل الفار** و **بصل البر** اسقیل ست
بصل الماکول بلبوس ست **بصل السنبر** **بصل الذئب** بلبوس ست و گویند صنفی از بلبوس ست **بصل النرجس** پیاز نرگس ست در
حرف نون مذکور ست و بدستور سایر پیازها در ضمن ذکر نباتات آن مذکور ست **بصاق** آب دهن ست و در انسان مذکور شد **بصاق القمر**
حجر القمر ست **بصل الحیه** **بصل الجاجا** اسقیل ست و گویند بلبوس ست **بطم** بفارسی ترکی درخت … گویند و آن عظیم میشود و در خزان
میکند و برگش باریک با عطریت و تخمش سبز و شبیه بسماق و عدس و از آن بزرگتر و با خوشه و مغزش سبز و پوست آن ترش و بفارسی … نامند و در
حبة الخضرا موصوف و صمغ آن را بفارسی و ترکی سقز نامند و در علک البطم مذکور ست اما درخت و برگ و شاخ او در اول سوم گرم و خشک و محلل و
ثالیل و … پوست آن محلل اورام و برگش جهت خفاف موی و خاکستر چوب آن جهت داء الثعلب و برگ خشک او با روغن یا سرکه
جهت رویانیدن موی و دراز کردن او … **بطیخ** لغت ردی و بفارسی خربزه نامند و یونانی قالیش و ناشیرین او سرد و در دوم تر و شیرین
او تر و بقدر شیرینی مایل بحرارت و بهترین او شیرین کم آب نازک جرم ست و بهترین ناشیرین او ملون ست که خربزه کرگک نامند و نسل بر
اقسام سریع الاستحاله بخلط غالب معده و سریع التعفن و موافق صفراوی و سوداوی و در برودت و حرارت معتدل و مرطب دماغ و …
و مفتح سده و جلای آن زیاده از سایر اقسام و مجموع اصناف خربزه مدر بول و مخرج حصاة و جالی و سریع النفوذ و ملطف و مرطب و مدر عرق و …
و مسهل … با دردسر و مصلح حال کرده و قروح باطنی و جالی و مرخی احشا و سریع الاستحاله بخلطی که در معده باشد و مصلحش سرکه و آب انار ترش و
ناشتا خوردن او مورث تبهای صفراوی و بر بالای طعام مورث تخمه و با اغذیه کثیفه مثل پنیر باعث سده و بهترین اوقات تناول او ما بین
طعام ست که طعام اول منحدر شده باشد و ضماد گوشت خربزه جهت تسکین ورم و درد چشم و اورام صلبه و بالوره جهت کلف و آثار و ضماد تخم
آن جالی جلد و جهت کلف و بهق و ضماد پوست آن جهت منع نزلات و ورم دماغی خصوصا جهت اطفال و آشامیدن دو درهم پوست خشک او جهت اخراج
حصاة و انداختن او در دیگ باعث زود پخته شدن گوشت بغایت آزموده که تا دو درهم از ریشه خربزه منقی و ضمادش با عسل جهت قروح شهده
نافع ست و تخم او در اول گرم و در دوم تر و ملین و مسهل و مفتح سده جگر و مدر بول و منقی گرده و مثانه و امعاء و جهت سرفه حار و درد سینه و خشونت زبان
و حلق و تبهای حار و مرکبه و تشنگی و حرقة البول و جهت … شدن قوه ادویه جگر و مجاری بول و تسکین حرقه و خشونت قضیب که از جهت حصاة بهم رسیده باشد
و ضماد کوبیده مغز آن بغایت جالی بشره و جهت کلف مجرب و گویند مضر سپرز و مصلحش عسل ست و قدر شربتش دو درم تا پنج درم **بطیخ هندی** حار …
هندوانه و … نامند در اول دوم سرد و در آخر آن تر و مسکن حدت صفرا و خون و تشنگی و مدر بول و ملین طبع و آب آن با عسل و
زنجبیل جهت قطع بلغم و با شیر خشت جهت امراض سوداوی با تمر هندی جهت مواد صفراوی و جرب و حکه و با سکنجبین جهت تفتیح سده و ادرار بول و یرقان و

مواد محرقه

مواد محرقه و افعات پرمهضم و با شیر خشت و امثال آن جهت تبهای حار و دفع خلط ردی الکیفیت که کم مقدار باشد مفید و مولد خون رقیق و بلغم شیرین و
مرطب بدن و مضر سپرز و بارد المزاج و معده سرد و مصلحش گلقند و عسل و قند و امثال آن و در مزاجهای صفراوی بسیار غالب باشد هندوانه از جهت
لطافت و تحلیل بسوی امعا و مثل آب کدو و در مبرودین بدون مصلح مورث ضعف باه و … امثال آن است و چون هندوانه را سوراخ کرده قدری
عسل در آن ریخته سوراخ را مستحکم گشته … زیر سرگین اسب دفن نمایند آب او مثل شراب مسکر شود … مفید معده ست و تخم او در دوم
سرد و تر و در جمیع افعال مانند تخم کدو ست و قدر شربتش تا پنج درم ست و در اخراج حصاة و … از معده گویند مجرب ست و مربای پوست
هندوانه با عسل و شکر جهت برسام و … و درد سینه و ضعف معده که از خلط گرم باشد … نافع **بط** بفارسی اردک نامند
از جمله طیور آبی و الوان مختلف و اهلی و وحشی میباشد در دوم گرم و در اول خشک و مرطب با رطوبت فضلیه و کثیر الغذا و مسمن بدن و مکرر و مهیی
و مصفی صوت و رفع ریاح و مولد خون غلیظ سریع التعفن و دیر هضم و مصدع و مصلحش سرکه و زنجبیل و ادویه حاره و سکنجبین و ضماد گوشت او با نمک جهت
تحلیل … جهت … آن جهت کلف و نمش و … نافع و پیه او بهترین پیها و گرم و لطیف و محلل و با قوت نافذه و جهت خناق
و ورم پستان با آرد باقلی مجرب … و … نافع و … مولد خون صالح و جهت خفقان معده … دیر هضم … تخم مرغ و …
رفع هزال و سرفه و درد سینه و … جهت قطع سیلان خون و … و با سداب و روغن زیتون … جهت … اطفال نافع و پوست آن … مرود …
و نوشادر جهت رفع … چشم بغایت آزموده … دیر هضم … **بطارخ** اسم
تخم ماهی ست که … شده باشد … [illegible]
بلغم و جالی … و جهت … سپرز و ریاح نافع و سریع التعفن و … مصلحش … [illegible]
و آنچه در گیلان تخم ماهی را اشپل … **بطارخون** … **بطراخیون** … **بطرالیون** …
بطلینه … **بطلا** یونانی اسم … **بطراسالیون** یونانی … **بطراخیا** یونانی اسم …
… یونانی … **بطلیس** یونانی … **بطلیحا** یونانی … **بطاریس** یونانی … **بطرونیا** یونانی …
بطیره … **بطاطا** عصی الراعی ست **بعیر** اسم جمل ست **بوحنف** … بفارسی … **بعر** اسم سرگین حیوانی
که خشک … مثل سرگین گوسفند و شتر **بغل** بفارسی استر نامند از فرط حرارت مزاج … و در مذمت … واقع …
… و بهترین او آنست که … و در … سیوم گرم و خشک … گوشت او جهت … مفاصل …
… عرق … با روغن … آب … الراعی … قطع نسل … و چون …
… از … متعاقب … جماع … بول … سم او … سوخته …
گریزانیدن هوام و … گریزانیدن هوام و خوردن آب او جهت تسکین … نافع و … با … حرارت …
… و … **بقرا** غذای خراسانی ست که … گندم خمیر
کرده … با … سرکه و … ادویه حاره و گوشت ساخته … استعمال … با اعتدال … مسکن …
… و تشنگی و مقوی بدن و … مصلح حال … مولد خون صالح و بطی الهضم و مولد ریاح و مصلحش …
موافق آنچه مذکور شد ذکر نموده … **بقلة الحمقا** بفارسی خرفه نامند و …
… بزرگی … بر … و اکثر آن مفروش بر زمین … و برگش … و مایل …
سفید و تخمش سیاه و ریزه و … در سیوم سرد و تر … در دوم تر … و مسکن حدت صفرا و خون و قاطع نزف الدم و نفث الدم و برگ …
سینه آمیز و مانع نزلات و جهت حصاة و ادرار … بول و حرارت آن و … و حرارت جگر و تبهای حاره و دفع حب القرع و درد مثانه
و امعاء و تبرید دماغ و درد سر حار نافع و ضماد آن با روغن گل جهت صداع حار و سوختگی آتش و اورام حاره و با شراب جهت … و با آرد جو
جهت … و ورم چشم و ورم … و جرب و حکه و ورم دماغی … و … و … جهت قطع تبهای مجرب و
حقنه او جهت درد انثیین حار و سیلان فضول با معاء و رحم و ضماد … جهت … قوی تر از … او … صاحب …

علی الشمس تو ابع مصرست و در طلوع شعرای یمانی ساق درخت را شکافته آبهای آن مثل صمغ منجمد میشود و روغن بلسان است و مولف تذکره میگوید که مهر
منفور باید که بالفعل معدوم است و از چوب او هم و سایر اجزا مبادله و بدستور بجای حب بلسان ثمر او هم را عطاران مغرور شنند و ضماد برگش جهت گزیدن
عقرب و طبیخ آن جهت تحلیل نفخ و ریاح غلیظه و خطور مطبوخ آن جهت درد گوش و خوارج درخت مذکور که بعد ازانیده باشند با سرکه جهت ثآلیل و مربای پوست تازه آن
با عسل جهت تقویت معده و رفع رطوبات او نافع و چون شاخ و برگ او را پخته و آب آنرا با روغن بجوشانند قایم مقام روغن او است و خواص حب و عود
او در مقام خود گفته میشود **بلبوس** لغت یونانی است و بفارسی زیر دنبه چار نامند و بعربی بصل الذیب و آن مثل پیاز تو بر تو و برگ
مثل کیدانه سبز و پوست آن سیاه و متشنج و برگش مثل برگ پیاز و عرضش از آن و در طعم و بوی شبیه به پیاز و بزرگی داغ هو غلا و در بوستان طرم مسند
و بخش لند از آن بزرگ میشود و اندک تلخ و مایل بشیرینی و از ماکول است و این تمیند کوچک مثل پیاز است بکوچک و مطاد دل در کمش ارغوانی و زبان از آن
کلکو بنبازند و چون تخم مرغ آنان بجوشانند مثل روناس رنگ میکند و به پیاز نرگس شبیه و برگش مثل کراث و گلش شبیه به بنفشه و طعمش با حلاوت
در اول سیوم گرم و خشک و گویند در آخر اول خشک و مهیج باه و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و مسمن و ضماد بر گرد حوالی قضیب جهت تقویت باه و بدستور
جهة التواء عصب و کوفتگی استخوان و با عسل جهت تقویت بدن که سست شده باشد و گزیدن سگ دیوانه و با فلفل جهت درد معده و با زرده تخم مرغ
کند تحت چشم و با ادویه مناسبه جهت ثآلیل مسماریه و با سکنجبین جهت بثور لبنیه و با آرد جو جهت شکاف عضل ناخن و با خانق النمر جهت کلف و بهق
و آثار قروح و با سرکه جهت عرق و طلای پخته آن در آفتاب بر خاکستر با بوره ارمنی جهت نخاله سر و زخمهای تازه و حمول آن جهة اخراج جنین و مشیمه نافع و مولد
خلط غلیظ و مضر عصب و مورث مغص و مصلحش کاسنی و شیر تازه با عسل و ترشی آن که در سرکه پرورده باشند محرک باه و مطیب و مشتهی طعام است
بلیلج ثمر درختی هندی است مایل باستداره و بزرگتر از عفص و شبیه بهلیله چینی و پوست آن رقیق تر از پوست هلیله و مستعمل پوست اوست در
آخر اول سرد و در آخر دوم خشک و ملطف و قابض و مقوی معده و اشتها و بالخاصیت مسهل سودا و بالطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و صداع
بخارات و جهة بواسیر و بودادن او جهة اسهال مزمن نافع و اکتحال او جهة دمعه مفید و مضر سپل و مصلحش عسل و شکر و قدر شربتش تا سه درم و بدلش
آمله مقشر بقدر ثلث و گویند شکوفه خشک مثل او و ثمرش او تور و دو سدس آن هلیله سیاه است و چون روزی یک درم آنرا با یک درم شکر و آب گرم
بنوشند و مداومت نمایند جهة قطع سیلان آب از دهان و تقویت باصره بسیار مفید است **بلوط** بلغت طبرستانی دار ماهی نامند و بفارسی
بالوط گویند قسمی از آن دراز و قسمی مستدیر میباشد و مستدیر را بلش نامند و آن از قسم سنطیل است ثمر درخت او شبیه بدرخت فندق و آن ثمر
بالوط است و ماکول اهل آن بلاد و این تمیند شاه بلوط و بلوط را دو قسم شمرده و مولف ما لا یسع بلا قسم ذکر کرده این است
و در بن صورت شاه بلوط نیز از اقسام اوست مستطیل و دو قسم میباشد یکی ماکول و دیگری با مرارت و غیر ماکول چنانکه در دیلم و طبرستان شاید شنیده
و امین الدوله از محمد بن احمد ولد از جالینوس ذکر کرده که بعضی اطبا درخت بلوط کبال البلوط یاد میکنند و کبال العفص و شیرین ماکول او در اول سرد و در
دوم خشک و تلخ او در اول سیوم خشک و نایب مناب عفص است و قابض و مغلظ و حابس اسهال مزمن و نفث الدم و نزف الدم و جهة سلس
سلس البول و تقطیر البول و قرحه امعا و خفقان و غشیان که از فم معده باشد نافع و ضماد او با پیه خوک نیکو و جهة ورم حالب و ادرار طمث و
جهة قلاع و قروح ساعیه و حمول او جهة قطع سیلان رحم نافع و نان او ثقیل و مصدع و مولد سودا و سده و مصلحش سکنجبین و قند و قدر شربتش تا
یک مثقال و بدلش خرنوب نبطی است و درخت بلوط را جمیع اجزا بارد و یابس است و نشیمها بار یک او یابس تر و در قطع سیلان رحم و امثال آن
نافع و برگ او جهة التیام جراحت تازه و خاکستر چوب او جالی دندان و جهة اکله مفید است و چون بلوط را با نیم وزن او کندر با روغن زیتون ضماد کنند
مداومت شرب او کند قاطع سلس البول و بول فراش و ادرار مذی و منی و مجفف و بفارسی است و مجرب الشته اند و آبی که در جوف چوب بلوط
ظاهر گردد جهة خضاب ابرو بهتر از خطاط است و حفت البلوط که پوست رقیق اوست بر مغز لاصق است مجفف قوی و رادع و جهة جراحت و
حبس سیلان خون و رطوبت شیر با و ضماد او جهة فتق ضماد او نافع و بدلش گلنار است و گویند پوست انار و مورد بالسویه بدل اوست و قدر شربتش یک مثقال و
در مطبوخات تا سه مثقال و شاه بلوط با اندک حرارت و قبض و پوست او کمتر از بلوط است و غذائیت او غالب و با قوة جالیه و مسمن
و مولد پیه گرده و مقوی او با شیر مهیج و مهیج باه و مقوی بدن و جهت رفع سموم بغایت موثر و در سایر خواص ضعیف تر از بلوط است و نفاخ و
اقسام بلوط مضر حلق و سینه است و مصلح آن بزر جند قوقی و شکر و سکنجبین و چون پوست درخت او را با مهر التحنه و کتب بر موی ضماد نموده قبل

ازان و لمس قمولیا نشسته و بشند بعد از سیاه گند و جفت شاه بلوط در سمیت مثل بوست سلتوک است **بلوط الارض** اسم بفارسی بزرک
برنگاو در بوس و بریخ بنانی که برگش مثل برگ کاسنی عریض منبت او رنگ زرد و شخت کولان که نوع نرست و او جدوار سفید اندلسی است
و طعم آن شیرین و با اندک تلخی و در دوم گرم و در اول خشک و قاطع قطور و مفتح سده اعضای باطنی و مدر بول و حیض و رافع علل سپرز و ضمادش جهة پاک
کردن زخمهای متعفن و گوشت زیاد و منع زیادتی قروح نافع و قدر شربتش از یک درهم تا سه درهم **بلوطی** نباتیست برگش شبیه به برگ سبز و ساقهای
و بلو و شاخهای آن مربع و سیاه و پر شاخ و برگش چیزی شبیه به پشم و گلش مدور و زرد و در دوم گرم و محلل و ضماد برگ او با نمک جهة گزیدن سگ
دیوانه و پخته او در زیر خاکستر جهة نواصیر مجرب دانسته اند و با عسل جهة پاک کردن زخمهای نافع و در افعال قایم مقام فراسیون و دو وزن او بدل فرا
سیون است **بلح** بجاء مهمله ثمر درخت خرما است که سبز بوده و زرد و مایل بشیرینی نشده باشد و غوره خرما نامند و داخل اکثر طبوب میکنند در اول
دوم سرد و در آخر آن خشک با عطریت و قابض و مقوی معده و حکه و قاطع قی صفراوی و اسهال مزمن و ادرار بول و سیلان رحم و خون بواسیر
و مقوی لثه و ضماد او ملصق جراحات تازه و مقوی عصب استرخی و خوشبو کننده عرق و مداومت اکل او قاطع جذام و مضر شش و سینه
و مولد خلط غلیظ و مولد ریاح و مصلحش عسل و شربت خشخاش و منفشه مربا و قدر شربتش دو درهم و جزء اعظم سک و رامک است و چون
آب آنرا با آب غوره بجوشانند تا غلیظ گردد و در چشم کشند جهة قطع دمعه و سلاق مجربست **بلحبه** بجای مهمله بلغت معرب کما باهت که
بر روی زمین منبسط میشود شاخهای او باریک و سرخ و بهم پیچیده شبیه به پیچیدن کرمها بیکدیگر و بر روی زمین مثل دایره مستدیر میباشد و
گلش سرخ و سفید است گرم و خشک و مقطع و محلل و غرغره عصاره او و طبیخ او جهة اخراج زلو که در حلق مانده باشد نافع و خوردن او در
طب مستعمل نیست و ضماد او محلل ترکیب **بل** بلغت هندی اسم خیار هندی است بزرگتر از خیار کبر و تخم او تلخ و مغزش چرب و پوستش
سیاه اندرون او سفید مایل بزردی است مستعمل تخم اوست در آخر دوم گرم و خشک و با قوة قابضه و مقوی احشا و محلل صلابات عصب و جهة
فالج و لقوه و سایر امراض بلغمی و بواسیر و ریاح و رطوبات غریبه و با جوارشات جهة تحلیل ریاح بواسیر و غیر آن نافع و قابض طبع و مهیج بلغم
جهة با د بواسیر بسیار مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز است و مولف اختیارات بدیعی بل و مثل قتل را اجزای یکدیگر دانسته
در تحفه ذکر نشده است **بلادر** لغت هندی است و بعربی حب الفهم و ثمر الفهم نامند و آن بار درختیست شبیه بشاه بلوط و پهن و مستدیر و سیاه و مغزش
بخش و در جوف او مثل مغز بادام و شیرین و مابین پوست و مغز او مملو از رطوبت سیاه و غلیظ که عسل بلادر نامند و درخت او بقدر درخت
گردکان و برگش عریض و اغبر و تند بو و خابیدن در سایه او باعث سکر و سبات و عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست او در سیوم و مغز
او در سیوم گرم و در اول خشک و مفرح و مهیج باه و عسل او را مخلوط به روغن گاو باید استعمال نمود و محلل و مسخن و ملطف و مفرح جلد و
جهة امراض بارده دماغی و اعصابی و رطوبات و تقویت حفظ و ذهن و رفع رطوبات و ریاح و تقویت اعصاب و رفع سلس البول و نسیان
و فالج و لقوه و رعشه و خدر و اختلاج و قطع ثآلیل و دو شم و سایر آثار جلد نافع و مضر محرورین و محرق خلط و مورث بهوست دماغ و جوشش دهان
و بدن و جنون و برسام و مالیخولیا و مصلحش روغن گردکان تازه و باد الشعیر و دوغ و هندوانه و دو مثقال او کشنده و قدر شربتش از ربع درهم تا نیم درهم
و بدلش پیچوزن او فندق و ربع او روغن بلسان و سدس آن نفط است و اکتحال او در چشم چهارپایان مورث بیاض و رافع آن خرابی و ضماد او با ادویه
مناسبه غیر متوجه جهت جمیع امراض بارده نافع و بخور او زایل کننده بواسیر و مسقط دانه او است و دیوث بلادر مسهی و جهة حفظ سیاهی موی
بغایت موثر است خصوصا هرگاه با روغن بلطم تدبیر او کرده باشند **بلسکی** نباتیست پر شاخ و ساقش مربع و ساق و شاخهای او دراز و برگش
متفرق و شبیه ببرگ و ناسج مایل باستداره و گلش سفید و تخمش حلبه و مدور و مایل بسیاهی و چون با آن شیر را پالایند صاف میکند و بهذا الصفی
الرعاة نیز مینامند مرکب القوی و حرارة و یبوست او غالب و ملطف و مخدر و مدر از جرم او بدستور نیم اوقیه از عصاره او جهة گزیدن افعی و رتیلا نافع
و قطور عصاره و آب مطبوخ او با روغن گل جهت درد گوش و ضمادش با پیه خوک جهة ابتدای خنازیر مفید است **بلبل** مرغیست معروف
بقدر عصفور و خوش الحان در سیوم گرم و خشک و بغایت محرک باه خصوصا بیضه و مغز او و سرگین او بسیار جالی و با قبض و ضمادش جهت
رنگ رخسار و ازاله کلف و شور زاید اجفان و حمول او جهة استعالمه جنین موثر و خاکستر پر او جهة التیام جراحت و خوردن خون گرم او جهة تصفیه
صوت و شش مفید است **بلور** بلام مشدد مفتوح سنگیست سفید و شفاف و بفارسی بلور نامند اکتحال او جهة بیاض چشم و سبل و جرب

و امراض حار و اجابت نافع و مغز باه مهیج و ضعیف الحرارت و [illegible] مسقط اشتها و اکثار آن مورث تاریکی چشم و مصلح او مصطکی
و کرفس و نعناع و مقدار شربت از آب او تا بیست درم و فرش کردن نبات او دفع احتلام و تخم او در جمیع افعال مثل آب آن و از آن ضعیف
تر و در ورش جهت قلاع الاطفال و غیر آن نافع و در دفع تشنگی قوی تر از نبات اوست و گویند مضر سپرز و معده با روست و مصلحش قند و
شربتش تا [illegible] درم [illegible] در اکثر امور [illegible] ملین طبع است **بقر الوحش** نوعی از ایل است و مذکور
شد **بقم** [illegible] و در دوم گرم و خشک و با اندک سمیت و گویند [illegible] آن جهت صداع مزمن و اختناق رحم و [illegible]
[illegible] جهت سعال مزمن [illegible] جهت رفع عسر البول و نفوخ آن در مجرای بول جهت احتباس و تفتت حصاة نافع و گویند
چون [illegible] عدد از آن [illegible] قبل از نوبت جهت تب ربع مجربست و طلای روغن او با آب لیمو دفع اذیت
[illegible] او میکند و چون [illegible] در مکانی بخور کنند [illegible] آن بنماید و مجرب دانسته اند **بقم** درختیست عظیم منبت
او [illegible] و زنگبار و برگش مثل برگ بادام و گلش بسیار زرد و ثمرش [illegible] بسبزی و در آخر سرخ میشود و بعد از رسیدن سیاه شیرین
میگردد و چون دو شب [illegible] رنگی میشود و از چوب آن صباغان استعمال میکنند و [illegible] مشهور در
سیوم گرم و در چهارم خشک [illegible] کشنده است و گویند علاج [illegible] جهت التیام قروح کهنه و جراحات تازه و قطع نزف الدم
و مغسول آب او جهت نیکویی رنگ رخسار و تقویت مفاصل نافع است **بقم** بضم با و تشدید قاف [illegible] **بقس**
[illegible] درختیست [illegible] برگش مثل برگ انار [illegible] کوچکتر و سبزتر و ساق او [illegible] و شاخهای او [illegible] و گلش
سفید در غایت عطریت و تخمش سیاه و مانند فلفل است و در دوم گرم و خشک [illegible] و خصوصا [illegible] جهت
تقویت موی [illegible] تفرق [illegible] استخوان [illegible] تخم مرغ و آرد گندم و جهت استحکام مفاصل [illegible] طبیخ برگ
او جهت قروح [illegible] مجرب و تخمش قابض و مجفف رطوبات معده و قاطع سیلان لعاب دهان و ضماد طبیخ او با شراب [illegible]
جهت [illegible] با عسل و حنا جهت رفع [illegible] و قدر شربت از تخم تازه او [illegible] بیرون کنند [illegible] اوقیه
از خشک آن [illegible] و شکوفه آن مقوی دل و دماغ و عرق او قوی تر از شکوفه [illegible] است **[illegible]** یونانی نباتیست برگش شبیه
ببرگ تره تیزک و [illegible] و ساقش مربع و گلش شبیه بگل [illegible] و تخمش مانند تخم گندنا و [illegible]
کوچکتر [illegible] و بوی آن شبیه ببوی [illegible] گرم و خشک و محلل و ملطف و مقطع و ضماد برگش جهت جراحات عظیم
و تاثیل [illegible] جذب خار و پیکان از بدن و تخمش [illegible] با ماء العسل مسهل بلغم و مرة السودا و قدر شربتش تا دو درم است **بقلة [illegible]**
نباتیست شبیه [illegible] ریزه تر و در کنار آبها میروید [illegible] و در [illegible] و طبرستان [illegible] گویند و تخمش
شبیه است بتخم [illegible] و دوم سرد و تر و ملین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذا و ملطف حرارت [illegible]
و مولد خلط صالح و مسکن تشنگی و [illegible] حاره و ضمادش جهت جرب و حکه و اورام حاره و درد [illegible] و ورم چشم و ثالیل و قروح باطنی و غلیان
خون نافع و بطی الهضم و مضر مبرودین و قاطع باه و مصلحش [illegible] و تخمش سرد و خشک و رادع و جهت امراض حاره و اورام [illegible] و ضمادا [illegible]
و [illegible] و مصلحش شکر و قدر شربتش [illegible] **بقلة [illegible]** تره خراسانی گویند قسمی از حماض بزرگ [illegible] و [illegible] و از برگ
کوچکتر و ترش مزه و [illegible] در افعال مثل حماض و مضر [illegible] و مصلحش عسل است **بقلة البرادی** نباتیست از کاسنی بری [illegible]
و تخمش بر روی زمین پهن میشود و گلش [illegible] بخلاف [illegible] که تخمش بر زمین فرو رفته است و طعم این با اندک شوری و تلخی و در آخر زمستان میروید
و در آخر [illegible] میخورند و تخمش شبیه [illegible] در اول سرد و در رطوبت معتدل و گویند گرم و خشک مقوی احشا و معده [illegible] جهت خفقان
و بوی دهان و تقویت لثه [illegible] تب ربع بلغمی نافع و [illegible] موجب دیدن خوابهای خوش است **بقلة [illegible]** نباتیست
برگش شبیه ببرگ [illegible] ریزه تر و تخمش [illegible] و سیاه و [illegible] سفید و اکثر [illegible] ارمنیه [illegible]
و [illegible] در بهار [illegible] میشود [illegible] مانند [illegible] و چون [illegible]
مانند هر حیوانی که بخورد [illegible] در [illegible] از آنجای کند [illegible] استعمال [illegible]

و دو دهان

و دو دهان گرمی و خشکی است [illegible] و [illegible] **بقلة [illegible]** [illegible] **بقلة الرمل** [illegible] بقلة البراری است **بقلة [illegible]** و **بقلة [illegible]**
و **بقلة [illegible]** بقلة الحمقاست **بقلة [illegible]** [illegible] و آن قسمی است از بادرنجبویه مذکور شد **بقلة [illegible]** [illegible] بادرنجبویه
بقلة [illegible] [illegible] است **بقلة [illegible]** [illegible] **بقلة الغزال** [illegible] است **بقلة [illegible]** [illegible] **بقلة [illegible]**
[illegible] است **بقلة الخطاطیف** [illegible] و گویند عروق [illegible] است **بقلة العروس** [illegible] است **بقلة [illegible]** و **بقلة [illegible]**
بقلة [illegible] [illegible] است **بقلة الملک** شاهتره است **بقلة [illegible]** یونانی جرجیر بوستانی است **بقلة [illegible]** است **[illegible]** یونانی [illegible]
[illegible] [illegible] است **بقلة الاوجاع** [illegible] و [illegible] و در طعم شبیه بافیون [illegible]
[illegible] و در دوم گرم و خشک [illegible] مفید است **بقلة [illegible]** بادرنجبویه صحراست **بقلة [illegible]** [illegible] است **[illegible]**
و بهترین او گوساله یک ساله است [illegible] و بعضی از او بهتر از گوسفند سه چهار ساله [illegible] و گوشت [illegible]
[illegible] در دوم گرم و در سیوم خشک و غلیظ و دیر هضم و مورث امراض سوداوی و بعد از هضم تام مقوی بدن و [illegible]
جهت اصحاب ریاضات [illegible] نافع [illegible] و مضر صاحب نقرس و مفاصل و قاطع [illegible] و اکثار او موجب [illegible]
و مصلح او [illegible] با عسل و سرکه و ادویه حاره [illegible] مثل دارچینی خوردن و [illegible] موافق است و مرق آن [illegible] باسرکه
جهت [illegible] معده [illegible] و جگر [illegible] التهاب [illegible] معده و امعا و [illegible] صفرا [illegible] نافع [illegible]
[illegible] آن [illegible] گرم [illegible] و شاخ او در دوم سرد و در سیوم خشک و آشامیدن [illegible] سوخته آن با آب [illegible] با شراب
قاطع اسهال [illegible] نزف الدم و [illegible] دندان و التیام قروح نافع [illegible] سوخته او [illegible]
با عسل جهت [illegible] و تقویت باه [illegible] آن [illegible] درم [illegible] رفع [illegible] و در افعال بهتر از [illegible] خوک [illegible]
گرم و خشک [illegible] آشامیدن او با عسل جهت حکه و مرض [illegible] و طلای آن جهت قروح [illegible]
زخمهای [illegible] و قروح [illegible] تحلیل ورم آن [illegible] جهت جرب متقرح [illegible] و [illegible] آن با ادویه
مناسبه جهت احتباس حیض [illegible] رحم و اکتحال آن با عسل جهت بیاض چشم و قطور آن با شیر زنان [illegible] کرانی سامعه [illegible]
گوش و با مراهم جهت منع [illegible] زخمها و غرغره او با عسل در خارج جهت خناق و طلای آن جهت قروح [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] کرده با تخم [illegible] خوردن [illegible] و بخور شاخ او جهت گریزانیدن هوام و اسقاط جنین [illegible]
[illegible] آن جهت تحلیل اورام صلبه و شقاق و [illegible] و استخوان سوخته او مانع زیاده شدن [illegible] و آشامیدن خون آن [illegible] گرم [illegible]
کشنده و ضمادش با آرد جو ملین اورام صلبه [illegible] خشک او جهت حبس کردن خون جراحت و منع ورم آن [illegible] و ضماد [illegible] آن که با خون
حیض ممزوج کرده باشند جهت نقرس و درد مفاصل گویند مجربست و در درست کردن انگشتری آن که از شاخ چپ ساخته باشند و در دست چپ کنند جهت
رفع [illegible] موثر است و چون گوشت آن را [illegible] و با خون او [illegible] کرده [illegible] تعفین نمایند [illegible] و چون [illegible] خورده [illegible]
در هم آن سم قتال است [illegible] با بزر البنج [illegible] بیهوش گردد و گویند آزموده است و خواص [illegible] او در [illegible] و سرگین آن [illegible]
و [illegible] مذکور است **[illegible]** درختیست معروف [illegible] شبیه به [illegible] و برگش [illegible] ریزه تر و ثمرش [illegible] و آب [illegible]
[illegible] مثل سرخ میشود [illegible] در دوم گرم و خشک و منضج صلابات و مسواک چوب آن و [illegible] آن جهت تقویت لثه و منع [illegible]
و [illegible] آن جهت التیام قروح و برگش محلل [illegible] و تخمش مقوی معده و جهت سرفه و اورام بلغمی و سوداوی نافعست **[illegible]** بفارسی [illegible]
از جمله [illegible] و در کنار آبها میروید [illegible] سماق و شاخش زیاده [illegible] و مایل بسرخی و [illegible] گویند برگش
شبیه ببرگ کاج [illegible] و گلش سفید [illegible] و تخمش شبیه [illegible] در سیوم گرم و خشک و مفتح سدد احشا و [illegible]
نافع و چون زنان [illegible] از آن تخم [illegible] حامله نشوند **[illegible]** حب الآس است **[illegible]**
هندی [illegible] درختیست **[illegible]** خوشبو است **[illegible]** هندی خیارشنبر است **[illegible]** هندی [illegible] است **[illegible]** [illegible] علیق است **[illegible]** هندی
[illegible] است **[illegible]** هندی [illegible] است **[illegible]** درختیست [illegible] و برگش شبیه ببرگ سداب و [illegible] سفید [illegible]

جبل الشمس است که توابع مصر است و در طلوع شعرای یمانی ساق و خشبهای آنرا شکافته آبهای آن مثل صمغ منجمد میشود و روغن بلسان است و مولف تذکره گفته
منقول باید که بالفعل معدوم است و از چوب شام و سایر اجزا مبارزه و بدستور بجای حب بلسان ثمر شام را عطاران میفروشند و ضماد برگش جهت گزیدن
عقرب و طبیخ آن جهت تحلیل نفخ و ریاح غلیظه و حقنه مطبوخ آن جهت درد کمر و ضماد درخت مذکور که بعد از آن باشند با سرکه جهت تحلیل ورمهای پوست تازه
با عسل جهت تقویت معده و رفع رطوبات او نافع و چون شاخ و برگ او را بپزند و آب آنرا با روغن بجوشانند قایم مقام روغن اوست خواص حب و عود
او در مقام خود گفته میشود **بلبوس** لغت یونانیست و بفارسی زیر و تخمه پیاز نامند و بعربی بصل الذیب و آن مثل پیاز تو بر تو و بیخ
مثل یکدانه سیر و پوست آن سیاه و متشنج و برگش مثل برگ پیاز و عریضتر از آن و در طعم و بوی شبیه به پیاز و بزرگی داغ [illegible] و در [illegible] طرم باشد
و بخش لب [illegible] بزرگ میشود و [illegible] مایل بسرخی و از کول است و این [illegible] مثل پیاز لب و کوچک و مطادل [illegible] ارغوانی در زمان ازان
[illegible] و چون تخم مرغ آنرا بجوشانند مثل [illegible] رنگ میکند و به پیاز نرگس شبیه و برگش مثل کراث و گلش شبیه به بنفشه [illegible]
در اول سیوم گرم و خشک و گویند در آخر اول خشک است و مهیج باه و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و مسمن و ضماد او بر کمر و حوالی قضیب جهت تقویت باه و
جهت التواء عصب و کوفتگی استخوان و با عسل جهت تقویت بدن که سست شده باشد و گزیدن سگ دیوانه و با فلفل جهت درد معده و با زرده تخم مرغ
کمند تحت چشم و با ادویه مناسبه جهت تحلیل مسماریه و با شحم جهت ثبور لبنیه و با آرد جو جهت شکاف عضل و ناخن و با خانق النمر جهت کلف و بهق
و آثار قروح و با سرکه جهت عرب و طلای پخته آن در اطراف بر خاکستر با بوره ارمنی جهت نخاله سر و زخمهای تازه و حمول آن جهت اخراج جنین و مشیمه نافع و
مولد خلط غلیظ و مضر عصب و مورث مغص و مصلحش کاسنی و شربت تازه با عسل و ترشی آنکه در سرکه پرورده باشند بجوشاند با مرطوبین مشتهی طعام است
بلیلج ثمر درخت هندیست مایل باستداره و بزرگتر از عفص و شبیه بهلیله چینی و پوست آن رقیقتر از پوست هلیله و مستعمل پوست اوست در
آخر اول سرد و در آخر دوم خشک و ملطف و قابض و مقوی معده و اشتها و بالخاصیت مسهل سودا و بالطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و مانع صعود
بخارات و جهت بواسیر و بوهادن او جهت اسهال مزمن نافع و اکتحال او جهت دمعه مفید و مضر سپل و مصلحش عسل و شکر و قدر شربتش تا سه درم و بدلش
آمله مقشر بقدر ثلث و گویند شکوفه حنا مثل او و ثلث او هلیله سیاه است و چون روزی یکدرم آنرا با یکدرم شکر و آب گرم
بنوشند و مداومت نمایند جهت قطع سیلان آب از دهان و تقویت باصره بسیار مفید است **بلوط** بلغت طبرستان دار مازی نامند و بفارسی
بالوط گویند قسمی از آن دراز و قسمی مستدیر میباشد و مستدیر را بعضی نامند و آن از قسم مستطیل لذیذتر و درخت او شبیه بدرخت فندق و ثمرش
بلوط است و کلول اهل آن بلد و این تمیز شاه بلوط و بلوط را قسمی از بلوط و بلوط را دو قسم شمرده و مولف ما لا یسع بدو قسم ذکر کرده این اصوب است
و درین صورت شاه بلوط نیز از اقسام او است مستطیل و قسم مستدیر میباشد یکی با کول و دیگری با مرارت و غیر ماکول چنانکه در دیلم و طبرستان مشاهده شده
و امین الدوله از محمد بن احمد ولد از جالینوس ذکر کرده که بعضی ملاد درخت بلوط یکسال بلوط بار میدهد و یکسال عفص و ثمر ماکول او در اول سرد و در
دوم خشک و نافع او در اول سیوم خشک و نایب مناب عفص است و قابض و مغلظ و جالب اسهال مزمن و نفث الدم و نزف الدم و جهت
سلس بول و تقطیر البول و قرحه امعا و خفقان و غثیان که از فم معده باشد نافع و ضماد او با پیه خوک نکو و جهت ورم حالب و اورام بلغمی و
جهت قلاع و قروح ساعیه و حمول او جهت قطع سیلان رحم نافع و نان او ثقیل و مصدع و مولد سوداء و مصلحش سکنجبین و قند و قدر شربتش تا
یکمثقال و بدلش خرنوب نبطی است و درخت بلوط را جمیع اجزا بارد و یابس است و برگش بارکتر و یابستر و در قطع سیلان رحم و امثال آن
نافع و برگ او جهت التیام جراحات تازه و خاکستر چوب او جالی دندان و جهت اکله مفید است و چون بلوط را با نیم وزن او کندر با روغن زیتون سرشته
مداومت شرب او کنند قاطع سلس البول و بول فراش و ادرار مذی و منی و مجفف رطوبت است و مجرب است و از آب که در جنین آن چوب بلوط
ظاهر گردد جهت خضاب ابرو بهتر از خطاط است و جفت البلوط که پوست زیر پوست اوست بر مغز لاصق است مجفف قوی و رادع و جهت جراحات و
حبس سیلان خون و رطوبت شرباً و ضماداً و جهت فتق ضماداً نافع و بدلش گلنار است و گویند پوست انار و مورد بالسویه مثل اوست و قدر شربتش یکمثقال
در مطبوخات تا سه مثقال و شاه بلوط با اندک حرارت و قبض و پوستش کمتر از بلوط است و غذائیت او غالب و با قوت جالیه و مسمن بدن
و مولد نفخ و مقوی او با شکر مهیج باه و مقوی بدن و جهت رفع سموم بغایت موثر و در سایر خواص ضعیفتر از بلوط است و قلاع و
اقسام بلوط مضر حلق و سینه است و مصلح آن بزر خندقوقی و شکر و سکنجبین و چون پوست درخت او را مهر انگشت کنند بر موی ضماد نمایند قبل

ادران بلبس

ادرار بالمثل قمولیا سرشته بخورند بهترانست سیاه کند و جفت شاه بلوط در سمت مثل پوست سابق گفته است **بلوط الارض** اسم نباتیست که برگ
برگهای ریوس و بیخ نباتی که برگش مثل برگهای عریض منبت او زبرک نازک و شاخ کولان که نوع نرمست و او جدوار سفید اندلسی است
و طعم آن شیرین و با اندک تلخی و در دوم گرم و در اول خشک و قاطع فضول و منضج سده اعضای باطنی و مدر بول و حیض و رافع علل سرد و ضمادش جهت پاک
کردن زخمهای متعفن و گوشت زیاد و منع زیادتی قروح نافع و قدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم **بلوطی** نباتیست برگش شبیه برگ سبز و سیاه بون
و بدبو و شاخهای آن مربع و سیاه و پر شاخ و برگش چیزی باشد شبیه بیشم و گلش دو رو و زرد و اغبر است گرم و محلل و ضماد برگ او با نمک جهت گزیدن سگ
دیوانه و بخته او در زیر خاکستر جهت نواصیر مجرب الصحه اند و با عسل جهت پاک کردن زخمهای نافع و در افعال قایم مقام فراسیون و دوونف او بدل فرا
سیون است **بلح** بحا مهمله ثمر درخت خرماست که سبز بوده و زرد مایل بسرخی نشده باشد و عزره خرما نامند و داخل اکثر طبوب مسکنه و در اول
دوم سرد و در آخر آن خشک با عطریت و قابض و مقوی معده و جگر و قاطع قی صفراوی و اسهال مزمن و ادرار بول و سیلان رحم و خون بواسیر
و مقوی لثه و ضماد او ملصق جراحات تازه و مقوی عصب سست و خوشبو کننده عرق و مداومت اکل او قاطع جذام و مضر شش و سینه
و مولد خلط غلیظ و مولد ریاح و مصلحش عسل و شربت خشخاش و بنفشه مربا و قدر شربتش ده درهم و جزو اعظم سک در امک است و چون
آب آنرا با آب عوره بجوشانند تا غلیظ گردد و در چشم کشند جهت قطع دمعه و سلاق مجرب است **بلخیه** بحای مهمله بلغت مغربی کما هیست که
بر روی زمین منبسط میشود شاخهای او باریک و سرخ و بهم پیچیده شبیه به پیچیدن کرمها بلکه کرد بر روی زمین مثل دایره مستدیر میباشند و
گلش سرخ و سفید است گرم و خشک و مقطع و محلل و غرغره عصاره او و طبیخ او جهت اخراج زلوی که در حلق مانده باشد نافع و خوردن او در
طب مستعمل نیست و ضماد او محلل قولنج **بل** بلغت هندی اسم خیار هندیست بزرگتر از خیار کبر و تخم او تلخ و مغزش چرب و پوست تخم
سیاه اندرون او سفید مایل بزردی مستعمل تخم اوست در آخر دوم گرم و خشک و با قوه قابضه و مقوی احشا و محلل صلابت عصب و جهت
فالج و لقوه و سایر امراض بلغمی و بواسیر و ریاح و رطوبت غریبه و با جوارشات جهت تحلیل ریاح بواسیر و غیر آن نافع و قابض طبع و مبهی و مجفف او
جهت بواسیر بسیار مفید و قدر شربتش یکمثقال و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز است مولف اختیارات بدیعی بل و مثل قل را اجزای یکیم دانسته
در تحقیقات نیست **بلادر** لغت هندیست و بعربی حب القهم و ثمر القهم نامند و آن بار درختیست شبیه بشاه بلوط پهن مستدیر و سیاه و مغزش
بغش و در میان او مثل مغز بادام و شیرین و ما بین پوست و مغز او مملو از رطوبت سیاه و غلیظ که عسل بلادر نامند و درخت او اقصد درخت
گردکان و برگش شبیه اخبرو تند بود و خاییدن در سایه او باعث سکر و سبات و عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست او در سیوم و مغز
او در سیوم گرم و در اول خشک و مسخن و مبهی و مهیج باه و عسل او در امحاط بروغن گاو باید استعمال نمود و محلل و مسخن و ملطف و مقرح جلد و
جهت امراض بارده دماغی و اعصابی و رطوبت و تقویت حفظ و ذهن و رفع رطوبات و ریاح و تقویت اعصاب و رفع سلس البول و نسیان
و فالج و لقوه و رعشه و خدر و اختلاج و قطع ثالیل و دو شم و سایر آثار جلد نافع و مضر محرور و محرق خلط و مورث بهق و داغ و جوششش دهان
و جنون و جنون و برسام و مالیخولیا و مصلحش روغن گردکان تازه و ماء الشعیر و دوغ و هند واته و دو مثقال او کشنده و قدر شربتش از ربع درهم تا نیم درهم
بدلش بیجوزن او فندق و ربع او روغن طباق و سدس آن نفط است و اکتحال او در چشم جهت پا یا مورث بیاض و رادع آن خراطین و ضماد او با ادویه
مناسبه غیر مقرحه جهت جمیع امراض بارده نافع و بخور او زایل کننده بواسیر و مسقط دانه اوست و پوست بلادر مبهی و جهت حفظ سیاهی موی
بغایت موثر است خصوصا هرگاه با روغن بلعم تدبیر او کرده باشند **بلیکی** نباتیست پر شاخ و ساقش مربع و ساق و شاخهای او دراز و برگش
متفرق و شبیه ببرگ و نامسح مایل باستداره و گلش سفید و تخمش طلب مدور میان او مایل بکجی و چو پا یا آن شیرا بان صاف میکنند و بعد اصفی
الرعاة نیز مینامند مرکب القوی و حرارة و پوستش غالب و ملطف و مجفف و بدستور نیم اوقیه از عصاره او جهت گزیدن افعی و تریاق و
قطور عصاره و آب مطبوخ او با روغن گل جهت درد گوش و ضمادش با پیه خوک جهت ابتدای خنازیر مفید است **بلبل** مرغیست معروف
بقدر عصفوری خوش الحان در سیوم گرم و خشک و بغایت محرک باه خصوصا بیضه و مغز او و سرگین او بسیار جالی و با قبض و ضمادش جهت
رنگ رخسار و ازاله کلف و شوره و ابداع احقاق و حمول او جهت اسقاط جنین و خوردن خاکستر پر او جهت التیام جراحت و خوردن خون گرم او جهت تصفیه
صوت و شستش مفید است **بلور** بلام مشدد مفتوح سنگیست سفید و شفاف و بفارسی بلور نامند اکتحال او جهت بیاض چشم و سبل و جرب

وتعلیق او جهة ارتعاش اطفال و خوانیق موثر است بلوط الملک شاه بلوط است و در بلوط مذکور شد بلسن عدس است بلس بعربیه تین بری
بوسیطون گلنار است بلنجمشک بجیم و کاف فرنجمشک است بلنطس بلغت اندلس ثعلبه یانیه است بلبا من یونانی اسم لبلاب است
بلسقی یونانی حرف بابلی بلاسقین بلغت بربری حرف بربر است بلادر عرطنیثا است بلیوث و بکمون بفارسی اسم عرفج است بلطاون
ثعلبه یانیه بلغت یونانی بلبوسا سورنجان است بلوانس شقراق است بلاراج تعلق است بلالبس بسریانی البوس است بلنجیه
معجمه بهرامج است بلبنی سف برنجاسف است بلهر بلغت هندی باقلی است پلیل مور بلغت هندی فلفلمویه است بلاده بهندی
بلادر است پل بهندی ثقل الحصا است بلی بهندی ستور است بلد بهندی ثفر است بل بهندی ثمر اشجار است بلوت بترکی اسفیج است
بلاغ اودی بترکی حرف الماء است بلشیرن بشیرازی طراثیث است پلنگ اسم فارسی نمر است بلاطرا بلغت مکاس جو
سمسماست بهیم بلغت دیلمی غالبس است بنفسج معرب از بنفشه فارسی و بعربی فرفیر نامند و یونانی ابره و در اول سرد و در دوم
تر است و گویند در اول سرد و تر است و بعضی در اول گرم و تر دانسته اند مسهل صفرا و مسکن عطش و حدت خون و حمیات حاره و خفقان و
غشی و منوم و محلل اورام و ملطف و جهة صداع حار و سرفه و خشونت سینه و حلق و حرقة مثانه و بول و درد کرده و احتباس بول و ذات
الجنب و خناق و ذات الریه و صرع اطفال و نزلات و زکام نافع و چند روز مداومت نمودن دو درهم او تا چهار درهم با آب سرد جهة رفع
اسهال صفراوی لذاع مجرب است شش مثقال سائیده او با شیرخشت و شکر و امثال آن مسهل سریع العمل و سرشته او با شیره گلقند جهت
تبهای مرکبه معتدل است و گویند گل تازه او ضماد زهر سموم است و نطول مطبوخ او جهة رفع یبوست دماغ و اعضا و ضماد او جهة صداع حار و اورام
حاره و شقاق و در مقعد مفید و اکثار او مورث ضعف دل و باعث کرب و ثقل معده و غثیان و التهاب و در تبهای حاره مصلحش ادرکه(?)
لیمو و بدلش نیلوفر و برگ خبازی و در سعال گل گاوزبان قدر شربت از جرم او تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده مثقال و خوردن آب
برگ او با ثلث آن شکر جهت خروج مقعد اطفال بغایت موثر و ضمادش جهة اورام حاره و التهاب معده و چشم و نتو مقعد و جرب صفراوی
و حکه معتدل است و روغن بنفشه سرد و تر و منوم و جهت جرب و حرارت جسد و خشکی دماغ و سینه و سرفه و ریختن موی و نرم کردن
اعصاب و مفاصل و حفظ صحت ناخن و تکرار آشامیدن ده درهم او بعد از تعرق در حمام جهت ضیق النفس و ضماد او با موم بر سینه
اطفال جهة سعال بغایت موثر و قطور او در احلیل جهة حرقة البول و حرارت مثانه و سعوط آن جهة درد سر حار و بیخوابی مفید و بدلش
روغن نیلوفر و تدهین او بناف جهة رفع سعال مجرب و چون اسفنج یا پنبه را بروغن بنفشه آلوده بر مقعد ضماد نمایند در تنویم عدیل
ندارد و طریق گرفتن روغن او یکی آنکه با کنجد مقشر و یا بادام مقشر در کیسه کرباسی کرده بمالند و خشک کنند تا مغز بادام و کنجد رنگین
گردد پس آنرا کوبیده روغن بگیرند دیگر آنکه گل بنفشه را در روغن کنجد بقدر هر رطلی سی مثقال کنند و بعمل آرند هر چند یوم صاف نموده
بنفشه را تازه نمایند تا رنگ و بوی بنفشه را بردارد بنطافلن اسم یونانی بمعنی ذو خمسه اصابع است و بنطافلن نباتیست
شبیه به پنجنگشت شاخهای او باریک و بمقدار شبری و برگش شبیه ببرگ نعناع و در هر شاخ پنج عدد و طرفین برگ او مثل اره و بن او
سفیدی و زردی بخلاف انثی که گلش مایل بسرخی و ارزقی است و برگش شبیه ببرگ … دارای ریزه تر و چون بدست مالند
بوی آن با عطریست شبیه به لسان … و نبات او شبیه و قریب به رختان و نبات بنطافلون بقدر او … و صلابت شاخهای او و صلابت
شاخهای انثی نیست و ثمر ندارد و انثی را بزر وی بقدر فلفل میباشد و نبت هر دو نزدیک آبهاست و بیخ بنطافلن مایل بسرخی است طویل و غلیظ
و کثیر المنفعه است و جمیع اجزای او در حرارت قریب الاعتدال و در سیوم خشک و بعضی در دویم دانسته اند مجفف قوی … و حدت و محلل ریاح و
تریاق سموم ادویه قتاله و عصاره بیخ او جهة اسهال و درد جگر و شش و قرحه امعاء و مفاصل و عرق النسا و صرع و غرغره او را لازم خشونت حلق
و درد دندان مجرب دانسته اند و ضمادش جهة منع زیادتی قروح خبیثه و طلای مطبوخ او بسرکه جهت خنازیر و اورام صلبه و حمره و داخس و بواسیر کهنه(?)
او ظاهر شده باشد مجرب نافع و سه مثقال عصاره بیخ او جهة سموم ادویه و تا دو مثقال او … با ماء العسل جهت تب ربع و غب خالص و
تب بلغمی و مداومت شرب نه قیراط عصاره برگ او جهة یرقان مجرب … ضماد نمودن او جهة قطع نزف الدم ظاهر و باطنی و تضمید
او جهة قیله امعاء با نمک و عسل جهة جراحات و بواسیر و داخس و ذرور او جهت التیام جراحات بغایت مفید و افتراش او باعث تقلیل

احتلام

احتلام و سعوط او جهة خدر اسب و چهارپایان که بعد از سعوط آن قدر حرکت دهند که عرق کنند مجرب دانسته اند و مضر معده و مصلحش سکنجبین قدر
شربتش از یک مثقال تا سه مثقال و بدلش در تریاق اسقولوقندریون و در صرع زراوند چینی بوزن برابر چهار عدد شاخ او جهة تب ربع و برگ سه شاخ او جهة
غب و دو شاخ جهة تب بلغمی و یک شاخ جهت تب یومی بنوشند بالخاصه رفع مینماید و چون یکماه هر روز برگ یکشاخ او را بخورند صرع مزمن را دفع میکند
بلسج بلغت دیلمی کمحک(?) است چه غلاف او شبیه است به … و آن نباتیست برگش شبیه ببرگ بید و بنحو … و غلیظ و متشقق الاطراف و ساقش
غلیظ و مانند شمع … و ثمرش غلافهاست اکثر در تحت او … شبیه … مملو از تخمی غیر مدور شبیه … و … کوچکتر و قسم
سیاه را گلش بنفش میباشد و قسم سرخ را گل مایل بزردی و قسم سفید را گلش سفید و مستعمل در شرب سفید او است و بعد از آن …
کم منفعت و اقسام او سرد و خشکند سیاه او در چهارم و سرخ او در آخر سیوم و سفید در اول سیوم و مخدر و منوم و مانع سیلان رحم و رطوبات و
مقوی اعضا و مانع نزلات و رادع و مجفف و مسکن صداع مزمن و ضربان مفاصل و نقرس و عرق النسا و ضماد عصاره او با آرد جو جهت اورام حاره
و درد گوش و چشم و با شراب جهة نقرس و ورم خصیه و پستان و طلای آب او بعد از کندن موی مانع روئیدن آن بشرط تکرار و مطبوخ او
بسرکه و با ثلث آن افیون مجفف قروح و طلای … با دارچینی و زنجبیل و عسل بهترین ادویه … و شرب و بخور او قاطع نزف الدم
و فتیله او با انجیر بهترین ادویه بواسیر و امراض مقعد است و چهار برگ و شاخ تازه سبز او را در عصاره طبیخ دهند بغایت مسمن اما باعث
اختلال عقل دو سه روز میشود و خوردن سه چهار عدد برگ او با شراب نافع تبی است که با حرارت و برودت هر دو باشد و بخور او جهت
جرب و دست نافع و شش قیراط جهة نفث الدم و سرفه و ضماد برگش جهة آکله استخوان و طلاء و تخم او با زرده تخم مرغ با پیه جهت درد مقعد و کنج(?)
ران و خصیه نافع و با آرد باقلی جهة منع بزرگ شدن پستان و خصیه و با عسل جهة درد خصیه و فرزجه او جهت قروح رحم و رطوبات آن مفید و بزر
البنج جهت سرفه و نزله و نفث الدم و تسمین بدن و با ماء العسل و مورد او خشخاش جهة منع ادرار حیض و نزف الدم سایر اعضا و با افیون جهة
رفع بیخوابی و سنون او با قطران جهت درد دندان و با گل آن و بخورش جهت کرم دندان و مضمضه مطبوخ او جهت درد دندان و ضمادش جهة
درد جگر مزمن نافع و قدر شربت از سفید او از شش قیراط تا نیم مثقال و از سرخ او تا شش قیراط و از سیاه او تا چهار قیراط و قدر چهار درهم او کشنده
و بدلش افیون است و مورث سدر و دوار و خناق و جنون و مصلحش عسل و انیسون است و روغن او که بزر البنج سفید را کوبیده با آب خمیر
کرده در آفتاب اندک خشک نموده افشرده باشند تدهین او جهة قروح صفراوی و جرب و حکه و سعوط او جهت رفع بیخوابی و درد سر حار و قطور او
جهت درد گوش و حمول او جهة صلابت رحم نافعست و چون بزر البنج را بالنصف او تخم کاهو و تلمشاه و خشخاش کوبیده روغن بگیرند در تریاق نافع
سرسام و مالیخولیا و وسواس و تنگی نفس است شربا و ضمادا و سعوطا بندق معرب از فندق فارسی است و بعربی جلوز نامند در آخر اول گرم و در
اول خشک و مبهی و مقوی امعا و حصر و جامع و صایم و زیاده کننده جلیه دماغ و قلیل الغذا و کوفته او با ماء العسل جهة سرفه مزمن و بلوداده او
با اندک فلفل منضج نزله بارده و موافق سینه و شش و با افیون جهت خفقان و هزال کلیه و حرقة البول و تقویت باه و سموم بارده و نیش عقرب
نافع و ضماد سوخته او با پیه خوک جهة داء الثعلب و با روغن زیتون چون بر افواج اطفال بمالند جهة رفع ازرقی چشم اطفال و شیرخوار و سرخی موی
بغایت موثر است و آشامیدن او با انجیر و سداب بعد از طعام جهة سموم اغذیه و با شکر و عسل جهة سرفه مفید و گذاشتن چهار عدد او در
چهار رکن خانه … و گذاشتن او با خود مانع گزیدن عقرب و مولد ریاح و اخلاط مغلظ و مضر معده و مهیج قی و مصلحش ماء العسل و خائیدن او با سکنجبین
و جلاب و بدلش مغز گردکان و حب الصنوبر و قدر شربتش تا بیست درهم و چکانیدن مصنوع او در چشم جهة طرفه و پوست سبز او بغایت مجفف …
… او جالب اسهال کهنه و جفت او بدستور روغن او گرم و خشک و جهة سرفه بارده و درد سینه و جگر که از برودت باشد و تدهین او جهت گزیدن
عقرب و رتیلا نافع و مضر معده و مصلحش میبه است بندق هندی بربریه است و آن دانه ایست بقدر فندق و پوست صلب و بارقت
و شفاف و تیره رنگ مایل باندک سبزی و مغز او سفید مایل بزردی و در آخر دوم گرم و خشک و مقوی هاضمه و معده و اعصاب … و جگر
شربا و ضمادا و قاطع رطوبات و نزلات و جهة فالج و لقوه و … و صرع و ریاح غلیظ نافع و مداومت او بغایت مهیج باه و با …
او مسهل سودا و بلغم و زرداب و صفرا جمیع بدن … حتی آنکه باعث رفع برص و کلف و نمش و یرقان میگردد و … قیراط او با شیر آب
با سکنجبین رافع قولنج و یک مثقال پوست او جهة گزیدن عقرب و رتیلا شربا و ضمادا و جهت تب ربع و اسهال و هیضه شربا و جهة صداع و

شقیقه و ریح و سبل و غشاوه و لقوه و فالج و صرع و سدر و ریح الخشم که عبارت از بطلان شم است سعوطا بقدر فلفلی و بخور پوست طاس مغز
او جهت جنون و ام صبیان و ضماد او با سرکه جهت خنازیر و ریاح کمر و لثه و قروح اطفال و اکتحال طبیخ او با سرمه جهت رفع ارجل و نزول آب و ده درهم
از بیخ درخت او جهت ذات الجنب یا و درد ریه و سرفه و نفث الدم و قرحه منفذ او جهت اخراج جنین و احتباس حیض و یکدرهم او جهت درد رحم
نافع و مقدار شربتش از نیم مثقال تا یکدرهم و چون دهن مثقال او نمیداکه محموده مخلوط کنند در اسهال لعابات سریع الاثر گردد و مکاه و ده درهم
او را که جوشانیده در سکنجبین یا جلاب مدتی بخیسانند پس از ان سکنجبین را با عدس یا جو مقشر و گوشت مرغ طبیخ بلیغ داده مرق او را با قدری سقمونیا
بنوشند باعث اخراج اخلاط مختلفه میگردد و از متقاع معدل است **بجک** پوست درختیست خوشبو شبیه به پوست درخت توت و کوهنوت
درخت امغیلان مینی است و اکثر را اعتقاد آنست که بنگ است یعنی شاید بنگ باشد و در اسپش شروح کنند در اول گرم و خشک از عطریات و مقوی
معده و جگر و دماغ و قاطع اسهال صفراوی و غشیان و مبهی و مدر بول و جهت تحلیل و تخفیف رطوبات نافع و طلای او مانع حرق و خوشبو کننده
آن و قاطع رایحه نوره و منقی جلد و رطوبات تحت او و مقدار شربتش تا یکدرهم و بدلش آس است **بخفه** دانه ایست شبیه بعدس و از ان بالیده
و بشیرازی منوج گویند قسمی از جلو و بسفیدی و مدور او نیم سرد و خشک باعتدال و قابض و در خواص مانند عدس و ضمادش جهت فتق و اسهال
و فرو در جنین و قروح ساعیه نافع و اکثار او مولد سودا و مصلحش روغن است **بنات وردان** حیوانیست سرخ لون و پر او رقیق در حمام و
قریب بانها و جاها متعفن میباشد و بیضه او شبیه بلوبیاست در سوم گرم و خشک و محلل و مخفف و آشامیدن سوخته او با اکتحال او نیم حب
جهت احتباس بول و رفع سموم و اسقاط نمودن جنین و عسر النفس و حرقة البول و درد رحم نافع و قطور طبیخ جوف او بروغن زیتون جهت درد
گوش و با ضافه موم و زرده تخم مرغ جهت درد رحم و احتباس بول ضماد او نافع و مفید و چون او را با قرد مانا و اذکی از ف فی که بفارسی
گویند با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا گردد جهت بواسیر و امراض مقعده گویند مجربست و با انجیر جهت قروح ساق نافع و بیضه او در رفع قروح مذکوره
عدیل و مجربست و خوردن او با ماکولات بورث برص و دود زنج و نوشادر باعث گریزانیدن اوست **بن** بکسر نون مربی است **بنی**
بتشدید نون بلغت بین اسم قهوه است **بن** بفتح با و سکون ثانی بلغت فارسی حبة الخضر است **بنتومه** بلغت اندلس اسم خرفطالة
بنبر سپستان است **بنج جبلی و رومی** نوکرانست **بنفسج الکلاب** شادیانج است **بنات شاهر عد** فطر است **بنات النار** انجره
بنجنکشت بلغت فارسی اسم اسان العصافیر است **بنطافلون** یونانی بورق است **بنات الخج** هند بست **بناب** بلغت فارسی علک
البطم است **بنجکشت** بفارسی اسم اثلق است **بنطافیلون** اسم یونانی اوست و بمعنی ذو خمسة اصابع بنطافلون از این اسم مایند لاکن
بنت ارض بلغت تنکابن تیل است **بنطاطلوس** یونانی بنطافلن است و بمعنی ذو خمسه اقسام **بنطاطانیس** یونانی و بمعنی ذو خمسه اجنحه
و اسم بنطافلونست **بنکان علا** اسم سریانی بنفسج است **بنبکن** اسم هندی بادنجان است **بنوسا** اسم هندی بنفسج است **بوبو**
اسم هندی حب القلقل است **بندا** اسم هندی مرزست **بنبرباد** اسم فارسی النخوه است **بنبرک** اسم فارسی جبالیست **بنبر** بفارسی
جبن است **بنیرجوها** بفارسی حمار است **بنبه** بفارسی قطن است **بنبه دانه** بفارسی حب القطن است **بنفشه سک** بفارسی شاه بانج است
بنوت اسم ترکی قطن است **بنبه کهنه** اسم فارسی قضم است **بنک** اسم فارسی قنب است و بهندی خار مغیلان را بابل اسم مانند
بنیرک بستانی اسم فارسی ملوخیا است **بنکو** بشیرازی بزرقطونا است **بنسبهی** اسم هندی فارسی او سیند است **بندیکه** بهندی
حضض است **بندی** بهندی ساق است **بنبروجن** بهندی طباشیر است **بندنشک** بهندی اسارون است **بوزیدان** بیخی است
سفید و اطول از انگشتی و صلب و مصمت و با خشونت و ابر لبه منتعل مانند آن نوعی از سنبل است و فرق میان دو نوع خطوط کثیره بوزیدان
است بخلاف سنبل که عدیم الخطوطست گویند بر برک است و فرق میان هر دو حلاوت بوزیدانست و لعبت کرده حلد و شبیه به بورنجان و سنبل و آن در دوم
گرم و خشک است و با رطوبت فضلیه و مبهی و محرک جماع و بالخاصیت مسهل زرداب و ملطف و تریاق سموم بارده و مسمن و مفتح سده جگر
و سپرز و منقی معده و عصب و مسقط جنین و جهت استسقا و رفع کرم و ازاله اخلاط غلیظه و دفع اصلاح نقرس و با قردمانا جهت بواسیر نافع و مضر
انثیان و مصلحش عسل و خردل و مقدار شربتش با اکتحال درهم و بدلش دو وزن او بهمن سفید و گویند بوزنش زنجبیل در ترب بافیست نمودن
بادورد و زراوند طویل است **بوبش دبندی** قرصی است مخالخل که از نباتی ترتیب میدهند و نبات آن بقدر شجری و برگش مثل

برگ حنا و تخمش دو و ورازش بدانه گوجکتر و مایل بزردی در دوم سرد و رادع و ملین و طلای جهت اورام حاره و تحلیل و منع زیادتی آن اوجاع
حاره و نقرس و رمد و صداع نافع و بدلش ماش و حضض **بونیون** یونانی نباتیست ساقش بقدر انگشت و برگش شبیه ببرگ کرفس و
لطیفتر از ان و گلش شبیه بگل شبت و تخمش ریزه و خوشبو در دوم گرم و خشک و منقی و جالی و مفتح و محلل ریاح و مغص و مدر بول و مسقط مشیمه و
کرم شکم و مستعمل برگ و تخم و عصاره او جهت گرده و مثانه و سپرز نافع خصوصا با ماء العسل و ضماد او با شراب و نمک جهت خنازیر و حمول او جهت
اخراج کرم امعا مفید و مصدع و مغثی و مصلحش عناب و کشنیز و شربتش تا ده و مقدار شربتش با کمثقال و از تخمش نیم مثقال و بدلش کندر است **بولا موریون**
یونانی قسمی از مخلصه است و گیاه ایست مایین درخت و حشیش و شاخ او بارکی بسیار شعبه و برگش از برگ سداب اندک بزرگتر و براطراف شاخهای
چیزها هستند مدور کوچک و در ان تخم سیاه و بیخش شبیه به بیخ و سفید و درازو با صلابت و تلخ و منبت او زمینهای درشت و کوهسار و مستعمل
بیخ اوست در آخر دوم گرم و خشک و لطیف و مجفف و جهت درد ورک و قرحه امعا و با سرکه جهت صلابت سپرز و با شراب جهت گزیدن هوام
و با آب جهت عسر بول و عرق النسا و با شراب تازه جهت تفتیت حصاة نافع و شقراط او را چنین نامش نموده که هر گز او را عقرب نگزد بمرا که قوت
را الکند پس باید که تا با تناول نماید و تعلیق او مانع گزیدن عقرب و مضمغ او جهت درد دندان بارد نافع و ضماد او بر انثیان محلل ریاح آن و مقدار شربتش تا
یکمثقال و مضر معده و مصلحش عناب و بدلش بادنجان است **بورق** بفارسی لونه مانند و آن نمکی است که از اجحار بوره ناک متولد میشود و اقسام میباشد
سرخ او را الطرون و سفید سبک بر بوراخ را ارمنی و اسیاری بسیار شبیه بکف ابل به نفت و صلب را اقریطی و زبدی و سفید شکسته بورق الصاغه
و معمول از زرگرانست و اغبر او را البورق الخبازی و سفید رقیق کف مانند عرجلب را روی گویند و مصنوع او را که از درخت غرب که بطبخ او را
غلیظ کرده قرص میسازند و این بسیار خفیف و سفید مایل به بابی و غیر الحب و مسمی ببورق الغرب و یکی از زجاج و قلعی است که بالبوسیا سفید
با آب قلی میکنند بعد از تصفیه در آب مذکور میجوشانند تا بحد احتراق رسد و این بارزانه است و تنکار یا این قسم تعلیل آید و بهترین اقسام او
ارمنی و بهترین جمیع زبدی است در سوم گرم و خشک و محلل و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و آشامیدن ارمنی او قاطع اخلاط غلیظه و مسکن مغص
و رافع قولنج و مبهی باه حتی آنکه طلای آن و مقادم سموم و با بهمورنی آن زیره کرمانی و ماء العسل با طبیخ زوفا و امثال آن جهت تحلیل ریاح
و با آب آن جهت دفع سم قطور در اربع و با ریخ انجدان جهت رفع سمیت خاگرم کاه و تحلیل خون منجمد در معده یا نفث و منع عرق اسهال بلغم غلیظ
و کشنده کرم شکم و با آب و روغن زیتون جهت قولنج یابس و ضمادش جهت ازاله جرب حکه و او ساخ بدن و برص و بشکوی رنگ و رخسار و بار و غنهاد
کرم جهت رفع لرز و قشعریره تبهای بلغمی و سوداوی و با پیه خرد خوک جهت سگ دیوانه و با پیه اردک جهت گشودن دمل و با انجیر و سرکه گاو جهت
استسقا و با روغن بالونه جهت ادرار فرمودن عرق و ضماد او بر روغن بر ناف و شکم و نشستن بنزدیک آتش جهت کشته شدن کرم معده و اخراج آن نافع و
طلای او با روغن زنبق بر ذکر و عانه باعث نعوظ و با عسل بز جهت لژداره و با ادویه مناسبه جهت فالج و استرخاء عصب و قطور او با شراب و آب جهت
سده گوش و درد آن و رطوبت و دوی و طنین و با سرکه جهت پاک کردن چرک گوش و اکتحال او با عسل جهت بیاض و تقویت باصره و غرغره او با سرکه
جهت اخراج زلوی که در حلق مانده و شستن سر بآب او جهت خراز و با روغن بنفشه جهت کرم گوش و غرغره او جهت رطوبت و احتباس حیض
نافع و مفسد معده و محرک قی و مصلحش مصطکی و صمغ عربی و مقدار شربتش از یکدرهم تا دو درهم و از قسم سرخ او از نیم تا یکم و بدلش کوبیل و
نیم او نمکست و مداومت استعمال بوره موجب سیاهی لون و پاشیدن او بر موی باعث رقت او و جهت داء الثعلب و داء الحیه نافع دانسته اند
و اهل صناعت را اعتقاد آنست که چون او را با بیاض بیض سرشته در کوزه سفال بسوزانند و تا نه مرتبه مکرر ادعا نموده با حنظل تقطیر کنند از آب معلم
حل جمیع اجساد و تنقیه اوساخ و الحاق و تضییع مشرلیف می آید و مجربست شمرده اند **بول الابل** قرصی است که از حل الوم و بول شتر ترتیب میدهند و از
پس دیگر خرد و جهت التصاق جراحات خبیثه حیوانات نافع است **بعاب** گرم و خشک و در امراض مادیه لعاب معتبر است **بول** از جمیع حیوانات گرم و
خشک و جالی است و تفاوت بحرارت جهت مختلفه است و بول انسان اعدل از سایر بعد از آن بول گاو و شتر است و چون بر بول را بجوشانند تغلیظ شود و
منعقد گردد و جهت قروح خبیثه و نواصیر و ازمال و تجفیف معدل است و بول انسان جهت قروح عمیقه و رطبه و ساعیه و حکه و جرب و چرک و خراز و سعفه
و آبله و منع زیادتی خبیثه و بخور پراب که در سر بهم مرسد و با بوره سرخ جهت گزیدن سگ دیوانه و موضع لدغ را بشویند و داء الثعلب و برص و تقشر
جلد و آتش سیدن او جهت دفع فاد بهوا و گزیدن جانوران و سموم ماکوله نافع و مداومت او هر صباح بقدر دو کف جهت رفع سپرز معتدل و

نشستن مقعد با بول گرم جهت ورم آن و مرض انثیین نشستن مویی آن نافع سختی و تب قطع او ست و حقنه او جهت مغص و حمول ثفل بول با روغن حنا
جهت درد رحم و قطور او جهت کرم گوش خصوصا که در پوست انار گرم کرده باشند و با زعفران جهت کرم حکه مثانه و اکتحال او جهت غرب و رد
ظلمت باصره و بطیخ در ظرف مس با عسل جهت قطع بیاض که از قرحه بهم رسیده باشد و ضماد خاکستر زرنیخ با بول خمر کرده باشند جهت قطع نزف الدم اعضا
مفید و آشامیدن بول طفل نابالغ جهت عسر نفس انتصابی و طلای منکف او جهت ثالیل موثر است و بول گاو ماده جالی و جهت قروح اطفال و
بواصیر و اکاوم جهت درد معده بارده و بواسیر و با مرصافه جهت درد گوش و با سرکه جهت درد دندان و شستن عضو با خردل و بول گاو جهت جذام
مجرب است اند و بول خوک جهت قطع بیاض و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه نافع معتدل است و بول خر جهت درد گرده و بول شتر با سنبل الطیب
که بر زند قدر بول حیوانات مثال باشد جهت استسقای لحمی و قطور او جهت درد گوش و جلای بول سگ جهت ثالیل و بول شتر جهت ورم جگر و سده آن و استسقا
و صلابت سپرز و تقویت باه و امراض بارده رخا و قطور او جهت جراحت گوش نافع و بول جاموس با مرصافه و عنبر جهت درد
گوش بارد مجرب بولاسر تاباقلی بولودیون رومی سرخس است بوطا بوطن یونانی سلق الماء است بولوطرنجون یونانی پرسیاوشان
بوصیرا فاوس است بولوسبوش یونانی لبلاب سیاه است بوتق قنطوریون غلیظ است بولوقمن یونانی قرصعنه است بوغلصالی
لسان الثور است پوست یونانی درختیست فرش شبیه بزعرور و ظاهر او درخت کندش طری باشد بوحل اسم خرفه است بوباليس فلفلموية
بوسغلن زفت یابس است بوربطیس یونانی مرقشیشا است بوقیصا دردار است بوشاد شلغم است بوختا هندی نشش موش است
بولوخودیون یونانی اسفاناخ است بودنک بادروج است بوطاخیه فانید است بوادد اسم اصطلاحی بیخ بقول مثل چغندر
و زردک و سلغم و نرگس و کدر است بورق الغرب و بورق الخبازین و بورق الصاغه از اقسام بورقند و در بورق مذکور
بوکر هندی تمس است بوریجا هندی اسم نمر است بوده سلاسب اسم فارسی نطرون است بوسیفند اسم فارسی بوره رومی
بول هندی اسم مرصافت پول بیارفارسی اسم هندی ورد است بوم اسم عربی جغد است بوما لفارسی قسمی از چغندر
که هترکی سار قوش گویند بوکه هندی اسم کلیه است بوبیب و بوده هندی نخاله است بل هندی بزرقطونا المحقاب بوی مادران
لفارسی برنجاسف است پوست اسم فارسی قشر نباتات است و جلد حیوانات است پوست کشف هندیه اسم فارسی زبل است پوش
لفارسی سلح الحیه است پول بزکوهی لفارسی سلاحه است پودنه کوهی و پودنه جویی لفارسی فودنج جبلی و نهری را نامند پوتیمار
لفارسی ششفتین برنیست پوست بحار خرمای باده کهربا است بوده اسم مزرست پودنه صحرایی اسم سنکطراشیع است
پوست بیخ درخت گندک اسم ارغیس است بوزینه لفارسی اسم قرد است بوز بترکی حمار است بوزلی ازدن بالغی بترکی
ولعلن مید بوبی لوز اسم ترکی قرن است بوزا بترکی اسم عجل است پولاد قسمی از حدید است بوقده اسم ترکی خطی است
بهمن بلغت فارسی اسم بیخیست مثل زردک و با اندک صلابت و کج و با خشونت قلیلی و با حلاوت و با عطریت و سفید او را ظاهر و باطن
سفید و سرخ او را ظاهر سرخ تر از باطن و منبت او کوهستانات و نبات او شاخ بقدر شبری و زیاده و کمتر از آن و برکش مثل برگ اجاص
و منبسط و خارناک و کثیر التشریف و بر سر ساقش برگی چند و با هم پیچیده مثل در تموز میرسد و در دوم گرم و خشک و سرخ او قوی تر و گرم تر و مجر
مقوی باه و مغوی مل و مسمن و مفتح و محلل ریاح و بلغم لزج و موافق مبرودین و جهت خفقان و سنگ گرده و مثانه و یرقان و ضماد او با تمام تخ
و عسل جهت نیکو کردن رنگ رخسار و کلف و طلای او جهت کشتن قمل و خوشبو کردن موی سر و فرزجه او با زعفران جهت تنقیه رحم و خوشبو کردن
او نافع و آشامیدن آب سیخ مهرای او با شکر در حین شتا بغایت مسمن خصوص با بادام و نخود و مضر سفل و مصلحش انیسون و کثیرا و قدر شربتش
از جرم او دو مثقال و از آب او تا سه اوقیه و بهر دو بدل هر دو بوزن او تودری و نصف آن لسان العصافیر و بدل احمر او در ونج است و سفید او
زرنباد است بهنکره بلغت هندی از قول امین الدوله صاحب جامع کل گیاهیست در شکل شبیه با نخود آن و از نباتات انجدان بزرگتر و مایل
بسرخی و تیره و طعم و بوی این ندارد و مخصوص بلاد هند است و یونس را اعتقاد آنکه سرد و تر است و جهت بثری صفراوی و حمره و حصبه
نافع است و اهل صناعت ازان خلاص بسیار ذکر نموده اند و بدلش برگ سپداانجیر است بهسا نباتیست شبیه بنبات جو و زن آن
کوتاه تر و بار کمتر و خوشه او شبیه بشیلم و منبتش مواضع سایه ناک است سرد و خشک در دوم و بسیار قابض و جهت اسهال

مرض ونزف

مرض ونزف الدم که مرفوع البزر باشد و سلس البول نافع و قدر شربتش دو درهم است و چون در ابریشم ملون و رنگ سرخ ارغوانی یا در لال
سرخ لب بر عضوی که خوف نزف کنند بندند در قطع خون مجرب دانسته اند بهمش اسم شاه بلوط است و مقل تازه را نیز بدین اسم نامند
بهراج هندی نشک است و در خلاف مذکور بهرم و بهرمان لفارسی کلعصفر است بهق الحجر خراز الصخر است بهار قسم صغیر اقحوان است برمان صاحب
جامع گفته که اسم فارسی یاقوت است بیج بوزیدان است لبه اسم فارسی سفرجل است بهار درخت خرما اسم فارسی طلع است
بهار درخت نارنج اسم فارسی شکوفه است و در اکثری نامند بهرات صورات هندی لوبی از پش و در آنجا مذکور است بر هندی غنم است
بهره هندی بلیله است بهنگ هندی لسان الثور است بهوکمس و بهدموت هندی سعد است بهلاتوا هندی طاور است بهرت
هندی ذهب است بهکری هندی زراج است بهمن جیر هندی فطر است بهمن تردد هندی سناکی است بهنک هندی قنب است
هندی اسم کل سرخ است و هرکلی را پهول گویند پهوپر هندی اهل است بلط برلیس است بهارنکی اسم هندی برنگ سفید است بیض
مراد از مطلق او تخم مرغ خانگی است و حرارت هوا مضعف او و حافظ او از آفت و نمک کار آشنش ست و بهترین او بزرگ مقدار او
که در جاق روز از مرغ تولد کرده باشد و زمهرش او معتدل ترین اغذیه و مایل بگرمی و مرکب الغوی و پوست او در اول دوم سرد و خشک و سفیدی
او در دوم سرد و تر و زرده او در اول گرم و تر و کثیر الغذا و قلیل الفضول و مولد خلط صالح و مبهی و مقوی دل و بدن و جهت خشونت معده
و درد و مثانه و قرحه گرده و مثانه و نفث الدم و منع نزلات حاره سینه و اصلاح آن و مقوی شخصیکه خون زیاده از و دفع شده باشد و
ضعفی که از فصد بهم رسیده باشد و موافق مزاج سوداوی و پخته او در سرکه قابض طبع و مانع ریختن مواد بمعده و با سماق و مازو و دانه مویز
و انگور و امثال آن جهت اسهال مراری و با مصطکی و مانند آن جهت درد شکم و با تخم تره تیزک و نمک سقنقور و نشاره قضیب گاو کوهی بنیر
شتر جهت تقویت باه بغایت نافع و خوردن زرده خام جهت گرمی بار و حرقت مثانه و تصفیه صوت مفید و مصر معده و اکثار او
آن مولد حصاة گرده و بهق و کلف و بسیار پخته او دیرهضم و مورث قولنج و مصلحش ادویه حاره و آب کامه و نیم بخت او در مزاج اطفال
نایب مناب شیر و با کندر جهت سرفه و با تخم کتان جهت ضیق النفس و با نمک و کندر و انزروت جهت تسمین بدن معتدل و با دم الاخوین جهت
زحیر و با طباشیر و کهربا جهت قطع سیلان خون و سده و نفث عروق و سحج و با نیم مثقال جرم لک که زر کران زمور نامند و الات او بکار
میبندند جهت قطع سیلان حیض و ورم رحم مجرب و ضمادش با روغن گل و بابونه جهت درد چشم و انثیین و مقعد و با موم و روغن جهت تلیین
اورام و اعصاب و طلای پخته او با زعفران و روغن گل جهت ورم بواسیری مقعد و ضربان چشم و با عسل جهت کلف و آثار سیاهی و با
روغن بنفشه جهت اورام حاره و با مرزنجوش جهت ورمی که از خون غلیظ بهم رسد و تنهای جهت شقاق سفلی نافع و سفیدی تخم
مرغ مشوی و خوردن آن مولد خلط خام و لزج و دیرهضم و خوردن زرده با سفیده موافق محرور المزاج و آشامیدن او تا یک جو قاطع
نزف الدم از فوق و تحت و ضماد او جهت درد چشم و جراحت مقعد و قرح خبیثه و سوختگی آتش و آب بسیار گرم و منع آبله کردن آن
و بر بشره جهت منع اثر حرارة آفتاب و با ادویه قابضه بی لذع جهت قطع خون رعاف که از بر دماغ آید و با کندر جهت طلا کردن جهت
منع نزله بچشم و تنها رادع و مساده جهت اورام حاره نافع و حقنه او با اکلیل الملک و امثال آن جهت قرحه امعا و سحج و اسهال مراری و حمول او با روغن
گل جهت ضربان مقعد و رحم و اکتحال او جهت تبرید چشم و منع ریختن مواد مفید و با کافور و بزر البنج جهت صداع حاره مجرب و پوست تخم مرغ جالی و مجفف
قروح و قاطع رعاف و جهت جرب و حکه و با صدف جهت بیاض چشم و ملفوخ سوخته او بقدر یکه سیاه نشود و خاکستر او جهت رعاف مهلک مجرب و سوخته
مکلس او که مانند آهک سفید گردد با عسل جهت قلع بیاض چشم بغایت سریع الاثر و خوردن پوست تازه مسحوق او بقدر دو درهم مهیج باه و طلای
او با عسل و سرکه جهت تحلیل اورام و ذرور او قاطع خون و جهت التیام جراحات کهنه و الصاق جراحات کهنه تازه و پرده ملاصق پوست او و حمول
مقعد البکاره است با خون بچه کبوتر و از اسرار است و محلل او و تخم مرغ در جمیع آثار مثل آهک است و در علم صناعت ازان بهتر و بالور و یوست او مشتری
است و روغن تخم مرغ که زرده آن را در تابه آهنی با آتش نرم سوزانیده گرفته باشند گرم و محلل و ملطف جهت درد مقعد و بواسیر و درد دندان و در داء الفیل و موی
بغایت مفید است و گویند چون زرده را با نوشادر تا سه بار شسته کرده روغن بگیرند در تطهیر اجساد مجرب است و هرگاه اصل جار را با او حل کنند اصل
با او را ثابت کند و جالینوس حدی جهت نیم بخت کردن تخم قرار داده که هرگاه در آب جوشیده بجذارند و تا صد شماره کنند و باد در آب سرد کرده

بالش کنارند تا سعد شماره تمانید هم بحث شود و قدر شربتش از نجنید تا بانرده مدت شم سایر طبور در ابواب خود مذکور است و در فضائل تخم درد
دستهود و باع دیگ شبیه بتخم مرغ خاگی باشد **بیش** بهندی بش نامند و آن بیخ نبت نبت او بلاد چین و کوهی که بهلاهل نامند و لهذا زهر بهلاهل
عبارت از وست و آن سریع النفوذ تر از سم افعی و قلیل اقسام او کمتر از حصاه فاتل است و در جا و هند شرا قسام او بسیار شود و یکی را باخت
هندی سنکیا نامند و چندال نیز گویند و آن بیخیست شبیه شاخ آهو برکره و بر روی آن نقطهای سیاه و کاه باشد که مانند حلق سموری دو شکل گاو
نور و چیزی بر آن نشسته باشد و درون بعضی سیاه و براق و صلب و بعضی سرخ و در برخی زرد مایل بسفیدی و قدیمتر آنها همه سیاه او است بحدیکه اگر بر رکاب
مطلا کنند و در آب تا تیر کنند و بوی او کشنده و آن بسیار نایافت است و ملوک ضبط مینمایند و چون اقسام او را بر شاخ گاو مالند بجای آن شیر خونی شده
شود و قسم دیگر را بچهناک نامند و آن بشکل چغندر است بیرونش سیاهی مایل بسفیدی و گاه بش بقدر رقمی و برگش شبیه به برگ کاهو و گل او سرخ و بعضی
زرد و بعضی را بنفش و یک حبه این کشنده است بقدر نیم حبه و تخمش مثل شبت و قسمی صنوبری بشکل کوچک و بیرونش مایل بزردی و شبیه بسعد و او را
مترک نامند در غایت تندی و تلخی است و همین قسم شبیه بجدوار است و سایر اقسام بوی مهوره را تلخی و تندی نیست و قسمی شبیه بقسط و بسیار
سیاه و قسمی شبیه باکلیل الملک و قرون السنبل نامند و گاهی در سنبل نیز یافت میشود و قسمی را بمراه صوراه گویند و آن سفید مایل بزردی و طولانی و غیر
مخروطست شبیه بیخ نی و گره دارد بقدر انگشتی و برهمی نیز گویند و مهوره نیز نامند و دیگر انک او قتال است و قسمی را بند و اکویند شبیه است بزرد
چوبه و در زرد چوبه گاهی یافت میشود و رنگش سبز اغبر و اندک زردی و منقط بسیاهی و کاوات نیز گویند و بقوت بچهناک است و قسمی شبیه بنرنجیل و
گاهی در وی نیز یافت میشود و بقوت بچهناک نیست و قسمی را باجلیک نامند و نوعی را کیا بین و قسمی را دراز سنبا گویند و بهرشیه اند به بچهناک در
حوالی جمیع اقسام مذکوره سوای جدوار نباتی دیگر میروید و آن هم بچند درجه دور تر از آن و بهره کمتر از بیست ذرع دروی و آن شبیه باشد قریب جدوار شده
و کسی که مداومت بسمیات کرده باشد در امکان تحصیل این اقسام میتواند نمود و همه در چهارم گرم و خشک و در باطلیه برص و جذام و زهر جلی مستعمل
و گویند استثنای اقسام او مورث مرض است **بیش موش بیش** حیوانیست شبیه بموش و مکان او مواضع است که مکان بیش است و تریاق اقسام
بیش و سایر سموم حیوانی و نباتی و جهة بهق و برص و جذام نافع و بعضی گویند که آن بیانیست که در جوار بیش میروید و بخار در بهار است و اشتباه کرده اند
اندوا و دایو جا نیز نامند **بیل** بلغت هندی نام درخت هندیست بقدر بیشی تخم و باعفوصت و قبض و مایهم او شبیه بگرو لبیار و لسپار خوشبو و درخت
او قریب بدرخت سیب و برگش از آن کوچکتر در دوم خشک و قابض اسهال مزمن و نزف الدم و امعاء و مقوی معده و قاطع لزوجات و مربای او که
با زنجبیل باشد بهتر است و اکثار خوردن بیل مولد قولنج و سوء قاطع خون حیض و مصلحش شکر و بدلش سماق است **بیسم** ثمر درختیست شبیه بهی کوچک
و صلب و زغب او بسیار زیاده از به صاحب تذکره گوید درختش او بوته سیب و امرود است و بر نهال بلوط و پور درخت بید و تفاح العصفات
نامند کثیر الوجود تا اوسط زمستان باقیست در دوم سرد و خشک و حابس اسهال و قی و قاطع خون و مانع خفقان و مقوی معده و دماغ و با عسل حل او دام
و طبیخ او باو فدهر سموم حاره مضمضه او جهة تقویت دندان و حابس رمان جهة قطع نزف رحم و برگش جهة التحام جراحات تازه بغایت مفید و اکثار او
مولد سده و عسر البول و مصلحش روغن بادام و بدلش بلوط و عفص و قدر شربتش از سه درهم تا پانزده درهم است **بخ نی** بفارسی اصل القصب **بخ مرجان**
بفارسی لبد است **باذ** اسم فارسی لعصل است **پار غصل** بفارسی ابیقیل است **بیخ شیب** بفارسی اصل القصب است **بید** اسم فارسی صفصاف
است که بید بری باشد **بید مشک** بفارسی خلاف بلخی است **بیخ تفت** بفارسی اصل السوکران است **بیخ انجدان خروف** انشترغار است **بابونه خوابا** بفارسی
حار است **بید انجیر** بفارسی خروع است **بید انجیر خطائی** بفارسی دند است **بیه** بفارسی شحم است **بحلک** کشنیز کشت است **بیل کوش**
بفارسی لوف اکبر است **بیخ کوده بر** بفارسی محروث است **بیخ اادراند دشتی** بفارسی مغاث است **بیخ لفاح بری** یبروح الصنم است **بیدیاه**
بفارسی شبل است **بیخ طرخون کوهی** بفارسی عاقرقرحا است **بیخ سمهار** بلغت مکاین سرخس است **بیخ ادجان** بلغت کوه بسفایج است
بلغت مذکور سداب است **بزرد** بفارسی بارزد است **موزا** اسم فارسی قسمی از فرصد است **بحاجه** لبد سیاه است **بیخ بر خره** اسم صنعاه
سیطرج هند است **بیخ بخور مریم** ادریوس است **بیخ سنبل** بفارسی سنبل اردنانی و آن قوت است **بیان** بترکی لوس است **بین** بترکی دماغ است
بیلد رجین بترکی سماق است **بیلد دارو** بلغت مکاین جند است **بلبل** بهندی فوفل است **بهتره بهیره** بهندی بلوس خیار شنبر است
بیسج بهندی اسم تخم نباتیست **بلی طامور** بهندی ظلطمور است **بسته** بهندی مرار است **بیل کاجهار** بهندی ضان الارض است **بیسو**

بهوی تیس

بهندی بشیت **پلی تویرا** بهندی بارزد است **پتبر** بهندی پلسا است **پیلا** بهندی خصیه است **پیل و بد** بهندی توت است **پیولا** بهندی شجر البق
پسر بهندی کنار است **پنول** مغول تخم کنان است **پارون** بلغت مصری اسم بشنین است **پیغاین** سداب است **حرف التاء** **تا نبول**
پان است و مستعمل جمیع اهل هند نباتش شبیه به نبات لوبیا و بر درخت می پیچد برگش شبیه به برگ لبلاب و مایل تند و مزه و سبز و نیز سیب و طعم
شبیه بقرنفل و در دوم گرم و خشک و مفتح و مفرح و مشهی و مقوی معده و جگر و دماغ و دل و باهی و مدر فضلات و مفتت حصاة و مقوی حافظه و
فهم و نشاط آورنده و مضغ او جهت رفع رطوبت دهان و سرخ کردن لب و تقویت بن دندان و قطع نزف الدم لهات و تحلیل ورم لهات و ضماد
او جهة التیام جراحات تازه نافع و اکثار او مصدع محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش قرنفل است و طریق مضغ او نزد اهل
هند آنست که با قدری آهک مغسول و اندک فوفل و کته استعمال نمایند و جرم او را تناول کنند **تامول و تلول** تانبول است **تاکوب** فرفیون است
تاغنب عاقرقرحا است **تابهت** ترشی ترنج است **تاتینا** مترس است **تالعیس** حرف است **تالوره** اسم فارسی حوزی تانل است **تادانه** به
لغت دیلم حب الزلم است **تانبه** اسم هندی نحاس است **آلک** بهندی نقره و مس سرخ است **تانک** اسم هندی درهم است که چهار
دانگ و نیم باشد **تبن** بفارسی کاه نامند مجموع آن در اول سرد و در دوم خشک و جلوس در طبیخ کاه گندم و تعریق ببخار آن جهة آنکه از برودت
هوا و برف مرسیده باشد و محلل اورام و شستن بطبیخ او جهة رفع سستی نافع و بثره را شبیه بشره مراقس میسازد و ضماد خاکستر او با موزن
او نمک و قدری سرکه جهت قروح ساق نافع و کاه جو مبرد جهت افتراش محرورین مفید و بخور کاه باقلی جهت حفظ شکوفه درخت از سقوط و تخم
و بالخاصیه مجموع کاه مضر عصب و خوابیدن بر روی آن بغایت مضر و عرق کاه کل که بجای الکلاب کرده باشد بغایت مقوی دل و دماغ و جهة رفع
غشی و ضعف محرورین بغایت نافعست **تبسر** ذهب است **تین مکه** اذخر است **تنزی** بهندی سماق است **تج** بهندی دارچینی است **تخم کاهو**
تخم کافشه اسم فارسی قرطمند **تخم ترش** بفارسی بزر حماض است **تخ** بعربی خمیر ترش است **تخم کرفس کوهی** بفارسی فطراساليون است
تخم کاج فارسی حب الصنوبر صغار است **تخم مرغ** فارسی بیضه است **تخم خیری** فارسی بیخ زراوشان است **تخم ترددک بری** بفارسی بزر دوقو است
تخم کتب بفارسی شهدانج است **تخم تره داب** بفارسی تودری است **تخم نیلوفر** بفارسی حب النیل است **تخم کرنجه** باقلی مصری است **تدرج**
از تذرو فارسی است و بترکی قرباول و معرب تکان و مأکول آن لونک نامند در دوم گرم و در اول خشک و بغایت لطیف و سریع الهضم مولد
خون صالح و مقوی فهم و دماغ و رافع دنو اس و اکتحال زهره و خون او جهة بیاض و نزول آب و زور استخوان او جهة قروح مجرب و طلاء سرگین
او جهة کلف و بهق و برص و اصلاح بشره زنان حامله نافع و سعوط زهره او مفتح سده دماغ و در رفع نسیان مفید و اکثار او مصدع و مولد مرض الصفرا
در محرورین و مصلحش سکنجبین **ترا** بهندی جراد است **تذرو** بفارسی اسم تدرج است **ترمس** بفارسی باقلی مصری نامند و از باقلی کوچکتر و سفید
و وسط او اندک فرو رفته و مایل بزردی و بری او ریزه تر و زرد و تر و تلخ تر در دوم گرم و خشک و بستانی در آخر اول گرم است و در اول خشک
و جالی و مفتح و محلل و مسقط جنین و کشنده اقسام کرم شکم و ضماد او جهت بهق و سعفه و بثور و جرب و قروع خبیثه و خنازیر و اورام صلبه و جذب سموم
و هوام و اکله و نار فارسی و تضمید پخته او با سرکه و عسل جهة عرق النسا و ورک و اثار ضربه و سقطه و با آرد جو و آب سرکه جهة تسکین اوجاع حاره مطبوخ
او در سرکه و آب خاکستر جهة اورام بارده و تسبیح باقی و مفاصل و با غلونیا جهة ثالیل و بروز مقعده و شقاق او قطع دانه بواسیر و آب طبیخ او با حنظل
قاتل کیک و اینه مجرب و غسل بشره بآن جهت سرخی لون و تنقیه اوساخ و مصلح احوال موی و خوردن او صباح و مساء جهة قوت باصره و قطع صداع مزمن
و امان از نزول آب و با عسل جهة ضیق النفس سرد مزمن و استسقا و تقویت سبزه و مثانه و رفع حصاة و حمول او باعث سقط جنین و اکثار او باعث
زردی رخسار و ردی الغذا و دیر هضم و مصلحش شیر و قدر شربتش با دو یلرسه درهم تا پنجدرهم و مفرد او تا هفت مثقال و بدلش در
جلد ربی دواله باقلی و تخم خربزه و در رفع کرم لوزتین او درصه ترکه و در سایر افعال افتیمون است و مشهور است که چون ترمس را متغیر کرده در ظرف مس با
شیر تقطیر نموده بنوشانند او بجوشانند تا شیر را جذب کند پس با ده وقیه او روغن کاو بجوشانند تا منعقد گردد و بهمان گرمی بر شکم ران ضماد کنند اسهال صفراوی
و در بالای ناف اسهال سودا و بر ورکین و تهیگاه اسهال بلغم کند و برگاه موضع را با آب سرد بشویند قطع اسهال شود و ترمس بری در جمیع افعال قوی تر از ان
بستانی است **ترید** بیخیست ظاهرش سیاه و باطنش سفید و مجوف و منبت او حوالی خراسان و هندوستان او ساق دارد و برگش شبیه به برگ لوبیا و
اطراف او محدد و دو گلش آسمانجونی و فرشش لسان العصافیر و بهر جا اندرونش سیاه باشد مثل حرلق سم است و زرد او بد است و بهترین او سفید و سبک

وصمغ داردست در اول سیوم گرم و در آخر آن خشک و مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و با زنجبیل قالع بلغم غلیظ و نزع از عمق بدن و منقی معده و رحم و مفتح
سده آن و منقی دماغ از بلغم و جهت عرق النسا و امثال او و فالج و سرفه که بمشارکت رطوبات معده باشد و با هلیله کابلی و امثال آن جهت مالیخولیا
و جنون و صرع و با تخم کتان و روغن بادام جهت سعال مزمن و درد سینه نافع و مضر امعا و مجفف اعضا و مغثی و مکرب و مصلحش خراشیدن پوست
سیاه او و بروغن بادام و پسته چرب کردن و با کثیرا استعمال نمودن و قدر شربتش از جرم او تا [illegible] درهم و مطبوخ تا پنج درهم و بدلش پوست
توت است بوزن او و در بعضی امزجه غاریقون و در غیر معاجین مبالغه در کوبیدن او نباید کرد ترنجبین شبنمی است که بر خار بفارسی حاج منعقد میگردد و در [illegible]
در اول گرم و تر و جالی تر از شکر و ملین طبع و مسهل صفرا و محرک باه و الطف از شیرخشت و جهت سرفه و درد سینه و غثیان و تبهای حاره و تشنگی و با
ما الجبن جهت اخراج اخلاط محرقه و با روغن کرچک گاوی جهت عسر البول و با شیر تازه [illegible] جهت محرک باه نافع و مضر سپرز و مصلحش ترهندی و عناب
و قدر شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال و بدلش شیرخشت و دستور آب جو با شکر سرخ تراب بفارسی خاک نامند و آن عبارت است از
آنچه از زمین بسبب آفتاب و صدمات نرم شده باشد سرد باعتدال و خشک و مجفف و رادع است تراب المرعات خاک عاریاست و [illegible]
تراب الطرق که خاک راههای غیر جاریه باشد الطف و اعدل است بسبب مصادمات مختلفه بغایت مجفف و منقی جراحات چرک دار و باعث
التیام آن و جهت استحکام اعضای مسترخیه نافع و بعضی از معاجین قدیمه است و از خواص او است که چون قبل از طلوع آفتاب روز شنبه [illegible]
چپ بردارند و در خرقه کبود بسته تعلیق کنند سحر را باطل نماید و چون در ساعت سیوم از روز چهارشنبه بردارند جهت رفع عداوت و تفریق [illegible]
است تراب الصید خاک مغاره [illegible] است که در بلاد شام است و خوردن یک مثقال او با تخم [illegible] جهت التیام استخوان شکسته مجرب [illegible]
اند تراب الشاذ [illegible] جزیره الب در روم که در آنجا هوام مسکون نمیشود و خاک او جهت اسقاط زالوی که در حلق چسپیده باشد [illegible]
حتی گندم و جو و مزروع آنجا همین خاصیت دارد تراب القار و تراب الهالک اسم الفارسیست تراب البقی کنگر زد است ترنجان
نوعی از بادرنجبویه است که بجای بادروج بجوزند ترابلون علقاست ترسی الوس است تراب النعل باذنی جوز جندم است ترنج
جبلی تخم نوعی از مخلصه است تریاق فاروق و تریاق طبیعی [illegible] است ترامولد غافث است تریاق الرومی شابک ثوم است
ترفاس قطر است ترشوج طرنفیلاست تریلون یونانی دفلی است تریاق ترکی [illegible] است ترنم بلغت مکان اسطوخودوس [illegible]
تریاک اسم فارسی افیون است تره تیزک اسم جرجیر است ترید اسم فارسی ثرید است ترخوان بفارسی ترخون را گویند [illegible]
فجل است تره بلغت اصفهان کراث است ترنج اترج است تری هندی شاه سفرم است ترهیلا هندی عبارت از هلیله کابلی [illegible]
و آمله است ترشه واش بلغت مکان حماض است ترک بترکی زبل است تسباغه بترکی سلحفات است تستریه ظفر است تشنوان [illegible]
تنمر لبلاب است تشمیزج معرب از چشمیزک فارسی دارو اچشمک [illegible] چنوم نامند دانه ایست بقدر بهدانه و [illegible] سیاه و براق و [illegible]
آخر دوم گرم و خشک و جالی و با اندک حدتی و لغایت قابض و محلل و مقوی باصره جهت [illegible] معده و غشاوه و جراحات قطع اعضای عصبانی نافع
و چون در جوف پیاز با [illegible] در زیر آتش پخته پس مقشر کرده با [illegible] زعفران و مامیران کحل ترتیب دهند در اکثر امراض چشم قوی الاثر است تغیرا
سنگ سفید و سیاه که در میان سنگ خام یافت میشود جهت قلع بیاض چشم نافع است تفاح بفارسی سیب نامند شیرین او در اول گرم و در دوم تر
ترش او در اول دوم سرد و خشک و ترش و شیرین که [illegible] منجوش باشد در حرارت و برودت معتدل و در اول خشک و مجموع او مقوی دماغ و دل [illegible]
و جهت خفقان و عسر النفس و [illegible] شیرین او مفرح و ملطف روح حیوانی و سریع الاستحاله بسوی صفرا که در معده باشد و با قوت تریاقیه و پخته او جهت [illegible]
و آب او با شراب [illegible] آن جهت رفع غشی مجرب و آب او در معاجین مفرحه مقوی فعل آن و اکثار خوردن آن باعث تبهای مرکبه و نسیان مولد
ریاح و مصلحش اغذیه لطیفه و ترش او قابض و مسکن [illegible] و عطش و موافق معده صفراوی و پخته او دیگر جهت اسهال صفراوی و دموی و مصلح [illegible]
سینه و خشک کرده او با آب انار و ادویه مناسبه جهت تقویت معده و اسهال صفراوی و تسکین قی نافع و اکثار او مضر سینه و مورث [illegible]
و ریاح عروق و مصلحش گلقند و دارچینی است و ترش و شیرین او مولد خلط صالح و در افعال مثل ترش است و نارس [illegible] مولد خلط خام و
ضماد او در ابتدا و اورام حاره نافع است و بسبب قابض [illegible] عصاره برگ او جهت سموم مفید و قدر شربتش [illegible] مثقال
است و شکوفه او با ادویه موافقه جهت رفع اخلاط متعفنه سینه و با ادویه مفرحه جهت تفریح موثر است و گفته اند اقسام سیب هرگاه بخلط حار

که در معده

که در معده [illegible] دفع آن میکند و سیب ترش که آب او را بدون شیرینی بقوام آورده باشند در آخر اول سرد و در رطوبت و یبوست معتدل و
جهت غلبه صفرا و غلیان خون و اسهال صفراوی و قی آن و دفع الم و غم سوداوی نافع و مضر اسهال دموی [illegible] و رب شیرین او در افعال قوی تر از رب
شیرین است و شراب سیب جهت سموم و وبا و تفریح قلوب بسیار موثر و مربای او در جمیع افعال بهتر از مفرد او است تفاح بری زعرور است تفاح الارض
بابونج است تفاق نوعی از بندهای برلبست که [illegible] یهود نامند تفاح ارمنی مشمش است تفاح فارسی خوخ است تفوزا تفیر است [illegible]
یونانی [illegible] است تغشیقون طحشیقون است تفاح الجن ثمر لفاح است تفاح ماهی اترج است تفسیا ثافسیاست تفتده تقاف
کزبره بریست تقره کرویاست تکرگ بفارسی اسم جلید است تکمان اسم ترکی اتوک است که بفارسی خار گویند تگر اسم هندی [illegible]
تل اسم هندی سمسم است تلی هندی اسم انزروت است و طحال را نیز گویند تلمی اسم جنس است تلمبا اسم هندی عود است تمر
فارسی خرما نامند و ادوار [illegible] از ابتدا تکون تا انتها هفت مراتب میباشد یکی طلع که دلیع نیز گویند دویم بلح سیوم خلال چهارم بسر پنجم قسب
ششم رطب هفتم تمر و هر یک در موضع خود مذکور است و تمر در دوم گرم و در اول خشک و بعضی در اول تر دانسته اند مبهی مبرد [illegible] و موافق [illegible]
و [illegible] و کثیر الغذا و مولد خون متین و مقوی گرده لاغر شده و ملین مفاصل و جهت فالج و اعیا و درد ورک و امراض بارده و بلغمیه و درد کمر [illegible]
با حلبه جهت تب بلغمی و حصات مجرب و مولد سودا و سده جگر و سینه و محرق خون و معفن اخلاط و مصدع و مورث قلاع در دهن و درد دندان
و مصلحش [illegible] و خشخاش [illegible] بادام و سکنجبین و آب انار و محرور را اجتناب اولی و در بلدی که خرما حاصل نشود اهل آن را باید بقلیل نماید
و دانه خرما مرکب القوی و قابض و مسحوق او جهت اسهال و ذرور سوخته او جهت رویانیدن مژه و قروح خبیثه و التصاق جراحات تازه و قرحه چشم
و سبل و جرب و در دندان و حدت بصر نافع و چون تمر را در شیر تازه خیسانیده تناول نماید و از عقب آن شیر بنوشند در تقویت باه معدل
و [illegible] اند تمر هندی بار درختیست در غلافی بقدر شبری و دانه ها شکل باقلی کوچکی و درخت او مثل درخت انار و برگش مثل برگ صنوبر و طعم
ما فی الغلاف ترش و سرخ و تیره در سیوم سرد و در دوم خشک و مسکن غثیان صفراوی و ملین طبع و مسهل صفرا و اخلاط محرقه و در
حموضات مسهله سوای او نیست و مطفی هیجان خون و جهت خفقان حاره و حکه و جرب و قلاع و عطش و تبهای غشیه و کرب و تفریح محرورین معدل
و اکثار او مورث سحج و سعال و مضر سپرز و مولد سده و مصلحش کثیرا و خشخاش و بنفشه و لعاب به دانه و عناب و قدر شربتش از هفت مثقال تا [illegible]
مثقال و بدلش آلوی سیاه و در غیر اسهال زرشک و دانه او در سیوم خشک و قابض و [illegible] او جهت امساک منی مجرب و ضماد او جهت کسر خلع عضو و [illegible]
و تقویت سستی عضل و [illegible] امثال آن جهت نفخ و کشودن دمل [illegible] مطبوخ او مسکن اورام و دردهای حاریست تمساح بفارسی نهنگ نامند
حیوانی بحری و بزرگ جثه و دست و پا دارد و پوست او درشت و خارج آب نیز تعیش میکند و کوچک او که قدر یک [illegible] تعیش کند در [illegible]
و آن سقنقور است در دوم گرم و در سیوم خشک و گوشت او محرک باه و مسمن بدن و رافع قولنج و طلا و پیه او جهت [illegible] روغن
کل جهت درد کمر و گرده و تقویت باه و قطور او جهت درد گوش و کری و صداع و شقیقه و دهن او [illegible] جهت تب ربع و [illegible] او در
مانع صداع [illegible] و طلای خون او با بابونه و آمله جهت تغییر دادن لون و صبغ و بهق سفید و اکتحال سرگین او جهت بیاض [illegible] چشم و زهره او [illegible]
نباتیست قوی [illegible] و بخور جگر او جهت رفع جنون و تعلیق چشم او جهت منع تزاید جذام و [illegible] جهت تقویت جماع موثر است [illegible] ساق
الفهم [illegible] تمن اسم عربی ارز است تملول قثاء بریست تمنیط بلغت دیلمی نبات ثافسیاست تموش اسم دیلمی علیق است [illegible]
توت العلیق را گویند تمالس هندی حبة الخضرا نامند تنکار قسمی از بورق و نوع معدنی او قسمی شبیه بیخ و آن بوره زرد است و بشیرازی پنجک
نامند و قسمی شبیه برف و آن زبد البورق است و بشیرازی برخک گویند و نوع مصنوعی او قسمی از لحام الذهب مصنوع و قسمی که بالفعل متعارف
است مرکب است از نمک سفید بالسویه و برابر هر دو بوره ارمنی که مجموع را در شیر گاو و گاومیش بقدر پوشانیدن او انداخته بجوشانند تا منعقد
گردد و در آفتاب خشک کنند و قسمی که مسمی است بلحام الذهب مصنوع از بول غلمان نزدیک بلوغ که در ظرف مس بول کنند و با دسته مس در
آفتاب در موضع [illegible] باید تا صلب شود و اقسام او در آخر سیوم گرم و خشک و از سموم است و ادخال او باعث نرمی [illegible]
طلا [illegible] و ملطف و محلل و جالی و مسقط بواسیر و جهت بردن گوشت فاسد جراحات و درد دندان و اکل او مفید است و معدنی او را خاصیت
آنست که تغفیه قلعی و تلیین آهن میکند و چون آهن را یکبار در آب تنکار معدنی تطفیه کنند و بار دیگر سرخ کرده بروغن کنجد تطفیه نماید

مشمش

اینه مذکور شد مغناطیس جذب آهن میکند و فرق میان معدنی و غیر معدنی ظهور رطوبت مصوعیت در آتش بخلاف معدنی **تنین** بفارسی اژدها
نامند و بحری او از دنباله مثل عقرب میگزد و بری او با دهن و هر دو نوع را دست و پای و چنگال میباشد در چهارم گرم و خشک و قتال و
ضماد خاکستر سوخته آن با عسل جهت قطع ثوالیل و بهق و برص و لیس گوشت تنه او بر موضع گزیدن او رافع سمیت و جاذب آنست **تن** ماهی بزرگیست
در دریا معظم و دریای شام بهم میرسد و نمکسود مینمایند و خوردن نمکسود او جهت سم مار شاخدار و خارش جنه گزیدن سگ دیوانه نافعست
و خوردن او و قی کردن بعد از آن منقی معده و مخرج بلغم غلیظ است **تنباکو** ظاهرا قسمی از ماهی زهر حیلی است که فلوس نامند بوده باشد چه در
هیئت بقسم سوم او شبیه و در سمیت نسبت بماهی زهر با او شبیه و قسم سوم فلوس را الفولیف کرده اند که برگش مثل برگ کرنب و
از آن درازتر و با اندک رطوبت چسپنده و ساقش زیاده بر ذرعی و با اندک زغب و تخمش در غلاف مایل بسیاهی است و موید آنکه
در زمان بقراط بجهة دفع وبا گیاهی را مقرر کرده که او را در خندق اطراف شهر دود کنند و دود آن باعث گردید که احدی را وبا اثر نکند و آن گیاه
قسمی از فلوس باشد و این اثر با تنباکو باشد چه در هر بلدی که تنباکو شیوع یافته وبا بتدریج کم شده و بالفعل نایاب و الله اعلم بحقیقة الحال
و او در آخر سوم گرم و خشک و معطش و مجفف و سم اقسام ماهی و دود او مصلح هوا و منقی رطوبت دماغی و محرک آن جهة درد دندان
رطوبی و ربو بلغمی و خاکستر او جهة زخم دواب و با روغن گلسرخ جهت جرب متقرح و خراز و منع ترف الدم جراحات تازه و تجفیف قروح مزمنه
آزموده است و از جمع ثقات مسموع شد که آب غلیان که از کشیدن تنباکو زرد شده بود صاحبان استسقا از خوردن آن بسبب ادرار بول و عرق
مفرط در روز نجات یافتند و مضر دل و دماغ و بلبس و مغلظ خون و مورث سده و خفقان و کند حواس مجرور و دود او لیث و آتش پلید او از سموم
و او معیار دفع تبهات چه معتاد بن او با اندک بتی که بشند ادراک لذتی اکنفکند **تنزودی ختایی** قرصی است مصنوع سرخ مایل به بزرگی
و بعضی مایل بسبزی و اجزاء آن قسم عصاره گیاهیست سرخ و مغشوش ببطن ارمنی و امثال آن است مرکب القوی و رادع و محلل و قابض و جاذب و رادع
حاره و بارده و او جاع آن و گزیدن هوام و تسکین درد سر و سایر اعضا و تحلیل خنازیر و اورام صلبه و قطع نزف الدم جراحات و آشامیدن یک
دانگ او تا نیم مثقال جهة اسهال دموی و بواسیر و نفث الدم و قی الدم و ذرور او جهة قرحه چشم و مقعد و قضیب و فرزجه او جهة سیلان حیض و
رطوبات رحم و جمیع علل آن که از رطوبت باشد نافع و مضر شش و مصلحش کثیرا **تنبول** تامول است **تنبوت** قسم کوچک صنوبر است **تنوم** تخم صعتر
صام لوما است **تنبزی** اسم هندی حنظل است **تنکنکها** اسم هندی تنکار است **توت** شیرین او را ابطی و ترش او را شامی نامند شیرین
او در اول گرم و در دوم تر و مدر بول و ملین طبع و مولد خون صالح و مبهی موافق سینه و مرطب دماغ و در انضاج شبیه با نجیر و مفتح سده و مصلح حال جگر و
سپرز و مسمن و مقوی جیه کرده و جهة آبله و حصبه نافع و مفسد معده و سریع الاستحاله بخلط حاضر آن و مصلحش سکنجبین است و ترش او در دوم سرد و در
اول خشک و قابض و مطفی حدت خون و قاطع صفرا و رادع و مانع ریختن مواد به اعضا و مواد حاره بحلق و زبان و مسکن عطش و منبه اشتها و غرغره
آب او جهة ردع و تحلیل مواد و تقویت حلق و خشک او جهة قرحه امعا و اسهال حار و رب او نایب مناب آب او و خشک او مضر سینه و عصب و مصلحش
عسل و جوارشات و آب مطبوخ پوست بیخ توت که بقدر هفت مثقال طبیخ یافته و بنصف رسیده باشد مخرج حب القرع خصوصا که برگ شفتالو اضافه کرده باشند
و طبیخ او با عسل و انجیر جهت سموم و برسام و جذام و درد گردن لثه لعاب نافع و طبیخ برگ او نیز همین اثر دارد و مطبوخ هشت درم از شیرهای او
با سه اوقیه انجیر که در آن نود مثقال آب طبیخ یافته بنصف رسیده باشد مسهل قوی سودا و غریب الاثر است رطوبت بیخ او را که خراشیده و زخم کرده
و آنچه در عرض شبانروزی جمع شده باشد ضبط نمایند مسهل قوی و جهت درد دندان و تحلیل دملهای بزرگ نافع است و ضمیمه توت بهم همین اثر می آید و چون
آب رب توت را که از شکافتن او گرفته باشند بقدر هفت اوقیه با برگ انجیر و برگ تاک بقدر یکوقیه در دیگ سرپوش محکم گرفته بجوشانند آب سیاه
خضاب قوی و محرب و مضمضه طبیخ پوست درخت و برگ او جهة دندان نافع و خاییدن صمغ او نیز همان اثر دارد و عصاره برگ او بقدر یکوقیه و نیم
جهة گزیدن رتیلا و هوام و ضماد او با سرکه در حمام جهة شیری و مزمن و طلای برگ او با روغن زیتون جهة قروح و سوختگی آتش و ضماد توت با بارس با سرکه
جهة دفع شقاق و شری آزموده است **توابل** اسم اصطلاحی ادویه بالیه است که در اطعمه کنند مثل گشنیز و زیره و امثال آن **تودری** اسم فارسی است
و یونانی اقردیمن نامند و بعربی بزرالتخم نامند نباتیست اعلا برگ دراز و ساق و شاخهای او سرخ و صلب با اندک خاری ریزه و تخمش در غلافی کوچک
و ملطف و تخمش از عدس کوچکتر و اندکی پهن و سرخ و زرد و سفید میباشد و بی بندی و در اصفهان قدومه گویند و سرخ او را قدومه کلکونه و او غیر

خیره

خیره است جو خیرا خاکی نامند و بعضی جات هر دو را شاید که نموده است و هر دو در آثار قریب بیکدیگر است در دوم گرم و در اول تر و محرک باه و
مشتهی و مسمن و جهة برودت احشا و سرخ کردن رخساره و صاف نمودن بشره و رفع مواد او تصفیه صوت و سعال دموی و صبی و مطبوخ او در
شیر جهة تسهیل انعاظ و نمک خاره نافع و مقدار شربتش تا یک درم و بدلش همین سرخ است و نباتات او قابض و در غایت ردع است **توتیای** معرب از دودهای
فارسی است و یونانی شمعولس نامند و آن معدنی و انابیبی میباشد و معدنی قسم است یکی سفید شبیه پوست تخم شترمرغ و بر دو جیزی مثل یک
ظاهر میشود و بهترین اقسام است دیگری زرد و یکی کبود و شفاف و آن غلیظتر از همه است و مشهور بتوتیای هندی و در غایت حدت است و انابیبی که بشتق
از انبوبه است و بفارسی توتیای قلم نامند و منرانی که معنی شبیه نادوان باشد عبارت از و است و چند قسم میباشد یکی از دود مس است که در حین
گداختن سنگ مس در کوزه و طبقه بهم رسد قسمی سفید و سیاه یه نقل و قسمی ثقیل و کثیف و اول از صاعد و ثانی از راسب است و آن از اذابه اقلیمیا است که
بتدریج در زوایل مس ریزند و از طلاء و نقره و قلعی و مس نیز بهم میرسد و بدستور آزموده است و از چوب درخت زیتون بریکا و اند بعد از اخراج و انه
او بعمل می آید و بدستور از عفص و خرنوب و توت سفید خشک و شاخ درخت امرود و مصطکی و جنه خفرا و شمشاد و انجیر و از گل لوده تازه ولد
شکوفه تاک و از سر ابریشم های و از عزی حلود بقر و از ریشم غیر مغول ترتیب میدهند اما طریق اشجار آنکه بعد از مکوب کردن او در ظرف سفال جای
داده سرپوش سوراخ دار برآن استحکام نموده چندان آتش کنند که دود او بر طرف شود اما طریق ابریشم و سر ابریشم آنکه برفت بالعیل الوجه بدستور آتش کنند
و صاعد بر کاسه از آن استعمال نمایند و بهترین مصنوع او انابیبی کرمانی و بهترین معدنی سفید و آن عدیم الوجود است و اقسام توتیا را بعد از غسل
استعمال نمودن جایز نیست طریق غسل آن در دستورات تحریر یافته است و امین الدوله ذکر نموده که توتیای بحری نیز میباشد و آن سفید و مستدیر و
شبیه سنگ ریزه است و جالینوس توتیا را در اول سرد و در دوم خشک دانسته و مغسول او ابرد و مجفف بلا لذع و مشوی او لطیف تر و مقوی چشم و حافظ
چشم و صحت او و مانع انحدار مواد و جهة تقویت نوع با مرود و قرحه چشم و قضیب و عانه و مقعد و سرطان متقرح و جراحت بینی و سایر اعضا و اندمال قروح
با روغن گل جهة التیام جراحت عصب و نشف رطوبات و قاطع نزف الدم و نفث الدم و مقوی معده مسترخیه و جهة قروح ظاهری و باطنی شربا و ضمادا
و اکثر امراض عین و آکله و شیاف او جهة حرقة البول و حمول او جهت سیلان رحم نافع و مولد سده و مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم مثقال است و اقسام معدنی
او قابل و بدلش بوزن او نشاویج و نصف او توبال النحاس مغسول و گویند مرقشیثا و اقلیمیا بدل او است طریق تشویه آنست که توتیا را آب باید قرص کنند
و بر آتش نرم بر روی سفال بگذارند و بگردانند تا خشک شود **توبال** معرب از تفال فارسی است و آن چیزیست که از سندان آهن تفته در حین کوفتن او ریزه
و از مطلق او مراد توبال مس است بهترین او مسبالیاه سرخی و براق و رقیق است که قرسیه نامند در سوم گرم و خشک و ملطف و جالی و جهة جرب و
حکه و سبل و قلع جاضرم و منع زیاده شدن قروح خبیثه و التیام قرحه چشم و خشونت اجفان و بردن گوشت زیاده و حلیب جراحات و آشامیدن مغسول او با
عسل البطم با آرد گندم یا صمغ عربی مسهل قوی بلغم و جهة استسقا و اخراج ماء اصفر نافع و زیاده باعث سحج و قرحه امعا است و ناشسته او را با او حلوا
در اضمده و مراهم نموده آب مغسول او در غایت لطافت و حدت میباشد و توبال الحدید در چهارم خشک و جالب اسهال خون و مانع خفقان و در ضعیف
باه و در سایر خواص قریب به توبال نحاس است و چون در لته بسته در جای نمناک خصوصا تحت خمهای یکهفته بگذارند زعفران میشود و آن جهة برص و جرب بدستور علاج جلای
حمره اعیان با بیع او نوشادر جهة رفع جاضرم و سبل آزموده است و با سرکه و عسل محلل اورام است و بر گاه او را با سرکه بکرر تقطیر در کنند معادن ابراب
دیگر تقطیر شود و شنجرف را با سرکه مقطرا شقیه کنند بجهة کشته شنجرف
حل شود و بهترین اعمال دانسته اند **توت العلیق** و **توت حبشی** ثمر علیق است **تودریون** توکراف **توجره** بلغت مغولی تغلاق او و جاج است **توز** فارسی جوز
رومی است **توت** اسم فارسی غرصاد است **توالکی** اسم ترکی ثعلب است **توتیه** اسم هندی طوطی است **تومیره** اسم هندی قرع است **تهمن نمرا**
اسم هندی باقلی قبطی است **تهمن الاتیر** اسم هندی حبل است **تهوک** اسم هندی لعابست **تین** انجیر نامند بری و بستانی میباشد و بهترین الف زرد
باده و بری آن غیر خمر و برگ و بارش کوچکتر و در نکاتین دو انجیر نامند با سمیه بسیار گرم و تند و محلل قوی و ضماد او در رفع خال و ثالیل نافع و شیر او ولد
افعال قوی تر از شیر بستانی است و تازه بستانی در اول گرم و در دوم تر و مبهی و کثیر الغذاء تر از سایر میوه ها و سریع الانحدار و مسکن حرارت و
تشنگی و معرق و ملین طبع و مسهل برقی و کاسر قوت غضبی و مبرد دل و مسمن بدن خصوصا چون جبل صباح با قدری افیون تناول نمایند و در
تسمین عدیل ندارد و مفتح سده و مقوی جگر و رافع سده و ورم طحال و بواسیر و عسر البول و هزال کرده و خفقان و ربو و سعال و درد سینه

و خوف غصبه زیره و با گردکان خوردن جهت امان از ضرر سموم قتاله و با سداب نایب مناب تریاق و با بادام و پسته مصلح به نهای ضعیف
و زیاد کننده عقل و جوهر دماغ و تازه و خشک او با مغز قرطم و کیدا اک و نیم لبوره ارمنی مسهل اخلاط غلیظه و خشک او در دوم گرم و در اول
تر و در جمیع مراتب مذکوره ضعیف تر از تازه و بعضی ثقیل و ملین الطبع و دافع مواد عفنه لطرف مسامات جلد و مهزا لکثار او مولد قمل است و با مغز
گردکان جهت معتادین قولنج و صاحبان یبوست طبع و تفتیح مجاری غذا و تسمین بدن و کثرت غذای عقرب رفع مضرت ریاح موثر است و ضماد او با آرد
گندم و جو منضج و محلل ورم بناگوش و دملها و با پوست انار جهت داخس با زاج جهت قروح ساق و با غرول جهت خارش گوش و درد و
با بوره ارمنی جهت بهق و امثال او و آب مطبوخ او با حلبه جهت خارش گوش سبب و ریه و با سداب و انیسون جهت ریاح و سده و ذابع است
و سوخته او در سفید کردن دندان مجرب و مقوی لثه و قاطع نزف الدم و با موم و روغن جهت شقاق که از سرما بهم رسیده باشد و حقنه او با سداب جهت
مغص مفید است و انجیر پارس ملین و مجالع جاذب با تریاقیه و ضماد پخته او جهت خنازیر و تعقد عصب و با سرکه و نمک جهت قروح رطبه و با
عسل جهت گزیدن سگ دیوانه و با کرسنه جهت گزیدن ابن عرس و طلای او با برگ خشخاش جهت اخراج استخوان شکسته ریزه شده موثر و شیر انجیر
مسهل قوی و خطرناک و منحط کننده و کل ذایب و آنکه منعقد شده کل منجمد است و اکتحال او جهت نزول آب و حمول او با زرده تخم مرغ و موم مدر حیض
و منقی رحم و مخرج جنین و ضماد او با حلبه جهت نقرس بارده و با آرد جو جالی جرب متقرح و قوبا و کلف و بهق و طلای او جهت گزیدن هوام
و سگ دیوانه و سنون او جهت دندان متاکله و درد آن و با پیه جهت قطع و قلع ثآلیل مفید و برگ تازه او جهت گزیدن سگ دیوانه و جهت
التیام جراحات و خشک کرده او با سرکه جهت تقشر جلد و طلای او و آب جهت منع ریختن موی و طبیخ او جهت تقویت استخوان کوفته نافع و سایر
اجزاء او در اقاقی المحلة نفعی در صرع و جنون و وسواس بست و فرنش قوی تر است و چون انجیر را نه روز در سرکه خیسانیده و هر روز پنج دانه را با
سرکه بنوشند و بعضی را که دیده ضماد نماید جهت تحلیل سپرز مجرب دانسته اند و چون با مساوی او مغز گردکان کوبیده روزی بیست مثقال او را
بخورند بالی حب اطلاق منمایند و مجرب است و مضر جگر ضعیف و مصلحش گردکان و صعتر و انیسون و مصلح انجیر تازه سکنجبین و شربت ترنج و
ریباس و بدلش در اکثر خواص جلغوزه و قدر شربت از خشک او تا پنج مثقال است و از تازه تا یک رطل تیمراج لومی خشت شبیه به بلوط درخت
خیاره کوچکی است لسان العصافیر باد و خطاطیف ظهر اطالیس باشد در آخر دوم گرم و خشک و قابض و بسیار تلخ و با است چکیده
رب او قابض جهت اسهال مزمن بارده و قطع خون بواسیر و ضماد او با سرکه جهت درد سر و اورام رخوه و سنون او جهت درد دندان و تقویت
لثه و نزله رطوبی و بخور آن جهت رفع وباء و طاعون عجیب الاثر و دستور جهت بواسیر و جهت شقاق مقعده و درد آن و درد رحم و فرزجه او
جهت قطع سیلان رحم و ضیق مفید است و نیم مثقال او با یک مثقال نشاسته در حبس اسهال مجرب است و قدر شربتش با یک مثقال و مضر محرورین و معطش
و مورث التهاب احشا و مصلحش کثیرا و ربوب فواکه است تیمراکیم تیموح است تیقل دیسهال نیز گویند و آن شکر مثقال است
احمق حمر است تین الفیل جوز الشرکس است تین بزر است تیقلیاس اسم یونانی خنثی است تیندیا اسم هندی جراد است تحجیث
اسم هندی سلیخه است تیسح اسم هندی ساذج است تیدولکی لکری اسم هندی ابنوس است تین او تحر بلغت مصر رقع
یونانی است تافسیا صمغ نباتی است سفید رنگ شبیه با زردی و تند و تلخ و بسیار تند بو و نبات او شبیه برازیانه است و گلش سفید و تخمش
مثل اجزه و اندک عریض و در اطراف شعبها مثل اکلیل است و بیخش غلیظ و بسیار تند و تلخ و منبت او کوههای سخت و در مکانهای لموت
چرند و بدیلمی بیتلی نامند و بیخ او را زخم کرده رطوبت او را بعد از انجماد میگیرند و بعضی مجموع آن نبات را افشرده عصاره میگیرند و
اخری متخلخل و سبز مایل بسیاهی میباشد در آخر سیوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مسهل بلغم غلیظ و درد پهلو و مبطل اشتها
و تحلیل ریاح و سده و ضماد جهت داء الثعلب و در رویانیدن مو و درد الورد امثال آن و با هموزن آن موم و گندم جهت اسقاط او
و جهت قطع آثار سیاهی و نفش و کبودی جلد و با عسل جهت جرب متقرح و با گوگرد جهت انفجار ورم صلب نافع و زیاده از دو ساعت
نباید گذاشت و قدر شربتش تا پنج قیراط و بیخ او در افعال مثل صمغ او است و چون ریزه کرده در روغن زیتون بجوشانند
جهت تقویت عصب و درد مفاصل و آشامیدن او جهت فالج بغایت مفید و قدر شربتش از پوست بیخ او و جرم او تا نه قیراط و
اکثار او مورث ورم حلق و معده و احتباس البول و عروض ضیق النفس و غشی و مصلحش شیر تازه و لعاب بزرقطونا و بدلش

در داء الثعلب

دره داء الثعلب حرف بابلی و کوهی آن خاصیت تخم سداب رفع مضرت او میکند و چون گیاه بساق او را داخل اغذیه کنند مرتبه احتراز
کنند که در زمستان محتاج بپوشش نباشد و رنگ رخسار او را سرخ کند و جهت اکثر امراض بارده رحم نافع و او غیر صمغ سداب بری است چه سداب بری
را صفات غیر او است ثاقیلیون لبیفیح است ثامر لوبیا است ثامویس یونانی مرزنجوش است ثالغیس یونانی حرف بابلی است ثجیر
بجیم لای چیزهای افشرده است و قوتش متوسط است ما بین عصاره و جرم انجیر و از مطلق ثجیر مراد لای آب انگور است و آن قابض و
ضمادش با نمک جهت ورم حار و ورم صلب و ورم پستان و حقنه او جهت قرحه امعا و اسهال مزمن و سیلان رطوبات رحم و آشامیدن
... جهت قرحه امعا و تقویت معده و اسهال بغایت نافع ثخین الشجره غلیظ است ثدی
برشته کرده او با دانهای انگور که در وی یافت میشود جهت قرحه امعا و تقویت معده و اسهال بغایت نافع است ثرید
بلغت اندلس ابرنیفا رونیت ثرید نانی است که در آب گوشت ریخته تناول نمایند و شامل است بر آنچه در دوغ و شیر و غیر آن کنند
ثعلب بفارسی روباه نامند و آن حیوان معروف است و دیگری قریب بسمور و جهت مبرودین و مرطوبین و نطول طبیخ زنده و مذبوح او
جهت درد مفاصل و طبیخ زنده قویتر خصوصا که در روغن زیتون جوشانیده باشند جهت تعقد و صلابت مفاصل نافع و باعث سرعت
راه رفتن اطفال و رفع اعیا و آشامیدن یک مثقال از شش او که خشک کرده باشند با آب عسل جهت ربو و سرفه و طلای او با پوست سوخته
تخم مرغ جهت داء الثعلب مجرب است و پیه او جهت درد گوش و با روغن زیتون و امثال آن جهت نقرس و دردهای بارده و سقوط زهره او با هم
وزن آن آب کرفس در هر ده روز یکبار جهت ابتدای جذام و زیاده شدن آن بغایت موثر و گوشت او جهت مبرودین و تحریک باه
و صاحبان استسقا مفید و خاکستر پوست او جهت سوختگی آتش و نواصیر و قروح حاره و تمر هندی دست و پا به پیه او مانع مضرت سرما و کفاه
داشتن دندان او جهت منع فریاد کردن سگ مجرب دانسته اند و بالیدن پیه او بر چوب و نصب کردن آن در موضعی انعقاد سبب اجتماع
کیک بران چوب است ثعباه مار عظیم است ثغاریه بلغت مصر زردالو است ثف بلغت عبرانی اسم حرف بابلی است ثغولس هندبای بری است
ثفل اسم جرم چیزها است که آب او را افشرده باشند و ثجیر غلیظتر و در افعال مشابه او است ثلج بفارسی برف نامند در سیوم سرد و
در دوم خشک و تسکین درد دندان حار و اخراج کننده زلوی که در حلق مانده باشد و جهت گرمی معده حاره و تبهای حاره و جرب و حکه و ضماد
او بر پیشانی جهت قطع رعاف و آشامیدن او باعث اجتماع حرارت در معده و منجمد و معطش و مورث سعال و مضر احشای ضعیف و مبرودین با
و صاحبان اورام باطنیت و آب پرورده او بهتر است و مصلحش قرنفل و عسل و انده خواص او است چون نمک با برف آمیخته بر شیشه
پر آب بد سودی بگیرند که شیشه در آن پنهان شود در یک ساعت آب شیشه یخ گردد ثلج چینی طلوبت منجمد بر نی است شبیه بنمک که از هند آورند
جهت بیاض عین و ظلمت بصر و ضماد شن بر بدن جهت تپ دق نافع و این اسم را هر بارود استعمال میکنند ثمان عنب الثعلب است ثمام بونی
اسم نباتی است شبیه بگندم و قدش کوتاه تر و ساقش باریکتر و لیکن بند و غیر مجوف و خوشه او شبیه بارزن و طعم او شیرین و در تکاثر از اوش کوبند
و در مازندران بارزمیل گویند در دوم گرم و در اول خشک و ضماد تازه او جهت ورم چشم و منع ریختن مواد و آشامیدن او محلل ریاح و مفتح سده و خاکستر
او جهت تقویت مژگان و رویانیدن آن و تقویت باصره نافع و مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش نود لیب ثمره الطرفا بار
درخت گز است بزرگتر از عدسه که فراتر باشند و شاخ شکل و کرانه عبارت از او است و در افعال مثل ثمره الاثل و خالی از حرارت لطیفه و جلا
لطیف و تقطیع نیست ثمره الاثل نوع کوچک بارگز است که عدسه مانند بقدر نخودی و از آن بزرگتر و غیر ثابت در دوم سرد و در سیوم خشک و قابض
و قاطع نزف الدم و نفث الدم و مقوی احشا و آب طبیخ او که بکوفته او را در ده رطل آب جوشانیده باشند تا بنصف رسیده منقی رطوبات عفنه
اطفال و جهت گزیدن رتیلا و رفع جرب رطبه و با شکر جهت یرقان و زردی رخسار و رطوبت رحم و ربو و سعال و ضعف جگر و احشا و اکله و حکه امراض
مقعد و قروح رطبه مشرا و طلا نافع و مضمضه او جهت اکل دندان و استحکام لثه مفید و منقوع که کتب با نوزده آب گرم خیسانیده باشند در افعال مثل طبیخ
او و طلای او مقوی اجفان و دافع مواد و مانع قبول آفات و مقوی بصر و جهت دمعه و سلاق و جرب بسیار مفید خصوصا که در کلاب خیسانیده باشند و جرم
او جهت نفث الدم و جراحات و اسهال کهنه و سیلان مواد و نزف الدم اعضا و برشته او با کل سر شوی جهت اسهال مجرب و بخور او جهت بر دن
گوشت زیاد و قطع خون جراحات و طلای او جهت ریک بریشانه و صاف شره و حمول او جهت تخفیف رطوبت رحم و ضماد او که با آب سرکه پخته باشند
جهت سپرز نافع و مضر سپرز و مصلحش دو قوه و بدلش مازو و بلیله و اناریون است آن و قدر شربت از جرم او تا دو مثقال و گویند تا چهار درهم است و جون

عذبه را با صندل و افسنتین جوشانیده آب آنرا با شکر بقوام آورند شربت مذکور جهة صاحب سبرز معتدل است و جهة تقویت اشتها و اعضا
و رفع اعیا و مغص و منفعه رطوبات فاسده معده و تقویت آن بغایت موثر است ثمرة العرعر ابهل است ثمرة الشوک المصری جلنار است ثمرة
شجرة الدم مقل مکی است ثمرة العلیق توت العلیق است ثمرة السدر نبق است ثمرة الفواد بلغت مصری شاه بلوط است و بعضی ازو
مراد بلادر را میدانند ثمقولس یونانی اسم توتیا است توس یونانی اسم حاشا است ثوم حیه و ثوم الکلب و ثوم البری اسقوردیون است
ثوم الما طحلب است ثوم الثعلب بلغت اندلس قسم ثانی [illegible] است ثوم بفارسی سیر گویند و بری او اسقوردیون است و بستانی
دو قسم میباشد یکی بسیار دندانه و یکی منحصر بیک دندانه و بقدر پیاز کوچکی و او کمتر است و جبلی او را بفارسی موسیر گویند و برگش عریض از برگ نرگس
و گلش بنفش و بیخش یکعدد و بد دندانه و بزرگ مقدار و در قوی قریب به بستانی و بهتر از همه بستانی مشهور پر دندانه است در آخر سوم گرم و خشک
و با رطوبت فضلیه و محلل و مدر بول و حیض و عرق و مفتح و جالی و جاذب و مجفف رطوبت فضلیه معده و مفاصل و حرارت او شبیه بحرارت غریزی
و ملطف و رقیق کننده خون و با قوت تریاقیه و خلاف او با مراعات زمان و مزاج و حد اعتدال حافظ صحت و رافع مضرت آبهای مختلفه و هوای
وبائی و نفع اوست و جهة گزیدن هوام و سگ دیوانه و جانوران و تصفیه صوت و قطع اخلاط غلیظ و قولنج ریحی و نسیان و ربو و سبرز و ریاح تهیگاه و در
مرطوبین محرک باه و مولد منی و در محرورین مجفف آن و معطش و جهة تپهای کهنه و قروح شش و درد معده و مفاصل و رفع کرم شکم و زلوی در حلق
مانده و رفع تشنگی که از بلغم و از سده ساریقا باشد و تقطیر البول و نیکوئی رنگ رخساره و تلطیف غذاهای غلیظ و جهة ضیق النفس و فالج و رعشه
و تحلیل اورام و حصاة کرده و با شراب جهة سم افعی و دوام آن باعث سقوط موی سفید و روئیدن موی سیاه و با انجره و سداب و با مغز گردکان
قوی تر از فادزهر و مطبوخ او با زیره و برگ صنوبر جهت تقویت دندان و با شیر کوبیده و بعد از آن با روغن تازه و بعد از آن با عسل سرشته در تحریک باه
بیعدیل و اکثار او و عدم مراعات مزاج و سن و فصل محرق خون و مضر بواسیر و زنان حامله و شیر ده و صاحبان زحیر و خنازیر و مولد صفرای بسیار و تشنگی
و مضعف باصره و مهیج امراض ناریه و منجر و مضر شش و مصلح او پختن اوست در آب با قلیلی نمک و اضافه نمودن روغن بادام در دهن کردن و
استعمال کشنیز و سکنجبین و آب انار ترش و شیرین و امثال آن و نشستن در طبیخ برگ و ساق او جهة احتباس حیض و اخراج مشیمه و طلای او با عسل
جهة بثور لبنیه و قوبا و قروح رطبه سر و نخاله او و بهق و جرب متقرح و با برگ انجیر سیاه و زیره جهة گزیدن ابن عرس و با حبه و روغن زیتون جهة
جذب سم عقرب و با سرکه جهة تحلیل رطوبت غلیظه و ورم اعضا و ضماد پخته او با شیر جهة گشودن دبیل و تضمید محرق او با عسل جهة ازاله رنگ خون
منجمد در تحت پلک چشم و با روغن بان جهة داء الثعلب و روغنی که در آن سیر کمر جوشانیده باشند جهة جمود خون در اطراف بدن و شقاق که از برد
باشد و جهت مفاصل و قولنج بلغمی و [illegible] شیر با ضماد او نافع و غرغره با سرکه ترشی سیر جهة اخراج زلوی که در حلق مانده باشد و جهة ذبحه مفید و مضغ
او با کندر جهة درد دندان بارد مفید و [illegible] و سیر صحرائی و طلای او با نوشادر جهة برص و بهق و با زفت جهة [illegible]
آن و طبیخ او کشنده قمل است ثومون تخمی است شبیه به تخم سیر بفارسی تخم زرد آب گویند بترکی [illegible] نامند منبت [illegible]
و او [illegible] و برگش دراز تر و گلش سفید و تخمش تلخ و تند و ریزه گویند ترجمه زردیخ اوست و در افعال شاه تره [illegible] در سوم گرم و خشک و
منقی و مسهل اخلاط غلیظ و اقسام کرم شکم و مخرج جنین و مدر بول و حیض و محلل اورام بارده و قدر شربتش [illegible] درهم و مصلحش کثیرا است ثیقوس یونانی
اذخر است ثیسریون یونانی دفلی است ثیر اسم ورد ابیض است ثیل بلغت ترکی بلبلان [illegible] گویند و آن
نباتیست که در کنار آبها و زمین نمناک میروید و مخصوص زمانی نیست بر روی زمین پهن میشود و شاخهای او دراز و بندهای بسیار و برگش بسیار ریزه
بر هر بندی رسته و گلش مایل بسرخی و سفید و با برگ آمیخته و طعمش مایل بشیرینی و در اول سرد و خشک و قابض و طبیخ بیخ او جهت سنگ گرده و آب [illegible]
او از نیم رطل تا یک رطل در دفع سم اقسام مارها و سگ [illegible] گزنده مجرب و رافع حرقة البول و احتباس بول و حصاة و تپهای حاره و سل و لعاب
آزموده است و ضماد او جهة جراحات تازه و گزیدن هوام و اورام حاره و منع نزلات و ضماد خاکستر او جهة قطع [illegible] و تحلیل اورام و تجفیف قروح
لعاب نافع و قسمی از آن برگ مثل لبلاب و گلش خوشبو و [illegible] ریزه و عروق در ضخامت [illegible] و در عدد بیخ با شش میباشد و عصاره او
با ادویه مناسبه جهة علل چشم و تحلیل مواد و بیخش بغایت مدر بول و جهت قطع قی و اسهال و منع ریختن مواد بمعده و [illegible] حصاة کم
و قروح آن مفید است و قسمی از آن میباشد که برگهای او [illegible] اعضا و او [illegible] ورم میکند سوخته او [illegible] جهة دفع خون

بواسیر ضماد او از مجربات شمرده اند و گویند [illegible] احتیاج نمی افتد ضماد تازه او با روغن گل نفاخات نافع و منضج است و محلل جاورس
بفارسی گاورس گویند و آن نوع ریزه دخن است که بفارسی [illegible] گویند و رنگ آن اغبر و از ارزن ریزه تر و در اول سرد و در آخر دوم [illegible] بسیار
قابض و قلیل الغذا و از [illegible] لطیف تر و سریع الهضم تر و مقوی بدن و با روغن و حریره غذائیه او [illegible] و خوردن [illegible] او جهت التواء و [illegible] نزلات نافع و
جالب اسهال [illegible] و تکماد گرم کرده او محلل نفخ معده و مسکن درد بواسیر و مولد خلط سوداوی و مورث سده و مصلحش روغنها و شکر است جاوشیر
نباتیست ساقش زیاده بر دو ذرع و سرخ و برگش مایل به بنفشی گرم با اعتدال و تر و ملین و منضج و مقوی [illegible] و ضماد پخته او جهت اورام صلب و تسکین درد
بواسیر نافع و تطویل او معرق و منوم و مضر معده بارده و رطبه و مصلحش بادیان خطائی و از ادویه است و آنرا [illegible] گویند که جای قریب [illegible]
می آرند و مسهل و رافع ضرر شیر است و در کتاب اخبار الصین ظاهر میگردد که نباتیست شبیه [illegible] و خوشبو و با اندک تلخی که از جوشانیدن او [illegible]
[illegible] و طبیخ او مسکن التهاب و صاف کننده خون است جاوشیر صمغ است [illegible] سرخ و تیره و باطن او سفید و نبات او را ساق غلیظ بلند
تر از قدی و نرم و بری او چیزی شبیه [illegible] و برگش شبیه برگ انجیر و مایل [illegible] و بسیار سبز و [illegible] و گلش زرد و [illegible]
و تخمش سیاه و قریب [illegible] خوشبو و تند و [illegible] در سوم گرم و خشک و محلل و مفتح و مدر حیض و
بول و مقوی اعصاب ضعیفه و مضعف اعصاب صحیحه و مسقط جنین و قاتل آن و با قوت تریاقیه و جهة تپهای دایره و [illegible] و تعقد عضل و درد مفاصل
و درد [illegible] از صدمات [illegible] و فالج و صرع و امراض بارده دماغی و رعشه [illegible] و مغص و [illegible] و تقطیر البول و جرب و مثانه و نفخ رحم و قولنج بلغمی و [illegible]
و استسقا و حصاة و رفع سموم و منع نزلات و جبر شکستگی استخوان و ضماد او جهت جراحات خبیثه و رویانیدن گوشت بر استخوان و سایر اعضا و منع [illegible] از
قبول آفات و دردهای بارده و ریاح و با روغنها جهت اعیا و با روغن زیتون جهة گزیدن سگ دیوانه و حمول او مسقط جنین و جهت امراض بارده رحم
اکتحال او جهت ابتدای نزول آب و سنون او جهة درد دندان و منع تاکل آن و طلای او جهت قروح و [illegible] بفارسی سفید و مضر احشا و مصلحش مربا خورد و
[illegible] او در مطبوخ [illegible] و قدر شربتش تا یک مثقال و [illegible] او [illegible] با شیر انجیر و [illegible] جهة قروح مزمنه و حمول او جهة گشودن حیض و اخراج جنین مرده
[illegible] قوی الفعل است و آشامیدن تخم او با شراب جهة اختناق رحم و نیم مثقال از او [illegible] جهت گزیدن هوام و با نیم مثقال افتیمون جهت احتباس حیض
[illegible] نافع است جاوشیر بفارسی گاوشیر نامند و قسمی از گاو است و گوشت او گرم و خشک و بسیار غلیظ جهت اصحاب ریاضات و هزال کلیه نافع و مولد سودا
و مضر در مفاصل و امثال آن و مصلحش آب کامه و دارچینی و ادویه ملطفه است و آشامیدن سم سوخته جهة صرع و کعب [illegible] او با عسل جهة تفریح دل و فربه
کردن بدن و تقویت جگر و [illegible] او مجفف قروح و رافع حکه و مقوی باصره و قدر شربتش تا یک مثقال و ضماد سم سوخته او با روغن زیتون
محلل خنازیر و با سرکه جهت داء الثعلب نافع و بخور موی او و شاخ او باعث گریختن افعی جاجا بلغت سریانی اسم اجاص است جار النهر ساق الحمام [illegible]
جاوی زعفران است جاسه حجر البقر است جاوزین و جاوزبرج [illegible] قطلای قبطی است جاوسی خشخاش زبدی است جارکون اسم فارسی [illegible] است
جالسو بهندی تشمیزج است جاول بهندی اسم ارز است جاکری اسم هندی [illegible] است جاکوت بهندی [illegible] است جاتری بهندی [illegible] است
جاچیل بهندی جوز بوا است جاری بهندی [illegible] است جانسل بهندی [illegible] است جال بفارسی درخت مسواک را گویند جامع الهم قنطوریون است
و جبن را نیز گویند جاوس بهندی [illegible] است جبن بتشدید نون بفارسی پنیر نامند تازه او در دوم سرد و تر و مغزی معده و [illegible] و مقوی گرده و ملین
طبع و مولد خلط [illegible] و خون و دیر هضم و بعد از هضم سریع السلوک در اعضا و با مغز گردکان و صعتر [illegible] سمن بدن و باعث نرمی جلد و [illegible] او بعد
[illegible] طبیخ و فشردن جالب اسهال و ضمادش نافع ورم جراحات و مضر مبرودین و رافع اشتهای طعام و غیر مهضوم و باعث قولنج و سده و ظلمت بصر و مصلحش عسل
و نعناع و [illegible] پنیر کهنه [illegible] در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و مقوی اشتها و امعاء و مجفف رطوبات و ضماد او با عسل جهة [illegible] و دمل و رافع [illegible] و با
جهة کلف نافع و مولد اخلاط مراری و معطش و مولد حکه و جرب و مضر محرورین و صاحبان سده و احشا و بسیار کننده [illegible] و مصلحش
گردکان و در محرورین میوها و ترشیهاست و غیر چکیده پنیر که آنرا [illegible] نامند در غایت ترطیب و منوم و جهة تب دق و سل و التهاب معده و رفع [illegible]
جلد و طبع [illegible] و امراض صفراوی و التهاب [illegible] نافع است جبره بلغت مغربی اسم نباتیست طولش سه چهار انگشت و برگش شبیه برگ [illegible]
[illegible] و سفید [illegible] شبیه بجزر [illegible] در اول دوم گرم و تر و مقوی دل [illegible] و مفرح و جهة صاف کردن خون و التیام جراحات
[illegible] و طلای او با شراب دو درهم او جهت [illegible] عضل و پاره شدن آن نافع و گویند چون بیخش را با پایهای گوشت طبیخ نمایند قطعهای گوشت را با هم ملحق

سازد و مرقی اورا جهة یرقان مجرب دانسته اند **جبسین** بکسر اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله و سکون یا و نون و بفارسی سنک گچ نامند و آن قسم بسیار است
و بهترین دو قسم است اول که سفید غیر براق و دیگری سرخ لون باشد جص گویند و بهترین براق صفائحی را اسفیداج جصاصین و اقسام او در سیوم سرد و خشک
و آشامیدن او کشنده است و طلای او مفرداً با سفیدی تخم مرغ و غبار آسیا جهة قطع سیلان خون و با سرکه جهة رعاف و بر جبین جهة منع عرق و بکل ارمنی و
عدس لحیة التیس و آب ... و سرکه جهة ... موی و منع ریختن مواد و با کشنیز جهة نزع ... و اورام ملتهبه مجرب و چون با روغن زیتون ... لوح
و شب ... نوشجات ... ازاله کتاب ... قلع ... او و ... آن ... منهیه
حصاصین ... افعال ... قابض رادع و جامع و مجفف است **جلاهنک** لغت فارسی و جلیسیج معرب او و آن تخم خاریست زرد رنک
شبیه ... صفرا ... تو مولت **جب** بلغت هندی چوب زرد رنک او از اجزای ... هندست و ... بعضی نسخ
بخا معجمه مسطورست **جلبات** قطرا سالیون **جبن** ترکی اسم ذبالست **جبره** وجه هندی اسم شیطرج است **جبل** هندی اسم ... است
جشجاث ... اسم نباتیست شبیه ... و آن ... شبیه با قحوان ... با اندک ... کو جکتر
و ... در سیوم کرم و خشک مفتح و محلل ریاح و قاطع عرق ... مسقط جنین و طبیخ او ... درهم ... بادها
... و بخور او مسقط ... و مصدع و مصلحش ... و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش ... است **جح** بلغت ... ان اید ... میران
جدوار بیخیست مخروطی شکل بقدر انگشتی ... بفارسی ماه پروین گویند و یونانی ... پنج قسم میباشد یکی را ظاهر ...
و باطن ... و یکی ... شکل ... بیخ ... اخطا ... کویند و یکی ظاهر و باطن تیره
... یکی ظاهر و باطن سیاه ... هندی گویند و یکی بقدر زیتون ... گویند ... دو گونه خرد
قسم اندلسی است و ... بقدر ... و بهترین ... قسم اولست در اول سیوم گرم و خشک و قائم
مقام تریاق کبیر و مفرح و مقوی دل و اعضاء رئیسه ... و سایر سموم و مفتح و محلل و منضج و مسکن اوجاع و مقوی ...
و باه ... و جهة اورام حاره ... و منع عفونت اخلاط و تپ ربع ... عسر البول و تسمین ...
و ... و یرقان و قولنج و امراض بارده نافع و طلای او ... جهة ... با سرکه جهة طاعون و رفع برص و منع ...
مفسد و مصدع محرورین و مورث جراحت امعا و مصلحش سکنجبین ... و قدر شربتش جهت اطفال ... دانگ
دو دانگ ... تقویت باه تا نیم مثقال ... چهار دانگ و بدلش در ... است **جدال** ... است **جداجد**
مرموست **جدی و جدا** ... **جدروا** بلغت اصفهانی ... **جرجیر** بفارسی تره تیزک گویند
دو قسم میباشد یکی ساقدار و برکش از برک ... ریزه تر و کلش زرد ... خردل بری گویند و یکی ... و برک او نرم و کم حدت و
کلش سرخ و بستانی از قسم میباشد یکی شبیه ترب و ساقدار و ... خشونت ... تره ... خاص تره نامند و
تخم او سفید و حرف بابلی ... و قسمی را ... بفارسی تره تیزک ... کو ... برکش بزرک و کلش سرخ ... بسرخی و طولانی و
قسم دیگر ... برکش ریزه تر ... و مراد از مطلق او قسم اخیرست بری او در سیوم گرم و در آخر دوم خشک و بستانی در دوم
و در اول خشک و مدر شیر و بول و مفتح سده جگر و سپرز و مفتت حصاة و مولد منی و محرک جماع و ضماد او با زهره کاو جهت ازاله قروح و خوردن
آن ناشتا جهة دفع بدبوی زیر بغل نافع و مصدع و مورث سده و منجر و مظلم بصر و مصلحش ... و سرکه و تخم او ... و با آب
گرم منقی بلغم و با زرده تخم مرغ ... جهة تحریک باه ... و ضماد او جهة کلف و با عسل جهة بهق و ... با زهره کاو جهة شقاق ... نافع و مورث
... خون و ... مصلحش ... قدر شربت ... تا ... و بدلش ... تود ...
تخم ... خشک ... مسقط ... آن ... نامند
پرورده کنند در تولید منی ... است **جرحیک** بلغت کوهستان لرستان ... اسم دوائیست ... نبات ...
... و طول او ... و باطن ... سفید ... و ...
و طول او بقدر شبری و سبز و لطیف ... اطراف اعلی ... بسیار کوچکتر ...

برنج ادویه

... رافع ... رافع جمیع زخمهای ... و چون بر ... بیاشند ... و ... حمیات ... رافع ...
... مجربات ... رافع زخمهای ... و اورام اخشاست **جرجیر** بکسر اول و تشدید ثانی ...
... عظیم الجثه ... کرده ... نامند
کرم و خشک و ضماد او ... و ... و جهت ... و جذب ... عرق النسا ...
و جهة تصفیه صوت ... و ... و خون ... که از حلق ... بلغم لزج ...
مصلحش ... و سکنجبین است **جراد** بفارسی ملخ نامند در دوم کرم و خشک ... اخلاط غلیظ و جهة تقطیر البول ... قصبه ریه و خوردن ...
... اطراف ... بیخته ... جهة استسقا مجرب دانسته اند و جهة جذام ... مفید ...
... جهة ثالیل و کلف و جرب ... با سرکه ... نافع و طلاء ... تخم او جهة کلف و خوردن ...
... نوع ... مفید ... قلیل الغذا و مولد خلط ... مورث جرب ...
محرق اخلاط و مجفف و مصلحش سکنجبین ... **جراد البحر** بفارسی ملخ دریا گویند ...
عنکبوت ... زاید ...
زیادتی ... آشامیدن ... سوخته او با آب ... جهة اخراج سنک کرده و مثانه مجرب دانسته اند **جربوب** ...
جربوز ... است **جرامقه** ... است **جرمانق و جرمالق** ... است **جرجرانا** ... **جرجیر** ...
است **جرمون** ... **جراسیا** قراصیاست **جرنه** بلغت ... **جبر** هندی سنبل الطیب است **جرخل** هندی ...
هندی ... **جرنول** بفارسی ... **جربه** هندی اسم ... **جرق** بفارسی ... **جرنیکوشت** بفارسی ...
جرنیکو ... **جراوه** هندی ... **جسر** هندی ... **جرنده** بفارسی ...
... کرم ...
...
...
الانحدار و مصدع ...
اکلیا نافع ...
از جرم او ...
شلغم ... سنک کرده و مثانه ... مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش ...
او را ... در اول سیوم کرم و در آخر اول خشک ...
... جهة ... سموم و ضماد ...
... نافع ... **جزع** سنکی است ...
... قسمی ...
... در سیوم کرم و خشک ...
...
...
نافع است **جزانوج** ... **جزاقلیطی و جزر بری** ... **جباد** زعفران است
... **جارا** ... بفارسی **جشیش** ... **جشمیزج و جشمک** ...
فارسی اسم ... **جشم خروس** اسم فارسی ...

جنطیانا محرق است و بفارسی کج نامند **جعده** گیاهی است کمتر از یکذرع و برگش صغیر و ترش و پیکروی بالا [illegible] دیگر را اطراف محیط [illegible] بالای زیره و
طرف شاخهای او مثل قبه و بران خیوط شبیه بموی سفید و پر از تخم و گلش سفید مایل بزردی و با عطریه و این نوع جبلی است و جعده صغیر نامند و بستانی
را جعده گویند و برگش بزرگتر و کم بوتر است و مستعمل او جبلی بعد از هشت ماه قوتش کم میشود و در آخر دوم گرم و خشک و مفتح و باقوت تریاقیه و مدر بول و حیض و ملطف
و ملین و جهة گزیدن هوام و یرقان سیاه و استسقا و تبهای بلغمی و سوداوی و رفع کرم معده و حب القرع و تحلیل ریاح و عسر بول و مفاصل و حصاة و منقیه رحم
رفع نسیان و با سرکه جهة سپرز و ضماد او جهة تنقیه قروح مزمنه و التیام آن نافع و مضر معده و سر و مصدع و مصلحش [illegible] و قدر شربتش تا سه درهم و [illegible]
مثبت مثقال و بدلش پودنه کوهی است و در تحلیل ریاح شیح و در اخراج کرم پوست بیخ انار و سلیخه است **جعده مقدسا** بلغت دمشق پرسیاوشان است **جعده صغیر**
جعده کوهی است **جعده کبیر** جعده بستانی است **جعلب** اسم فارسی قسم بزرگ خنفسا است **جعیفل** اسد العدس است **جغزه** بلغت [illegible] قسم
از [illegible] است **چغندر** بفارسی اسم سلق است **جغد** اسم فارسی بوم است و آن مرغیست که در روز قوت بصر ندارد و دو اقسام میباشد یکی را بفارسی بوف
و بترکی [illegible] و توس گویند و آن عظیم الجثه تر از سایر اصناف است و شاه بوم نامند و یکی را بترکی پیلاف گویند و آن کوچکتر از جغد است [illegible]
حقیقی کما او از سایر حقیرتر و بقدر قمریست و قسم اوسط سایه لون مسمی بجغد است و در تنکابن کوره بو نامند [illegible] گوید که لطوخ دل او در جبین [illegible]
وجود کرمی آن بر ردی صاحب لقوه و برگردن او رافع آن علت است و قطور مغز او با روغن بنفشه در سوراخ بینی طرف موافق صاحب شقیقه از مجربات
است و چون زهره او را با خاکستر چوب گز و عسل آمیخته بنوشند جهة سلس البول و بول فراش آزموده است و طلای خون او با روغنهای جهت [illegible]
تحلیل موثر و اکتحال خون او و زهره او جهة شبکوری نافع و چون او را ذبح کنند یکچشم او مفتوح و یکی مطموس میباشد تعلیق مفتوح آن باعث بیداری و
مطموس او مورث خواب است **جزوات** بلغت خراسانی اسم ماهی است **جفت آفرید** مولف تذکره گوید که اسم یونانی [illegible] است و [illegible]
فارسی بودن او ظاهر است که چنانکه مولف [illegible] بیان نموده و آن نباتیست ساقش بقدر شبری و شاخهای بسیار و باریک و برگش ریزه تر از برگ نخودی
و متلاصق بهم و در طرف ساقش غلافها شبیه بهلیله و [illegible] از سه عدد تا چهار عدد و اطراف غلافها خاردار و در درون هر غلافی شش پرده و تخمش شبیه
بحب و در هر پرده یک [illegible] میباشد در دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و در تقویت باه قویتر از خصیة الثعلب است و [illegible] مثقال تخم او را
باگوشت بره کباب کرده بخورند صاحب [illegible] مداومت [illegible] و با عسل [illegible] محرک باه و [illegible] و مصلحش کثیرا و
قدر شربتش تا ده درهم و بدلش ثعلبی است **جفت** پوست [illegible] است و بر طلع هم اطلاق میکنند و جفت البلوط در بلوط مذکور شد و از مطلق او این
قسم مراد است **جفره** کفری است **جقطر** بقاف ثور کوهی است **چکاوک** اسم فارسی قنبره است **جگر** بفارسی اسم کبد است **جکوزنکه** اسم ترکی جراد است
جکودل اسم ترکی دانه موی است **چکنا** اسم هندی حیات است **جکسا** ابن البیطار گوید ثمر هندی است بقدر [illegible] و سبز رنگ و خاردار و در تجاویف
او دانها بقدر گردکان و زرد رنگ و شیرین طعم و لزج و در آن دانه تخم دیگر بقدر [illegible] و صلب و مغز او سبز و چرب و مایل بتلخی و درخت او عظیم است و [illegible]
مغز او مولد منی و محرک باه است **جلبد** بفارسی تگرگ نامند و در طبع و آثار مثل یخ است و از آن کثیف تر **جلنار** بفارسی گلنار گویند و او غیر گل انار
و ثمر است اگرچه در جمیع افعال شبیه [illegible] در دوم سرد و خشک و قابض و رادع و مجفف و مقوی اعضا و جهة اسهال دموی و صفراوی و در طوبی و [illegible]
الامعا و سحج و قرحه امعا و نزف الدم هر عضوی و نفث الدم و جرب و حکه و منع ریختن مواد بمعده نافع و ضماد او جهة بدبوئی زیر ابغل و التیام جراحات
و منع تزاید اورام و سقوط موی و سنون و مضمضه او با سرکه جهة بدبوئی دهان و استحکام لثه و ورم [illegible] و قلاع موثر و مصدع و مصلحش کثیرا و قدر شربتش
تا دو درهم و بدلش بوزن او پوست انار است و از خواص او است که چون روز چهارشنبه وقت طلوع آفتاب یکعدد غنچه نشکفته او را صاحب رمد [illegible]
او از درخت جدا کرده فرو برد تا یکسال [illegible] نکشد و از مجربات شمرده اند **جلد** پوست حیوانات است و نسبت بگوشت سرد و خشک [illegible]
او بیشتر و اصلاح [illegible] و روغنهای گرم [illegible] و چون عضو [illegible] پوست تازه گرم حیوانی که ذبح کرده [illegible] و امثال آن علاجات
سگ [illegible] و ورم است و بدستور جهت اورام بارده مفید و الصاق پوست سر بزغاله بر سر صاحب سرسام مجرب و پوست تازه بز جهة جذب سم افعی
و پوست گوسفند جهة قروح خبیثه و حکه و جرب و تراشه پوست بز قاطع خون جراحات تازه و خاکستر جمیع پوستها جهة بواسیر و سوختگی آتش و [illegible]
جلد و ضماد سوخته پوست [illegible] در سه روز متوالی جهت رفع سرطان آزموده است و تعلیق پوست فیل جهة تسکین تبهای سرد و پوست
شغال جهت گزیدن سگ دیوانه و منع ترسیدن او از آب و سوخته پوست [illegible] با روغن زیتون جهة داء الثعلب و محرق پوست افعی جهة

داءالجه

داء الحیه موثر است **جلوز** اسم عربی فندق است و بعضی بر بادام کوهی استعمال مینمایند و حب الصنوبر کبار را نیز گویند و این بجهة اشتباه جیم بحا است
[illegible] و مهمله اسم الصنوبر است **جلطیط** دو نوع غلیظ است **جلاب** [illegible] در انجا مذکور است **جلباب** [illegible] است **جلغوزه** اسم فارسی
تخم صنوبر است و غیر حب الصنوبر است **جل** [illegible] است **جلوب** نوعی از لبلاب است **جلجلان** [illegible] سمسم [illegible] و بلغت حبش مخصوص سمسم [illegible]
[illegible] گوید اسم سریانی سمسم است **جلیف** اسم عربی شیلم است **جلهیم** قسم سیاه [illegible] است **جلز** حلفا است **جلنسرین** معرب گل نسرین است **جلبهان**
[illegible] است **جلبلان الجن** [illegible] سیاه است **جلجوع** [illegible] است **جلماث** [illegible] است **جلوبیا** [illegible] است **جلیکامدیا** [illegible] است **جلیجون** [illegible] است
جلیجیل [illegible] است **جلبیک** اسم ترکی قطاه است **جلباق** سلق جبلی است **جلاهوج** اسم ترکی حبة الخضرا است **جلیقان** اسم ترکی حداه است
جلبرار بلغت [illegible] آزاد درخت است **چلیره** بهندی اسم اشنه است **جمیز** نوعی از انجیر است و بیونانی [illegible] نامند یعنی [illegible]
[illegible] است چه انجیر بری از سموات و ماکول نیست و او را در دیلم [illegible] نامند و جمیز را [illegible] انجیر گویند و ماکول است و درخت او شبیه بدرخت انجیر
و برگش به برگ توت اشبه و شاخ پرشیر و ثمرش بقدر [illegible] و رنگ او ابتدا [illegible] سرخ [illegible] و در بعضی بلاد در سالی [illegible] بار میدهد در دوم گرم و در اول
تر و جهت سرفه [illegible] و درد سینه [illegible] نافع و لعوق او که برگ و شاخها و ثمرش را جوشانیده آب او را با شکر بقوام آورده باشند جهة
ربو و ضیق النفس و سرفه مزمن و [illegible] آواز مجربست و اکتحال برگ سحوق او [illegible] قاطع اسهال و مجربست و [illegible] او شکر در رفع سرفه از مجربات
و شیر او محلل اورام و ملین و ملصق جراحات و جذاب و مسهل اخلاط غلیظه و از شیر انجیر بستانی ضعیفتر و آشامیدن [illegible] او جهة سپرز و تبهای بارده
و خاکستر چوب او جهة قروح ساعیه و اکله و [illegible] مجربست و ثمرش ردی الغذا و نفاخ و مضر معده و مصلحش انیسون و سکنجبین و آب سرد است **جمست** سنگی است
که در حجاز و حوالی مدینه طیبه بهم میرسد و سفید و سرخ و آسمانگونی میباشد و بهترین او سرخ ارغوانی شفاف و [illegible] سرد و خشک و محلل و رافع خفقان [illegible]
و غشیان و [illegible] و مستی و طلای او جهة خراج و درد ورم چشم و خاتم او جهة ترس و قضای حاجات و محبوبیت نزد خلایق موثر و در زیر سر گذاشتن باعث
دیدن خوابهای خوش است و قدر شربتش تا نیم درهم و در ظرف او اکل و شرب [illegible] آشامیدن او است **جمد** بفارسی یخ نامند و در طبع مثل
ثلج و از آن لطیفتر و جهة هیضه و تبهای صفراوی محرقه [illegible] نافع و ضماد او بر پیشانی جهة رعاف مجرب و مضر اورام باطنی و اعصاب است **جماده**
بفارسی پنیر خرما گویند و آن در اعالی درخت در موضع طلع است و قلب النخله نیز گویند سفید و شیرین و قریب بطعم شیرست و در اول سرد و خشک و مقوی معده و قاطع
اسهال و جهة غلبه صفرا و لاغری [illegible] و غلیان خون و نفث الدم و درد سینه و رفع [illegible] صفراوی و صاف کردن [illegible] و منع تحلیل [illegible] و
جذب حرارت غریبه از بدن و ضماد او جهة گزیدن زنبور نافع و مضر شش و مولد ریاح و بطی الزوال و مصلحش عسل و خرما و زنجبیل [illegible] است **جمهوری** شرابی
است که ثلث را با آب بجوشانند تا آب بسوزد و [illegible] بگذارند و استعمال نمایند و بعضی شراب انگور [illegible] را جمهوری نامند و گویند که [illegible]
جمیم [illegible] گرم و خشک و منضج و محلل و مشهی و معین جماع و سریع الانحدار و مولد خون غلیظ [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] و دراز و اندرون او سفید [illegible] و خوشبو و با اندک تلخی و تندی و شیرینی و از بلاد چین [illegible]
[illegible] نامند ساق و برگش شبیه [illegible] سیوم گرم و خشک محرک باه [illegible] او جهة ربو و سرفه و نزف الدم و ذات الریه و ذات الجنب نافع و مضر
سپرز و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش تا دو درهم و ابن الدوله گوید که مثقال تا دو مثقال و نیم او با جلاب رافع خفقان است و این حال از مجربات است **جمل**
بفارسی شتر نامند و بچه کمتر از یکساله او بهتر از سایر [illegible] گوشت او در دوم گرم و در سیوم خشک و مقوی باه و اعضا و جهة تب ربع و عرق النسا و یرقان و
حرقة البول نافع و مولد امراض سوداوی و اخلاط غلیظه و مصلحش ابازیر حاره و شراب کهنه و ترشی [illegible] و سکنجبین است و بول شتر مسهل و مدر [illegible] و جهة
سرفه و زکام و ورم جگر و سپرز و استسقا و یرقان و سده جگر و تقویت باه و رفع مستی و [illegible] جهة [illegible] و [illegible] جهة نقرس
و فالج و خدر و اورام مجرب و شیر او جهة استسقا آزموده است خصوصا که با بول او آمیخته باشند و طلای گوشت سوخته او جهة قوبا و ضماد [illegible] تازه که او [illegible]
گرم بسته [illegible] جهة [illegible] مجرب [illegible] مورث کوری [illegible] او با پشم بعد از طهر سه روز متوالی [illegible] حمل [illegible] سرکه با او قاطع رعاف
و آشامیدن او با ادویه مناسبه جهة صرع و ضماد تازه او جهة تحلیل خنازیر [illegible] و طلای آن جهة [illegible] موثر و آشامیدن [illegible]
او در حین مستی مورث جنون [illegible] آب [illegible] در دماغ او باعث زوال مستی او [illegible] شتر جهة تنقیه رحم [illegible] بواسیر و قطع خون [illegible]
دموی [illegible] او جهة اندمال قروح و سوخته او جهت رعاف [illegible] خون جراحات [illegible] نافع [illegible] زنده [illegible]

قوبا

براستین عاشق جهت دفع خفقان کو بند آزموده است و چون گندم را بالجرق ادیم کرده طیور بخورند بیهوش گردند و گفته اند او منیز همین اثر دارد و بیم باید
بیشتر در تقویت باه معتدل و سمن بدلست جمانی لعربی کوکست جمسفرم ریحان سلیمانی است جمرجیما اسپوس است جمارجر سلق الماء است جمر
ترهندی است جلبلجه مرجوالنست جماذ بلغت نکنای بسار خس است جکافیا اسم ی است جمیس خشخاش است جمیس بلغت ملم حیکلاک
جلکک اسم بهندی قلقاس است جمیلا اسم هندی یاسمین بستان افروز است جنطیانا یونانی اسم بیخیست از غلیظ و مایل بسرخی و تیرگی و تلخ و روئیدگی
او را ساق بقدر انگشتی و در طول قریب بدو ذرع و برگش شبیه به برگ گردکان و سرخ و ریزه و با شرفات و گلش سرخ مایل بکبودی و ثمرش را اغلاف شبیه به
کنجد و غیر رومی را اجر مقانی نامند برگش شبیه بکاهو و او غیر مستعمل است در اول سیوم گرم و خشک و بالخاصیت ملطف و منقی و جالی و منفتح و محلل و مدر و تریاق سموم
و مخرج جنین جهت گزیدن سگ دیوانه و هوام و سموم گرم و ربو و ورم جگر و سپرز و عسر البول و احتباس حیض و ضماد او جهت گزیدن جانوران و جراحات و قروح خبیثه و
ورم بارد احشا و جبهه و سقطه و کسر اعضا و دوالی و طلای او با حنا در کف دست قاطع خون حیض و استعمال او با سداب در تریاقیه افعی است
و مضر سپرز و مصلحش اسقولوقندریون و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش در تفتیح و تحلیل کوزن و نیم او اسارون و نیم وزن کبیر و در سایر مواضع قسط و نیز
و ذلولن او و بقای قوت او تا [illegible] سال و عصاره او در افعال قویتر و قوتش تا [illegible] سال باقیست طریق اخذ او آنست که او را کوبیده بخیسانند در آب
بجوشانند تا آب غلیظ شود پس صاف نموده طبخ دهند که منعقد گردد جند بفارسی [illegible] و بترکی اغلان نامند و آن شبیه بخنیث است و حیوان
آبی است و در انهار بیشتر میباشد از سگ کوچکتر و موی او سرخ مایل بسیاهی و در خارج آمیزش نمیکند و در دیلم او را خشک نامند و قیاس
لقاحهای آن میکند که خصیه آن اعظم جند است و خصیه او را اطلاق نموده که صیاد قطع نموده ما اصلا او دلولی نداشته باشد بعد از جوشیدن او در آب خاکستر رود
گردن بدو نگاه و بعد از مدتی صاحب بو و اولی شده و آنکه در او نوعی استحاله است نکی نیست و آن حیوان غیر سگ آبی بحری است و بهترین او سرخ و
بعد از آن زرد است و سیاه او از سمومات قتاله است در آخر سیوم گرم و خشک و منفتح و محلل و تریاق ادویه بارده قتاله و اکثر هوام و مخفف و جهت
احتباس حیض و اخراج مشیمه و جنین و نفخ و فواق و مغص و مالیخولیا مراقی و قولنج بلغمی و ریحی و خفقانی بارد و نسیان و فالج و رعشه و سایر امراض بارده
دماغی و عصبانی نافع و مهیج حرارت غریزی و سعوط و طلای او جهت درد سر و زکام و دسبات و کزاز و صرع و تشنج و سرسام بلغمی و روغن او بدستور نفع
او با روغنها جهت تحلیل اورام عزمنه و دردهای بارد مثل مفاصل و امثال آن و کاشتن او در گوش جهت ریاح و ثقل سامعه و وجع بارد و الکحل او
آن جهت ظلمت بصر و دمعه و سبل و حول او مصلح حال رحم و مسقط جنین و مدر حیض و بول و آشامیدن آن بقدر یک افیون خورده باشند رافع سمیت
افیون و حقنه با مساوی او افیون بنا بر سمیت او زایل کند و مضر محرورین و مصلحش شربت بنفشه و قدر شربتش تا یک دانگ و بدلش مثل او وج و نصف
آن فلفل و بعضی سواد بلونن او دانسته و در امراض حکم فرفیون و جهت تحلیل رطوبات از جنطیانا و وزن آن فلفل و ثلث وزن او دار فلفل و ثلث
او زرنباد است و چند سیاه بقدر که بهم کنند است در رب کروفر و تریاق او ترشی ترنج و شیر الاعب است جنجل قسمی از حلیوب است و از دمشق خیزد
و در افعال مثل اوست جنسید غنچه ناشکفته بر درختی را گویند و اکثر استعمال او در جنسید الرمان است جنار اسم فارسی دلب است جناح بلغت
اندلسی راس است جنتوریه قنطوریون است جناح النسر حرشف است جن احم تر قطلب است و در قاف مذکور میشود جنجر اذان الفرس است
جنسیل مقرب است جنبیه بهندی زنبق را گویند جنگلی اسم فارسی حیسی است جندن اسم هندی صندل است جن اسم هندی قرنفل
چنه بهندی نخود است جندل بهندی قسمی از شن است چنبک بهندی مقناطیس جوز بفارسی گردکان نامند مغز او در دوم گرم و در اول
خشک و با رطوبت فضلیه و ملین طبع و محلل و مبهی و مانع تخمه و خوردن ده مثقال او که با ده مثقال انجیر کوبیده باشند در تلیین طبع مجرب و مربای کهنه
او با پوست جهت سرفه که از هوای سرد باشد مفید مغز کهنه او را چون ناشتا بخایند و طلا کنند جهت تشنج بارد و یا بسر او تا رو ساق و قوبای اطفال و غانغرانا
که در پی است مودی بموت عضو و جهت حمره و عرب و الثوا عصب و داء الثعلب و ورم پستان و خوردن او با انزروت مانع ضرر انزروت
و مخرج کرم معده و بعد از ضماد او با نمک و عسل و پیاز جهت گزیدن سگ دیوانه و حمول مغز محرق او با شراب جهت منع ادرار حیض و خوردن مغز او در
ناشتا باعث سهولت قی و با انجیر و سداب قبل از سموم نخورد موجب عدم تاثیر سم و بعد از آن سبب رفع سم است و اکثار او مخرج حب القرع
و مورث ورم حلق و بثور دهان و مصلحش آب انار و مضر محرورین و مصلحش خشخاش و کهنه مکرج او ماسک است و از خواص او است که چون
با مس بکوبند و پاره حال مس را ارزه کند و آشامیدن سوخته گردکان که با پوست سوزانیده باشند بقدر یک مثقال با ربع میپخته و امثال آن جهت قطع

خون بواسیر مجرب و اکتحال آن جهت جرب و سبل و دمعه مفید و بستور ضماد مغز کهنه محرق او با زفت جهت قروح سر و جوشانیدن صمغ او در روغن
منشر الطلوم و سایر الطبیه منشره باعث رفع تغرات و ربا او که از آب گردکان سبز و عسل یا رب انگور ترتیب دهند جهت خناق و بثور دهان و خون بستن دندان و ورم
و سستی آن مفید و مع طلاء تازه او با مثل آن برگ آن و برگ خار جهت نزلات و صداع مزمن و شقیقه کهنه او و جاع بارده مثل نقرس و جهت فالج و امثال آن و قطور آب
برگ او اگر کرده باشند جهت حرک و کرم گوش و آشامیدن او و حمول کردن خاکستر پوست تالی آن جهت نزف الدم و دندان او جهت جراحات و منع او جهت قروح خبیثه و درد
دندان و در مای آن با عسل جهت سعن کرده و تحریک باه و ورآمدن طبع و تقویت روده اعور و خوردن مسحوق پوست آن هر روز تا دو مثقال جهت تقطیر البول نافع و
پوست تازه او که با خبث الحدید ساییده و با سرکه طبخ دهند و تا گفته خضاب نموده هر روز بر هم زنند خضاب قوی و با دوام است و ضماد پوست تازه او جهت خراز و قوبا
و سایر و طبیخ نیم وقیه با کوفته پوست بیخ درخت او در معده ممتلی از غذا مقی قوی و قاطع اخلاط لزجه و جهت در شکم و اسافل نافعست و چون پوست بیخ او را با روغن
زیتون بجوشانند آمهرانو و جهت بواسیر و امراض مقعد بغایت موثر و مسواک کردن با پوست بیخ او بهر بیچ روز منقی دماغ از اخلاط و رافع نسیان و مسواک پوست
زرد او مقوی لثه است و طلای تازه چوب او با سرکه جهت سرخ کردن رخسار مجرب و با زفت جهت قوی کردن عضو مخصوص و خضاب او چند روز در روغن
زیتون جهت منع تولد قمل از موی آلت اند و شراب او جهت سپرز مجرب یافته اند و چون در فصل خزان ریشه درخت او را بریده در روغن زیتون ماز و را
القدر بجوشانند که روغن سیاه گردد و در روغن کوکر را صاف نموده در شیشه کرده ریشه بریده را بر روی در شیشه کنند که تفور شیشه بر سد و دهن او را مسدود
کرده بحال بونانند و در وقتیکه درخت بار برکرد بیرون آورند چیزی که شبیه بمداد در شیشه یافته شود آن خضابی است که مدتها او بماند و مولف بکرات امتحان
تعهد نموده و چون قبل از موبر آمدن بر اشیاء در حمام طلا کنند مانع رویانیدن مو میگردد و کندی مجرب و النسته است روغن گردکان از خواص مشک گشته خایید باد
و محلل و سموم و آشامیدن او در روزی شب دیرهم تا گفته جهت درد و ورک مجرب و جهت امراض بارده نافع و طلای او جهت اکله و لو اسیر و جرب و ورم و رد
اعصاب و رفع دردهای بارده بلیغ و زایل نمودن قوبا و داء الثعلب و قمل مجرب و سعوط او جهت لقوه و فالج و تشنج نافعست و بدل مغز گردکان حب الخضرا
لوز او و بدل روغن او روغن سداب و بابلی جهت مغز گردکان مسکن مغص و مصلح قروح است شراب او و ضماد او جوزبوا بفارسی جوزبویا گویند ثمر درخت هندی
است بقدر تخم مرغ و چون مغز کرده بقدر عفص سرخ و تیره رنگ است و درخت او بقدر درخت انار و بهترین او تازه و خوشبوی و تند است که خطوط سیاه داشته باشد
در دوم گرم و خشک و گویند خشکی او در سیوم است قابض و مفرح و مسکر و ملطف و مقوی معده و تن آن و مری و جگر و حافظ حرارت غریزی و مانع و جهت صلابت جگر
سپرز و اورام بارده و یرقان و خوشبو کردن عرق و دفع بوی دهان و تحلیل ریاح و رفع کلف و منع قطر بول و غثیان و قی در رطوبت معده و زلق الامعاء و اسهال
معدی بارده و رطبه و ازاله رطوبات متعفن معده و استسقای لحمی و ضماد او جهت ورم بارد جگر و اوجاع بارده رطبه و در سر و فالج و رعشه و امثال آن و با افسنتین و عسل
جهت کلف و نمش و اثر ضربه یار و غنهای جهت اوجاع بارده و قطور گوش و اکتحال او جهت تقویت باصره و سبل و جرب نافع و مضر ششم و مصلحش عسل و مصلح
محرورین و مصلحش کشنیز و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش قرنفل و یا بوزن و چهار دانگ او بسباسه و جهت سده و صلابت جگر و
نیم او سنبل الطیب و قدر شربتش تا سه سال باقیست چوب چینی بیخی است معروف در کیاه او مکیاع قرد و برگش شبیه ببرگ عقیق و ساقش شبیه بساق نی و بهترین او قطعهای
بزرگ املس سرخ تیره رنگ شاخ جهانیده بیکرم و پیکره است و بسیار صلب و اندرون سیاه و ثقیل الوزن بحد افراط که صحیح باشند و خوب است و کرم زده او ضعیف القوه
است مرکب القوی و مایل بحرارت و یبوست او زیاده بر حرارت و بالخاصیت مجفف رطوبات غریبه و ملطف و منفتح و محلل و مدر بول و عرق و با رطوبت فضلیه
مقوی باه و منقی خون و مروج از کثافات و با قوت قابضه و مقوی حرارت غریزی است و سریع النفوذ در عمق بدن و مقوی اعضای رئیسه و اعضای تناسل و
معده و جهت علت آتشک و قروح خبیثه معتدل و در دفع امراض مزمنه و اکله و علل سوداوی مثل جرب و حکه و تب ربع و بواسیر و درد مفاصل و جذام و داء الفیل و
سایر اوجاع بارده و جراحات مزمنه و اورام صلبه و داء الثعلب و حیه و سرطان و بهق و برص سیاه و مالیخولیا که از احتراق بلغم باشد و جهت قطع عادت افیون
منظر و رافع مواد نزلی و زکام و سموم و منجز و بلکه گشته رنگ رخسار و سمین اکثر ابدان و در تولد و تناسل قوی الاثر و در بروز فرموده جهت رفع سمیت خلط آن و اختلاط
مزاج جعفر بخرید بوده است مفتاح مایل بسیاه شده و مستعمل در اکثر مواد آب طبخ او است و جرم او مسده و مقوی التجفیف است بکرات که او خشک آنند و بخوردن نمک قید اسم
خوردن او کلی نیست چه ترک عادت آن را واجب الطیبا با دویه حاره منظیه حرارت در اکثر امزجه و همچنین اجتناب محرورین از رطوب جامع و اشربه کم هر شیخ
لزوم ندارد و تجربه جعفر مکرر رسیده است که جمعی بجهة علت چند وانه آب متغیر شیده بجای آب طبیخ و نقوع چوب چینی مدتها آشامیده از جمیع شاقه اجتناب
نموده و بسیار متمتع گردیده و اقسام استعمال و اخذ عرق و نقوع و غیر آن در دستورات تحریر یافته و مربای او جمیع افعال ضعیف تر از طبیخ اوست بکرات در

تقویت دماغ و معده و جوز ثل بفارسی تاتورکوی سنبه گلئ معرب اشکوزه مانع فارسی است قسم آن خود رو و مزروع میباشد نبات او بقدر نبات بادنجان برگش باریکتر و
و گلش سفید و شبیه بوق و گل لبلاب و ازان درازتر و ثمرش بقدر گردکان و خاردار مثل بار [illegible] و در جوف او و انجای شبیه بدانه سماق و خوش طعم و سنبل
تخم اوست در اول چهارم سرد و در دوم خشک و گویند در خشکی قریب الاعتدال است مسکن حرارت ملتهبه و مفرطه و در غلبات نوم و مسکر و رادع اورام حاره و مسکن صداع
صفراوی و دموی و ضماد او در روغن دانه او جهت [illegible] و اوجاع حاره مقعده و اکثار آن قاتل و قدر ما یکه هم او را [illegible] و طلای طبیخ او با سرکه و عسل محلل اورام
و استسقا و [illegible] قاطع عرق و مانع [illegible] و ضماد مجموع نبات او جهت تقویت اعضا استرخیه و مانع ریختن مواد و مجفف رطوبات غریبه و خوردن او جهت دفع
صداع مزمن مجرب و قدر شربتش تا یک [illegible] و مضر [illegible] و مصلحش تفاح و خوردن آن و موجب جنون و فساد فکر و مصلحش فلفلاج و رازیانج و عسل است جوز القی ثمر شجریست
مخصوص بلاد مغرب بقدر فندقی و جوف او مشتمل بر پرده ها و بین پرده ها دانه او بقدر مقشر چلغوزه و با اندک تلخی در دوم گرم و خشک و منقی بلغم و مسهل و جهت
امراض بارده دماغی و اعصاب نافع و قدر شربتش تا یک درهم است با یک مثقال رازیانه و آب گرم و عسل و [illegible] درهم شربت را با یک رطل آب بجوشانند
تا منتصف شود و جوز القی محتمل سایر مقیئات را با قدری نمک سائیده با عسل سرشته با مطبوخ شبت بقدر احتیاج [illegible] و قدری عسل بنوشند بغایت مقی و مقلع
است جوز الجیس ثمر شجریست هندی بقدر فندقی مدور و سیاه و خالدار و پوست آن ناهموار و در جوف او [illegible] بقدر قرطمی و زیاده بر چهار [illegible] در دوم گرم و خشک
و مسهل بلغم و لزوجات و سودای محترق و قدر شربتش تا دو درهم است با آب گرم و مصطکی جوز البحر دانه ایست مدور شبیه با بلادر در جوف او مغزی شبیه بدانه
آلوبالو و سرخ رنگ و با اندک شیرینی و قبضی مایل بگرمی و خشک و قاطع اسهال [illegible] است و با [illegible] اورام نافع است جوز القطاة دوائیست
شبیه بکاکنج و قطاة مرغیست که بخوردن او حریص است و گیاه او بی شاخ و منبسط بر روی زمین برگ او نرم و برگش شبیه ببرگ خرفه و از آن عریضتر و غبارناک و منبت
او زمین نمناک و ثمرش مثل کاکنج پرده دار و در جوف پرده غلافی کوچک مایل بطول و در آن غلاف [illegible] دانه کوچک است مایل بگرمی و خشکی و خوردن برگش جهت تقطیر
البول و جرب مثانه خصوصا با طبیخ بابونه و عصاره برگ او جهت قولنج ریحی و خلطی نافع است جوز الشرک ثمر شجریست در حجم [illegible] و بقدر جوزی و اندک طولانی و سبزی
[illegible] و پوست خشک [illegible] او [illegible] دارد و رقیق و در تحت پوست [illegible] صلب و در جوف او دانه شبیه بدانه انگور پر عدد و خوشبو و با اندک تندی و اهل مصر او را
فلفل سودان گویند و رنگ او مایل بسرخی و تیرگی در سوم گرم و خشک و آب گرم مدر حیض و مسقط جنین و رافع درد مثانه و آب طبیخ او مفتت حصاة و روغن که
از آب طبیخ او و روغن زیتون ترتیب دهند جهت درد کمر و سایر اعضا مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مهیج اشتهای باه و مصدع و محرور و مصلحش [illegible]
نصف او فلفل و در تحریک باه مجرب است جوز الماثل و بعضی جوز القی [illegible] گویند ثمر خاریست شبیه بجوز [illegible] در شکل و رنگ و [illegible] و پوست او تارک و
در جوف او غلافی شبیه بغلاف [illegible] باقلا و برگش شبیه بلبلاب و گلش سفید در آخر سوم گرم و خشک و بغایت مقی و مسهل و منقی بدن از اخلاط ردیه
و جهت رفع سده و صلابت ها و اوجاع بارده و حصاة نافع و مرخی اعضا بمرتبه است که بعد از خوردن او تا مدتی [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش
[illegible] قی و اسهال و مصلحش [illegible] آب سرد [illegible] مبردات معطره است جوز جندم [illegible] معرب آن
کورکندم [illegible] گویند چیزیست شبیه بمغز گردکان که بر روی سنگها مکون میشود سفید مایل بزردی [illegible] متخلخل شده [illegible] در اول سوم
گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و بغایت مقی و محرک باه و [illegible] جهت تخفیف [illegible] و جهت حصاة و رفع عسر البول و قطع [illegible] خوردن
و امثال آن و با آب سیب و به جهت قطع نزف الدم و ضماد او جهت [illegible] نزف الدم نافع و مغثی و مقی و مصلحش [illegible] و قدر شربتش تا دو
درهم [illegible] رطل او را با ده رطل عسل و سی رطل آب گرم بهم [illegible] و سر ظرف را پوشانند [illegible] مسکر شود [illegible] تفریح و [illegible]
ثمر و قویتر از آن باشد جوز ارقم [illegible] بقدر گردکان و سفید [illegible] شبیه به بلوط و با اندک [illegible] و چون خشک شود [illegible]
پوست رقیق [illegible] جدا شود و ساق و گیاه او باریک [illegible] و گلش شبیه [illegible] و تخمش [illegible]
و برگش شبیه ببرگ [illegible] و در مزارع و جبال میروید در دوم گرم و خشک و مخدر و مسکر و مفتت حصاة و مخرج کرم معده خصوصا چون با آب خشک
مطبوخ بنوشند [illegible] بغایت [illegible] و ضماد او محلل اورام بلغمی [illegible] و قدر شربتش تا دو مثقال و مصلحش
[illegible] جوز شش [illegible] بقدر نخودی [illegible]
[illegible]
خشک [illegible]

درد کم

در دوم گرم و خشک و [illegible] طعام [illegible] جوز آیه [illegible]
[illegible]
رنگ خالی است جوز الابهل ابهل است جوز الطیب جوز بواست جوز هندی نارجیل است [illegible] جوز ماثل است جوز المرج [illegible]
کاکنج [illegible] جوز السرو بار درخت سرو است جوز بری فندق جبلیست جوز [illegible] فلوس است جوز [illegible] جوز [illegible] است جوز [illegible]
جوز ابر جوز القطاة است [illegible] لغت اصفهانی گاشم را گویند [illegible] اسم
فارسی انگور [illegible] است جوغان اسم فارسی اشنان است جوان اسپرغم اسم فارسی شاه باج است جو اسم فارسی شعیر است [illegible] اسم فارسی [illegible] است
[illegible] اسم فارسی [illegible] است جوبر اسم ترکی و عسل است جوان اسم هندی نانخواه است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی
[illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible] است چولاری اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است
اسم هندی جراد البحر است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی قنفذ است [illegible] هندی [illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] شجره الی مالک است و صابون القاق نامند [illegible] اسم ترکی ثمر است شبیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شد و قوی‌تر از فرفیون و بچهارم گرم و خشک و ضمید او مقی و بکدر حمار او کشنده است بقی مفرط و ضماد او جالی و سرخ کننده رخسار و مستعمل در اکثر
جهت امراض بارده و استعمال او در خارج بدن جایز نیست **حاج** بفارسی اشترخار و بترکی یوه تیکانی نامند گیاهی است که ترنجبین بر او منعقد میگردد و گرم
و خشک و رادع و منضج و تریاق سموم و شراب جوشانده او نافع لواسیر و طلای عصاره سوخته او جهت قروح ساعیه معتدل و مضر گرده و مصلحش کتیرا
و بدلش جند و قا و روغن او که از آب تازه او ترتیب دهند جهت مفاصل و جمیع علل بارده بغایت موثر و اکتحال عصیر او جهت جاله حمی خفیف چشم
و قطور قطره او در بینی و بعد از آن استنشاق بروغن بنفشه رافع صداع مزمن مجرب دانسته اند و شکوفه او جهت لواسیر نافع است **حلو...**
اسم عربی ابو خلسا است **حافظ الجهر** سورنجان است **حافظ النفط** تین است جه مانع صعود اوست **حافظ الجوز** نوره است جه حفظ جوز
بوالزحف میکند **حافظ الکافور** فلفل است **حافظ الموتی و حافظ الاجساد** قطران است **حافظ الحی و حافظ الاطفال** فرفیون
جالی الغموم جالینوس گوید زرنیخ و بعضی گویند حجر القیشور و بعضی گویند خاشر است **حالوس** اسم یونانی بنفج است **جالی الطرالیقوس**
جامر اسم حوا ادت **حب النیل** بفارسی تخم نیل گویند و او دانه گیاهی است شبیه بلبلاب و بر مجاور خود میپیچد گلش کبود و بشکل لبلاب
ولذا اقتاب بهم نمی آید و غلاف بر کلی سه دانه مثلث میباشد در سوم گرم و خشک مسهل اقسام گرم و با ترو مسهل بلغم غلیظ و با سقمونیا
مسهل صفرا و اخلاط غلیظه و با هلیله سیاه مسهل سودا و مفتح سده جگر و سپرز و جهت مرض ابهق و تنقیه بدن و درد مفاصل و سایر امراض بارده نافع
و قدر شربتش از یک دانگ تا نیم مثقال و یک درهم و زیاده او کشنده مغص و لصوق بامعا و اسهال مفرط و مصلحش هلیله و سحیق و آوردن
او بروغن بادام و بدلش لوزنی او شحم حنظل و عدس الله جو الونی است و مفرد او بعد از یک شبانه روز عمل میکند و با محرکی سریع العمل است
و قوتش تا سالی باقی میماند **حب الکلی** بار نبات انا غورس است و آن مذکور شد و آن شبیه است بگرده کوچکی از باقلی بزرگتر و مایل بطول و در
وسط او خطوط و رنگ او ممزوج از الوان مختلفه است و قوتش تا سالی باقی در آخر سوم گرم و در اول خشک و مقی قوی بلغم و مدر حیض و مخرج
جنین و مخدر و مسکر و مفتت حصاة و جالی آثار و با شراب جهة صداع مزمن و تعلیق هفت عدد آنرا بر ران چپ جهة عسر ولادت مجرب
دانسته اند و دستور خوردن او هفت عدد و بخور هفت عدد او تب ... و شربت او نیم مثقال تا یک درهم و کرب و غثیان و مصلحش رب غنبها
و صمغ عربی و مصطکی و زیاده از یک درهم او کشنده است **حب الزلم** تخم کنگر است که مولف اختیارات بیان فرموده و مولف تذکره گوید که نبات
کمتر از ذرعی و برگش مستدیر مثل درهمی و حب الصنوبر قسم صغیر اوست و او سرخ رنگ مایل بتیره و در جوف پوسته او دانه های صلبی هم
و مغز دارد سفید و نرم و باطن پوست او مایل بسیاهی و سرخی و قسمی بزرگتر از نخودی و مفرح و خوش مزه و در مصر بسیار است در دوم
گرم و تر و با رطوبت فضلیه و محرک باه و مسمن و جهة تسمین گرده و تقویت جگر ضعیف و امراض سوداوی و خشونت سینه و سعال
و حرقة البول نافع و مولد سده و مضر حلق و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا هفت مثقال و بدلش حبة الخضرا است و با عتقاد خوز قسمی از
اسکوت مذکور شد **حب الجبنه** بفارسی نقل خواده گویند و آن بقدر فلفلی مستدیر و سیاه لون و املس و مغزش سفید و شیرین و نبات او بقدر
ذرعی و شیر دار و برگش سفید اغبر و در دوم گرم و در اول تر و کثیر الغذا و مبهی و مسمن و کبوتر را با دار العسل مسهل ضعیف بلغم و صفرا و ربو طفل لذا آب
برگ او مسهل قوی است و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش پسته و کنجد است با المنا منفعه و بطی الزوال و ثقیل و مصلحش سکنجبین عسل **حب الملسم** نزد
اهل المغرب و مسمی ... حنث عربیست درهم و دانه الیست خوشبو شبیه بحب البطم و لذا کوچکتر بقدر فلفلی و از حجاز و یمن خیزد و گویند غنچه
است و درخت او شبیه بشمشاد است در دوم گرم و خشک و مقوی معده و مسخن و مبهی و مفرح و مجفف رطوبات غریبه و مقوی احشا و منضج و مفتت
حصاة و مدر و رادع بخارات و مصدع و مصلحش شیر و شربتش یک مثقال و بدلش کبابه است **حب القلت** بفارسی بشن هندی گویند و دانه الیست
مایل بازرقی و براق و شبیه تخم کتان و از آن بزرگتر و نبات او بقدر ذرعی و شیر دار ... حامیدن احداث حرارتی میکند گرم در دوم خشک و گویند با
برطوبت و بغایت مفتت حصاة گرده و رافع فواق و مدر بول و حیض و ملین طبع و مجفف منی و لواسیر و منضج سده سپرز و ضماد او جهت تسکین
رخسار و دفع لواسیر نافع و مضر ریه و مصلحش عسل و قدر شربتش یک درهم با آب ترب و اعتقاد اهل هند آنست که چون از او گوشه سنگ
بالا گذاشته سنگ را قابل قطع میکند **حب الراس** دانه الیست شبیه بمویزج و املس و غلافدار و شبیه بفلفل و سفید و با رنگ تندی و عطریه و گل
نبات او شبیه بسوسن و یاسمین در حرف را مذکور است در دوم گرم و خشک و مبهی و مقوی موی و مانع ریختن آن و جهت امراض بارده نافع و قدر

شربتش تا دو درهم است و بدلش دو اسن بقدر نیم وزن آن و مولف ما لابد منه مویزج را حب الراس دانسته است و اشتباه او از جهت شباهت اوست
حب البان تخم درخت بان است بقدر فلفلی و بزرگتر از آن مایل بطول و مغزش سفید و رنگ او اشقر و در وزن ثقیل و طعمش تلخ و تخم شام بمزه
آن است و با القعل چون حب البان و درخت او مفقود است تخم شام بدل او میکنند و فی الواقع بدل او نمیشود و حب البان در آخر دوم گرم و خشک و مدر
بول و حیض و مقوی معده و با قوت تریاقیه و مجفف رطوبت معده و امعا و رافع منضج امراض بلغمی و سوداوی و صنع النفس و درد معده و جهت تحلیل نفخ
و سرفه و ورم و عرق النسا و صرع و سده جگر و استسقا و کرم و با هوام نافع و مضر مثانه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش یک وزن و نیم او عود
هو و بلسان و اگر آن با شند سلیخه و عشر اوست است و در تریاقیت هموزن او و زراوند طویل یا حب الغار **حب الجان** دانه الیست که حکیم ارسینه و در
و در غلافی شبیه غلاف لوبیا و بارنگ تلخی و پوست سفید و رقیق و درخشان و بزرگتر از درخت گردو برگش شبیه ببرگ بید و بسیار سبز و گلش بشکل یاسمین
و لذت در دوم گرم و خشک و مفتح سده جگر و سپرز و مسهل بلغم خام و عصاره او مقی و آشامیدن جرم او با آب و سرکه جهت سپرز مجرب و قی و سپرز او جهة
رعاف و سنون آن جهت استحکام لثه و ضماد او جهت اورام صلبه و تشنج و مفاصل و سعفه و صلابت جگر و سپرز و مواد سوداوی و بلغمی و کلف و
جرب و حکه و با بول جهت ثآلیل نافع و مغثی و مضر جگر و معده و مصلحش رب لذیذ و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش یک وزن او سلیخه و عشر او لسان ثور
او جالی و محلل و جهت درد گوش و دوی و طنین و رفع ثآلیل و شقاق مزمن و نرم کردن عصب و درد دندان و اوجاع بارده و فالج و استرخا
آن و تحلیل ورم جگر و سپرز و لواسیر و با مصطکی جهت قی بلغمی و ضماد او با عسل جهة نزلات بارده و سردی دماغ و جرب و حکه و تقشر جلد و قلع
قروح نافع و آشامیدن یک مثقال او با آب و عسل مهیج قی و مسهل و با آب و سرکه جهة تنقیه سپرز و جگر و یک درهم او مسهل رطوبات رقیقه و مضر معده و مصلحش
انیسون و چون داخل طعام کنند مشک مرتع میشود **حب الخضرا** بفارسی بن نامند و آن بار درخت سقز است و در بطم خواص او مذکور شد تازه او در اول
خشک و در دوم گرم و خشک و در سوم گرم و خشک و مبهی و مدر بول و حیض و خون لواسیر که منقطع شده باشد و مسخن گرده و معده و محلل نفخ و ریاح
و مسمن گرده و منقی بدن از فضلات بلغمی و جهت سرفه و فالج و لقوه و استسقا و با سرکه آشامیدن او جهة گزیدن رتیلا و تنقیه جگر و درد سر و ضماد محرق
او جهة روییدن موی داء الثعلب مجرب دانسته اند و بطی الهضم و مضر محرورین و قاطع اشتها و مصدع و مورث قلاع و مسمع و مصلحش کتیرا او خیره و بنفشه
و سکنجبین و رب جامضه و بدلش مغز گردکان و گویند پسته و بادام است بالمناصفه و روغن مغز او در دوم گرم و خشک و مبهی و مصلح بلاد و مقوی
اعصاب و موی و جهت مواد بارده رطبه نافع و آشامیدن او جهت تصفیه آواز و تفتیح سده و یرقان و عسر البول و تحلیل حصاة و درد کمر و زالو و فالج
و لقوه و با سرکه جهت سموم و برودت اعضا و تدهین او بدستور جهت امراض مذکوره و اعیا و تقویت نافع و مورث تشنگی و مصلحش طباشیر
و قدر شربتش تا سه درهم است **حب المحلب** در طبرستان محلب نامند دانه الیست با عطریت و پوست حبوبی او سرخ و درون صلب و مغزش سفید
و بقدر حلزون و درخت او خوشبوی و قریب بدرخت بطم و زیاده بقدر قامتی در جبال گرم سیر یافت میشود و در طبرستان بسیار است برگش دراز و خوشبوی و
از برگ زردالو کوچکتر و مایل بچتری و در دوم گرم و خشک و مبهی و مدر بول و حیض و منضج سده گرده و مقوی جگر و سپرز و مسکن اوجاع باطنی و مفتت حصاة
و مسمن و مخرج اقسام کرم و ملین صلابتی که از صدمه و ضربه باشد و اخراج رطوبات سینه و شش و مفرح و مقوی حواس و جهت خفقان و درد کمر و ثبات و قولنج
و غشی و با بادام و شکر مسمن بدن و تقطیر او بول را نافع و چون داخل نان کنند باعث سرعت انهضام او و رافع فرآن و مداومت باغسال او در حمام مانع نزلات
و بخارات مجرب دانسته اند و نگاه داشتن او در پارچه کبود و بدستور بخور او مبطل سحر و مداومت بخور او موجب الفت معاندین و طبیخ او جهت نقرس و طلای او
جهت کلف نافع و مضر دماغ و احشا و حاره و مصلحش گلاب و رب ریباس و قدر شربتش از سه درهم است تا پنج درهم و بدلش مغز بادام تلخ و
چوب و برگ او در اول گرم و خشک و مقوی بدن و جهت دفع رایحه کریهه بدن و گریزانیدن هوام و نگاه داشتن چوب او با خود جهت قضای حاجات و بخور
پوست او را جهة گریزانیدن هوام و پشه مجرب دانسته اند و چون با سداب و مصطکی و قسط در روغن بجوشانند جهة فالج و کزاز و لقوه و رعشه و مفاصل و اورام
شربا و طلاء و جهت جبر و کسر و ضربه و سقطه بغایت مفید است **حب...** ثمر درختی در عمان از نارجیل بزرگتر و با لیف و چون شکسته شود اجزای او مستعمل
میشود بقدر نخودی و بزرگتر از آن و چیزی بنرمی شبیه بارد و همه اجزو تند و قدح و بسیار قابض و ترش و مادامیکه در مغز اوست قوتش تا هفت سال باقی
است و چون بیرون می آید تا یکسال و در دوم سرد و در سوم خشک و قاطع اسهال مزمن و نزف الدم و تشنگی و التهاب صفرا و قی و غثیان و چون کهنه شود قوتش
نماند جهة رفع صداع حار و منع تصاعد بخارات مانع و مسدد و دوار و با عسل جهت زحیر نافع و مضر سینه و صوت و مورث سعال و مصلحش کتیرا و قدر شربتش

یکدرهم و بدلش سماق است **حباحب** بفارسی کرم شب تاب نامند حیوانیست از مگس کوچکتر و رنگش افروزنده و شعله‌اش ...
و در زیر بال او مستور چون پرواز کند مکشوف میگردد و در شب تابنده اکر ... خشک کرم ...
مقطوع الراس او را که خشک شده باشد با دوازده مثقال ... ملتیث ... در سه روز ... اخراج ... مجرب ...
از خشک او با روغن ... جهت ... کوشش و کری ... سفیداب ... روغن ... مجرب ...
است **حباب** حیوانیست بسیار کوچک و سیاه و شبیه بعقرب ...
از ... تجربه و تخدیر ... **حباری** بفارسی ... مرغیست ... خاکستری رنگ منقش ...
کرم و خشک و موافق ... کوشت ... ضیق النفس ... خفقان و اکثر امراض ...
... نمک و سنبل ... خشک ...
... مثقال ... ضیق النفس ...
... جهت ... منافع ...

[illegible]

و آشامیدن که آن را کمتر از آن جهت قطع خون اعضا و باطنی و او بیر برسم عقرب مفید است حجر البقر بتوان الجلا [illegible] قبول [illegible] سنگیست که از نواحی مصر آرند [illegible]
سنگ تیره و ابلق [illegible] الوان [illegible] طلا [illegible] او با آب باعث سختی عضو میشود حجر الکرک سنگیست سیاه که از الشعر [illegible] و طرف [illegible] و در خراسان بسیار است جهت
تقویت لثه و دندان و نزف الدم موثر است حجر الکرکه سنگیست سیاه سفید که از [illegible] ساحل دریا [illegible] و قبیل [illegible] با کدورت و [illegible]
[illegible] سلوان [illegible] آخر درجه سیم سرد و خشک است [illegible] جهت خفقان و غشیان و عطش و التهاب مفید [illegible] جهت رفع نزف الدم و اکتحال او جهت رفع بیاض [illegible]
و [illegible] آثار قروح چشم و اعضا و [illegible] جهت جلاء دندان و رفع زردی او و در جمیع امراض [illegible] آشامیدن طعام و شراب در قدح او [illegible]
سرور و رفع [illegible] و دافع [illegible] و سحر چشم بد و مورث دوستی مردان و زنان [illegible] متباغضین [illegible] کنند [illegible] الفت
[illegible] معتبر است حجر المیک سنگیست ثقیل الوزن سیاه [illegible] میباشد [illegible] متواتر باشد [illegible]
ظاهر گردد چون با او اعضا را [illegible] کند و بعضی از این سنگ [illegible] در دوم سرد و خشک جهت درد [illegible] جهت دفع بیاض چشم
با شیر [illegible] الکحال [illegible] نافع و قدر شربتش [illegible] حجر الدیک سنگیست [illegible] سفید [illegible] مسکون [illegible] در
دوم گرم و در اول خشک [illegible] جهت رفع حزن و هموم و وسواس [illegible] جهت رفع تشنگی [illegible] آشامیدن آبی که او را [illegible]
تشنگی مفرط [illegible] حجر النار سنگی آتش [illegible] و سنگ چقماق نامند و آن اقسام و الوان [illegible] در اول سرد و در سیوم خشک [illegible]
او مجفف [illegible] جهت التیام قروح [illegible] اعضا نافع و تعلیق او بر ران زنانی که [illegible] جهت سهولت ولادت موثر است حجر المغناطیس سنگ
آهن ربا [illegible] بهترین او لاجوردی صاف [illegible] سیاه است و در سیوم خشک و در اول گرم [illegible] سرد [illegible] جاذب
[illegible] آهن [illegible] ساقط کرده [illegible] رفع قوه او [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] عرق و رطوبت [illegible] و شرب او مقوی جگر [illegible] مفاصل [illegible] عرق النسا [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] اخلاط غلیظ و [illegible] اسهال [illegible] جهت رفع مضرت جراحات آلات آهنی [illegible] جهت قطع نزف الدم و التیام
جراحات [illegible] او در جمیع افعال [illegible] و قدر شربتش [illegible] حجر سفید [illegible]
[illegible] رافع [illegible] چپ جهت عسر ولادت [illegible]
[illegible] الکحال [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] حجر یونس سنگیست
[illegible] حجر الیهود سنگیست که [illegible] جهت رفع [illegible] مفید است حجر الفیلسوف
سنگیست که در مثانه متولد میشود [illegible] گرم و خشک [illegible] جهت [illegible] سنگ گرده [illegible] نافع است و اکتحال او جهت رفع بیاض چشم [illegible]
حجر الهام [illegible] تیره رنگ [illegible] گرم و خشک [illegible] سرطان [illegible] جهت رفع سرطان [illegible]
حجر البقر سنگیست [illegible] گاو [illegible] و بعضی [illegible] زردی [illegible]
او مایل به سفیدی و زردی و [illegible] گاو [illegible] سفیدی و زردی [illegible]
[illegible] بعضی طولانی و بعضی مدور [illegible] مسکون میشود [illegible] چهار مثقال [illegible] دو سال [illegible]
و خشک [illegible] افعال از حجر التیس [illegible] حصاة و اکتحال او مقوی بصر و رافع [illegible]
و [illegible] جراحات و [illegible] جهت [illegible]
[illegible] آب [illegible] حمام [illegible]
[illegible] دو قیراط و [illegible]
در [illegible] مسکون شود [illegible] افعال [illegible] حجر الابل سنگیست که در [illegible] مسکون میشود [illegible] حجر الحوت جسمیست که [illegible]
[illegible] و صلب [illegible] گرم [illegible] حجر الجرب جسمیست [illegible]
که با علی و اسفل حرکت میکند [illegible] دو دانگ [illegible] حصاة [illegible] حجر الافروج سنگیست

قبوتی

تیشویهی برده [illegible] آب [illegible] حجر الابار سنگیست سیاه و با نور [illegible] سفیح و [illegible]
و [illegible] جهت [illegible] گرم و خشک [illegible] عضو [illegible]
ورم و رافع نزف الدم و رعاف و خون حیض [illegible] اعصاب و قطع
عرق و رفع [illegible] حجر [illegible] سنگیست [illegible]
و شربه [illegible] در دوم گرم و خشک [illegible] سیاه [illegible] جهت جذام مفید و مستعمل
او مقول [illegible] حجر البیر سنگیست سفید و [illegible]
و صاف [illegible] حجر الکمکت [illegible] و حجر النسر و حجر العقاب [illegible] عقاب یافت میشود [illegible] کلام [illegible]
تذکره [illegible] حجر الکمکت [illegible] سفید [illegible]
[illegible] حصاة و تعلیق او [illegible] حجر [illegible] سنگیست شبیه به حجر [illegible] جاذب آب [illegible]
آب [illegible] آفتاب [illegible] استسقا [illegible]
رطوبات کند حجر الحادث [illegible] حجر الابیض سنگیست سفید [illegible]
فاذبر [illegible] حجر القیشور سنگیست متخلخل و سفید [illegible]
[illegible] البحر [illegible] و در سیوم خشک [illegible] نزف الدم [illegible]
[illegible] ضیق النفس [illegible] تحلیل رطوبات و استسقا نافع [illegible] اصلا معلوم [illegible]
او جهت جلاء دندان [illegible] رفع [illegible] حجر [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] سنگیست [illegible] سفیدی [illegible]
آخر درجه سیم سرد و خشک [illegible] معده و قاطع نزف الدم [illegible] خفقان [illegible] البول [illegible] سفید [illegible] حصاة و تعلیق او [illegible] جهت خناق
[illegible] معده جهت تقویت معده [illegible] جهت [illegible] رفع [illegible] صورت
[illegible] تعلیق او جهت جمیع الام [illegible] و بعضی [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] سنگیست [illegible] خطائی [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] حصاة و رفع [illegible] خفقان [illegible]
[illegible] سنگیست [illegible] حجر [illegible] نوعی از الماس [illegible]
[illegible] حجر [illegible] سنگیست [illegible]
[illegible] مجفف [illegible] قطع سیلان مواد و تجفیف جراحات [illegible] حجر النمر سنگیست [illegible]
[illegible] جراحات و تعلیق [illegible] حجر الطلق
[illegible] محرق [illegible] تحلیل اورام صلبه با موم روغن [illegible] حجر [illegible] سنگیست
[illegible] و مراد [illegible] سفید است [illegible] سرد و خشک [illegible] قاطع نزف الدم و [illegible] جراحات [illegible]
تحلیل اورام و رفع استسقا [illegible] جهت رفع [illegible]
[illegible] سنگ مقابر [illegible] و قصد [illegible]
[illegible] حجر الصود باصطلاح اهل صناعه [illegible] حجر الرقان حجر الخطاطیف [illegible] حجر [illegible] حجر الحیه [illegible]
[illegible] باصطلاح [illegible] حجر الازورد لاجورد است [illegible] حجر [illegible] حجر مغناطیس [illegible] حجر العاج حجر اعرابی
حجر [illegible] حجر غاغاطیس [illegible] حجر [illegible] شبه است [illegible] حجر المسن [illegible]
حجر الدم و حجر الطور [illegible] حجر [illegible] کلس [illegible]

[illegible]

... حجر العقاب حجر البیرو حجر البحری ... حجر القیشور حجر الرحل حجر الحکاک [illegible]

... آهن نرم ... در دوم گرم و در سیوم خشک ... فولاد ... مصنوع ... [illegible]

... فولاد مصنوع که متعارف و بسیار است طریق ساختن آنست که آهن متعارف ... [illegible]

[illegible]

که با سه مثل او آب کنگر ممزوج کرده باشند جهت تحلیل اورام صلب سریع الاثر و جهت [illegible] نافع و [illegible] او جهت [illegible]
نافع و جهت التواء عصب مفید و مضر دماغ و مولد [illegible] و مصلحش [illegible] و قسم بری او [illegible] برگ سیاه و کوچکتر
و هر برگ [illegible] جهت [illegible] غلیظ [illegible] گرم در اول [illegible] خشک [illegible] و مصلح مواد متعفنه و مخرج مواد غلیظ
سینه است و مضر محرورین و مصلحش سرکه و ترشیها است و طلای او اجزا [illegible] اجزای او جهت [illegible] رفع [illegible] نافع و قسمی از بری او
و کوچک و پر خار است [illegible] مثل و مقوی است و جمیع [illegible] بفارسی کنگر [illegible] **حرذون** حیوانیست شبیه بوزغه و در بلاد بری [illegible]
بسیار [illegible] و [illegible] در عرض [illegible] در طبرستان [illegible] و در اصفهان [illegible] سوم
و در [illegible] در سیوم گرم و خشک و تعلیق [illegible] جهت [illegible] و طلای [illegible] اعضا [illegible] قطع و ضرب
سالم [illegible] جهت [illegible] حکه چشم و ضماد او جهت [illegible] بشره و رفع [illegible] سرکه [illegible]
بیاشند [illegible] و موی [illegible] و تعلیق [illegible] شهوت جماع [illegible] تعلیق [illegible]
کم قریب [illegible] شخص [illegible] محمد بن احمد نقل نموده که خوردن [illegible] چشم [illegible] خشک کرده باشند [illegible]
منی است و [illegible] چشم [illegible] با آب [illegible] سیاه [illegible] روغن گاو و [illegible] صاحب عرق [illegible]
رگ [illegible] او را [illegible] موضع [illegible] صاحب [illegible] کنند [illegible] بالخاصیت رفع [illegible]
[illegible] سینه و خوردن گوشت [illegible] جذام است **حربا** بفارسی آفتاب پرست گویند و حیوانیست [illegible]
و [illegible] در چهارم گرم و خشک [illegible] سموم [illegible] رفع آثار جلاء و طلاء آب مطبوخ او [illegible]
سبز [illegible] در [illegible] **حرجان** [illegible] **حرف البر** [illegible] **حرف الماء** [illegible] **حرمل**
[illegible] **حرث** [illegible] **حرق الحبس** [illegible] **حرض** [illegible]
[illegible] **حرس الشیخ** [illegible] **حرمط** اسم [illegible]
درخت [illegible] اسم [illegible] **حرشاد** [illegible] **حرشف** اشنان است **حرمل** [illegible] **حرشقان**
اسم [illegible] **حرب** [illegible] **حربه** [illegible] **حزاز الصخر** علف [illegible] **حرمل** [illegible] **حسنا** [illegible]
بری [illegible] ساق [illegible]
[illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] رفع سم [illegible]
نافع و [illegible] **خزامی** [illegible]
[illegible] برگ [illegible] تخم او [illegible]
[illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] دماغ و ضماد او جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] سم هوام [illegible]
[illegible]
[illegible] **خزامی** [illegible]
[illegible] خناق [illegible] خشک [illegible]
و ضماد او جهت [illegible] قطع نزف الدم و تسکین حرارت اعضا و اورام حاره و ورم زبان و با عسل جهت [illegible] نافع **خزف** لغت عربی گل [illegible]

و کف السرو [illegible] ابن الدوله [illegible]
[illegible] ساق [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] مدر [illegible]
[illegible] سیوم گرم [illegible] مقوی [illegible] رفع [illegible]
[illegible] عسل جهت حصاة [illegible]
[illegible] قطع سیلان خون [illegible]
[illegible] روغن زیتون جهت فالج و لقوه [illegible]
[illegible] سموم حیوانی و نباتی [illegible]
[illegible]
[illegible] جراحات [illegible]
[illegible] سموم [illegible] **حرم** سراج القطرب
[illegible]
حسک بفارسی خار خسک [illegible]
[illegible]
[illegible] حصاة [illegible]
[illegible] جهت [illegible] خشک [illegible]
[illegible] تقویت باه [illegible]
[illegible] روغن [illegible] زیتون [illegible]
[illegible] جهت تقویت باه [illegible]
[illegible] خشک [illegible] جهت تقویت باه
[illegible] **حشو** [illegible] **حلبه** [illegible]
[illegible] خشک [illegible] طعام [illegible]
[illegible] **حلبه** [illegible]
[illegible] **حشیشة الزجاج** [illegible]
حسن لبه اسم فارسی [illegible] **حی العالم** اسم فارسی [illegible]
[illegible] اورام [illegible]
[illegible] عسل [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] **خشبه** [illegible] **خشب الطرفا** **خشبه**
[illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] **خشب الصل**
[illegible] **خشب الحطب** [illegible]
[illegible] **خشب اللبنانیه** [illegible] **خشب الطرفا** [illegible] **خشب الدود**
[illegible] **خشب الخروع** [illegible] **خشب الصنوبر** [illegible] **خشب اللبنی** [illegible]

دکولی

بلغت شام کماه و دو قسم می باشد و در عرق مواضع آن گیاه است که کیک را دفع میکند و در طبرستان کیکواش گویند و قسمی از او قسمی [illegible] **خشبة**
المیاه گیاه است سفید و صلب قریب [illegible] چون شکسته شود اجزای او ریزه میگردد و با روغن چون مشتعل گردد شعله او بهر طرف میشود
رنگش سمند [illegible] و داخل بخارات [illegible] میکنند و او جالی و مورث صحت و طراوت است **خشبة الابرام** انزروت است **خشبة السلطان**
عرق ابیض است **خشبة الاسد** اسد العدس است **خشب السعال** فنجرلون است **خشبة الانبیا** [illegible] است **خشبة النور** [illegible] **خشخیط** [illegible]
حصرم بکسر اول و فتح ثالث بفارسی غوره نامند و آن انگور سبز نارس است در اول دوم سرد و در آخر آن خشک و عصاره آن سرد و خشک تر و مطفی حرارت
خون و صفرا و قامع صفرا و مقطع بلغم معده و مقوی جگر و بدن و حابس طبع و مانع انصباب مواد و مانع سختی اعضا و تشنگی و فساد خشک او جهت خوشبو کردن
عرق و جوشش بدن و حصف و خارش [illegible] نافع و مضعف معده سرد و مضر [illegible] و مولد ریاح و مغص و مورث عطش و [illegible] امزجه [illegible] مصلحش
گلقند و انیسون و انجیر و بدلش ریباس و ترشی ترنج است و رب غوره قاطع تشنگی و مسکن حرارت و التهاب معده و جهت اسهال مراری و [illegible]
و حفظ جنین و تقویت احشا و غثیان صفراوی و دفع خمار و منع قبول مواد و با رب انار میجوشد جهت تب صفراوی مجرب و عصاره او که در آفتاب
خشک کرده باشند همین اثر دارد و جهت خناق و ورم حنجره و نفث الدم و رعاف و سقوط لهاة و قلاع و طلای او با آب [illegible] مخفف [illegible]
و فرزجه او جهت تنقیه و اصلاح رحم نافع و با سرکه جهت بواسیر و چرک گوش و غرغره او جهت ورم حلق و حقنه او جهت قرحه امعا و سیلان رطوبات رحم و اکتحال
او جهت دمعه و انتشار و خشونت اجفان و [illegible] مفید و آب او در افعال مثل عصاره و مقوی قوه ماسکه معده و [illegible] میکنند و
دستور [illegible] مقوی فعل آنست و مضر سینه و مورث سعال و مصلحش گلقند و شربت خشخاش است و قدر شربت از عصاره او
یک مثقال و بدلش آب سیب ترش و سماق است و شربت او که از آب غوره [illegible] و عسل کف گرفته [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] جهت نفع و با و تقویت معده و [illegible] و در سایر افعال مثل عصاره است **حصی لبان** [illegible] بفارسی [illegible] نامند و آن
صمغ صنوبر است و [illegible] عبارت از [illegible] و مولف تذکره گوید که اکثر اهل این صناعه تحقیق ننموده اند [illegible] مشخص
کرده ام که صمغ صنوبر است و در اول [illegible] صمغ مذکور بقدر دانه گندم ظاهر شده بتدریج بقدر خربزه میشود و بوی او در ترکیب [illegible] مصطکی [illegible]
ترین صمغها سفید مایل بسرخی و [illegible] محلل و جاذب در دوم گرم و در اول خشک و مقوی دل و مورث سرور و [illegible] او جهت تقویت [illegible]
طلای او جهت حبس کردن نزلات و قطور او با روغنها جهت درد [illegible] گوش و [illegible] او جهت مغص و تقویت معده و دماغ و [illegible]
و تحلیل آن نافع و قدر شربتش تا دو درهم [illegible] مصدع محرورین و مصلحش [illegible] خشخاش و بدلش [illegible] و مصطکی [illegible] **حصی الاسفنج**
حجر الاسفنج است **حصی حرب** بجاء مهمله و بجاء معجمه حلو البث **حص** [illegible] است **حصاة** بفارسی سنگ ریزه نامند رادع و مجفف و
سائیده او مثل غبار جهت نزف الدم جراحات و دفع ورم آن مفید است و [illegible] او در کوزه آب مصلح غلظت او و مقوی احشا است
حضض [illegible] بیونانی لسوقیون نامند آن عصاره برگ و تخم نباتیست خاردار [illegible] برگش شبیه
برگ شمشاد و ثمرش شبیه فلفل و سیاه و املس و طعمش تلخ و بهترین او [illegible] مایل بسیاهی و [illegible] مایل بسرخی و [illegible] در آب [illegible] کف او
برنگ خون [illegible] و از آتش ملتهب شود و با قبض و مرارت باشد و [illegible] محلول او [illegible]
[illegible] قوی نباشد [illegible] معتدل در حرارت و برودت و در دوم خشک و قابض و رادع و محلل [illegible] تحلیل [illegible] ردع او بیشتر
و آشامیدن او جهت اورام [illegible] و اسهال و قطع سیلان رطوبات و عرق و احتباس خون و نفث الدم سینه و سرفه [illegible]
سیاه [illegible] حرارت [illegible] و التهاب و تشنگی و حقنه او جهت اسهال مزمن و قرحه امعا و غرغره او جهت ورم حلق و [illegible]
لثه و قطور او جهت چرک گوش و ضماد او جهت شقاق مقعده و داخس و تقویت موی و منع نزلات و اورام و اکتحال او جهت [illegible]
و ضعف بصر [illegible] و منع نزله نافع و مضر [illegible] و قدر شربتش [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] در جمیع افعال قویتر از حضض عربی است [illegible] و سیاه تر از قسم [illegible] مصنوع او [illegible] استعمال
کردن و بدلش صندل سفید و فوفل [illegible] است **حصاد** بفاء عربی بردی است **حضخ** بفتح و سکون فا اسم [illegible] که بفارسی [illegible]
گویند **حقوق** بقاف اسم [illegible] **حقین** اسم [illegible] است **حق قوش** اسم ترکی [illegible] است **حلبه** در گیلان بجای معجمه [illegible]

اصفهان

اصفهان سنبلیله نامند و آن از حبوب معروف است و قوتش تا دو سال باقی است در اول دوم گرم و در اول خشک و دوای لعابی [illegible] و ملین و محلل [illegible] و
[illegible] و مقوی [illegible] رطوبت فضلیه و با عسل [illegible] مسهل و منقی امعا و جهت مواد [illegible] سینه و سرفه و ربو و اورام باطنی و مطبوخ او با تمر هندی
و انجیر و مویز [illegible] با عسل [illegible] جهت درد سینه [illegible] و ضیق النفس [illegible] و نطول مطبوخ او جهت تسهیل ولادت [illegible]
[illegible] و ضمادش جهت اورام صلبه ظاهری و باطنی و [illegible] رحم [illegible] و شقاق [illegible] و سعفه [illegible]
حقنه او جهت زحیر و طلاء او جهت رفع [illegible] با بورق جهت منع [illegible] قمل و قطور [illegible] او در گلاب [illegible]
آرد او با بورق [illegible] محلل [illegible] و با انجیر جهت [illegible] و با روغن [illegible] و سرکه و آرد جو جهت اورام حاره و با عسل جهت [illegible]
و با حام و آرد گندم و [illegible] با عسل [illegible] جهت [illegible] و اصلاح [illegible] مصدع [illegible] و مضر [illegible] و مولد اخلاط غلیظ و مصلحش [illegible]
و انیسون و قدر شربتش [illegible] و بدلش تخم کتان [illegible] و جهت [illegible] حار و سردی مثانه و تقطیر البول [illegible]
رحم و ضماد او جهت تقویت مو نافع است و روغن او [illegible] محلل و ملطف و ملین صلابات و منضج [illegible] و جهت نخاله [illegible] و موی و قرحه
و با موم جهت شقاق و با ادویه [illegible] جهت جلای بشره موثر است **حلق** [illegible] سیاه لون و ترش طعم [illegible] برگ [illegible] گذاشته باشند [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] مثل [illegible] عنب الثعلب و برگش مانند برگ تاک است [illegible] با آب [illegible] جهت دفع صفرا و [illegible]
خار و [illegible] و معتدل و قدر شربتش تا پنج درهم است **حلیب** بحای موحده قبل از یای [illegible] و بای [illegible]
در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم خام و اقسام کرم و اخلاط غلیظ و مقوی بدن و جهت نقرس و درد مفاصل نافع و قدر شربتش تا [illegible] درهم و مضر [illegible] و مصلحش
کتیرا و کات است **حلفا** [illegible] بردی که از او حصیر و امثال آن ترتیب میدهند و در اصفهان [illegible] نامند در اول گرم و در دوم خشک و [illegible] با عسل و سرکه [illegible]
اقسام کرم است و مقوی [illegible] جهت نقرس و درد مفاصل نافع و قدر شربتش تا [illegible] درهم و مضر [illegible] پوست [illegible] محرق او جهت [illegible]
[illegible] و منع [illegible] جهت [illegible] و منع زیادتی اورام [illegible] نافع **حلاب** [illegible]
[illegible] در سوم سرد و خشک و ضماد او با
[illegible] و منع [illegible] و [illegible] **حلتیت** بتای مثناة
[illegible] جهت استحکام عضو شکسته و کوفتگی و خلع آن و [illegible] جهت [illegible] و منع زیادتی [illegible] سیلان زرد [illegible]
فوقانی بعد از یای تحتانی و قبل از آن [illegible] صمغ انجدان [illegible] انجدان سیاه [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] و [illegible] سفید [illegible] مایل بسرخی و صاف [illegible]
[illegible] در سوم گرم و در دوم خشک و قوتش تا [illegible] سال باقی [illegible] و در سوم خشک [illegible] لعاب گرم با
[illegible] و ترکیبات [illegible] و بفارسی انگوزه و در اصفهان [illegible] نامند و اقسام [illegible] محلل قوی و مسهل [illegible] و حافظ خون
لطافت [illegible] جهت تحلیل ریاح و خون منعقد و [illegible] و دفع رطوبات [illegible] مفاصل و [illegible] هوام و [illegible] و اسهال رطوبات و مغص [illegible] و فالج
و صرع و امراض [illegible] دماغی و بحة الصوت و خشونت حلق و [illegible] و اقسام کرم معده و مفتح [illegible] جهت سرفه [illegible]
جهت [illegible] و با شراب و فلفل و سداب جهت [illegible] با سکنجبین جهت [illegible] و با آب [illegible] جهت [illegible] عضل و [illegible]
و با شراب جهت امراض عصبی [illegible] جهت [illegible] و با آب [illegible] جهت رفع [illegible] و [illegible] جهت اسهال رطوبات و [illegible]
جهت برودت معده و جگر و سپرز و استسقا [illegible] و [illegible] و ضماد او جهت [illegible] کرم [illegible] و طلای او [illegible] جهت [illegible]
درد دندان [illegible] منع عقارب و هوام و رفع مضرت [illegible] و با روغن زیتون جهت [illegible] با قیروطی جهت [illegible]
و با انجیر خشک و سرکه جهت [illegible] گوشت زیاده [illegible] باعث [illegible] و اکتحال او با عسل جهت
قوه باصره و نزول آب و [illegible] و منضج [illegible] انجیر [illegible] کرم [illegible] اخراج [illegible]
[illegible] غرغره او با عسل جهت ورم لهاة و با سرکه جهت اخراج زلو [illegible] اخراج جنین [illegible] گذاشتن آن در [illegible]
[illegible] گرم [illegible] هوام [illegible] قطور [illegible] روغن زیتون جهت [illegible]
و درد گوش و [illegible] نافع و مضر دماغ و جگر و مصلحش [illegible] و انیسون و مضر [illegible] مصلحش [illegible] و مصلحش [illegible]

[illegible]

حلبوب بلغت نبطی گیاهی است [illegible]

[illegible]

حلزون بفتح اول و لام و ثانی اسم کل حیوان صدفی است بری و بحری و نهری می باشد [illegible]

[illegible]

جراحات خبیثه و تحلیل اورام [illegible]

[illegible]

حلبه [illegible] حلال [illegible] حلاقه [illegible] حلواء [illegible]

[illegible]

حاشا [illegible]

[illegible]

جهت حصاة مجرب نشستن در طبیخ سرگین او جهت عسر البول ... و جهت رفع اثار قروح و اکتحال سر محرق او که با موی آلوده باشند جهت غشاوه و ظلمت بصر

[illegible]

حمار الوحش [illegible]

[illegible]

حمار [illegible]

[illegible]

و چون یکماه مداومت کنند بجذام نافع است و مقابل سایر علاجات [illegible] هر روز باید بقدر مثقال و نیم او در صد و پنجاه مثقال آب خیسانیده بجوشانند تا بخمس برسد و
آن مقدار آب بقدر ده مثقال او در ده روز تا هفت روز نوشیدن ناخن [illegible] بجای ناخن [illegible] جهت یرقان و سپرز و سنگ گرده و مثانه و عرق النسا نافع و
مسقط جنین و آشامیدن یک درم او بقدر نیم مثقال بالخاصیت نافع قولنج و مضر حلق و [illegible] و مصلحش کتیرا و لعاب بزرقطونا و گویند نایب او [illegible] کندس است و ضماد او
بر کف پای آبله دار مانع بروز آبله در چشم او خصوصا [illegible] با آنکه عنصل و زعفران آمیخته باشند و نطول آب مطبوخ او جهت جرب و خارش و مضمضه او جهت قروح دهن
و قلاع اطفال و طلاء او جهت [illegible] روغن جهت نفع جرب و با آب برگ [illegible] جهت شقاق مزمن و درد زانو مجرب و بر جبهه و صدغین
جهت منع ریختن مواد بچشم چون با آب گشنیز سرشته باشند و با قطران و روغن زیتون جهت [illegible] رویانیدن موی سر و با گل [illegible] جهت فتق و قیله و با زفت و روغن گل
جهت قروح سر و با برگ [illegible] بالمناصفه جهت [illegible] و شقیقه و صداع ریحی و بلغمی مجرب و دستور با آب نمک [illegible] جهت تخفیف قروح
خوردن تخم او بقدر یکمثقال با عسل [illegible] جهت تقویت دماغ [illegible] نافع و گل او معتدل و ملطف و یکمثقال [illegible] با عسل جهت قطع نزلات و انواع صداع
و تجفیف رطوبات و طلاء او جهت التیام قروح و نفع خناق و فالج و امراض دماغی و عصبانی و درد اعصاب و با سرکه جهت درد سر و با موم و روغن گل سرخ
جهت درد [illegible] اعضا و باد و [illegible] بخصوص [illegible] جهت ورم [illegible] و گذاشتن او در لباس [illegible] مانع کرم زدن آن و برگ او نیز صاحب این
اثر دانسته اند و روغن گل حنا که [illegible] دستور روغن گل سرخ [illegible] روغنها [illegible] کنند کرم و [illegible] جهت خضاب موی [illegible]
روغن مرزنجوش و روغن حنا که از جمله مرکبات است در دستور ثانی مذکور میشود حنظل رومی خندروس است خیار قرشی [illegible] خیار [illegible]
بلغت مصر [illegible] بلغت اندلس [illegible] الزجاجی است [illegible] بلغت [illegible]
معجمه [illegible] از جمله اشجار است قریب بدرخت خرما و برگش مثل برگ بید [illegible] بلغت اندلس [illegible]
گلش خوشبوی و نبطی و رومی میباشد و صمغ رومی را نیز گویند [illegible] بفارسی درخت [illegible] و آن پوست [illegible] استعمال [illegible]
درخت رومی [illegible] و نبطی است [illegible] گرم و در دوم خشک و یکمثقال از پوست او جهت عرق النسا و تقطیر البول نافع
و قاطع حمل زنان و برگ [illegible] آب [illegible] جهت درد گوش [illegible] با عسل جهت [illegible]
حوالی [illegible] در سوم گرم و خشک و روغنیکه [illegible] قوی الاثر [illegible]
قریب بروغن بلسان و خوشبوی [illegible] قاطع نزف الدم جمیع اعضا و ضماد [illegible] با سرکه جهت [illegible]
[illegible] جهت منع سیلان رطوبات [illegible] عرق النسا و تفتیح سده و با سرکه جهت [illegible]
و طبیخ چوب او مجفف قروح [illegible] خاصی [illegible] سفید [illegible] پوستین [illegible]
آن موافق [illegible] غلیظه [illegible] مصلحش [illegible] دارچینی [illegible] و مقوی اعصاب و جهت
دردهای بارده [illegible] قولنج [illegible] حوت سمک است [illegible]
[illegible] اسم عربی [illegible] آرد گندم بسیار نرم و سفید [illegible] اسم عربی [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] اقسام [illegible] در آخر سوم گرم و خشک [illegible] جذام قوی الاثر
در خلاص [illegible] بجوشانند [illegible]
آنرا جهت [illegible] جذام [illegible]
سوزانیده باشند با روغن زیتون جهت تحلیل خنازیر و با سرکه جهت داء الثعلب [illegible] و اکتحال او با عسل [illegible]
تخم کتان که چند روز ممزوج نموده گذاشته باشند جهت [illegible] جوشانیده باشند جهت درد گوش [illegible]
سرکه جهت درد دندان و تعلیق دندان او که در حال حیوة کنده باشند و دستور تعلیق دل او جهت رفع تب ربع نافع [illegible] گوید که چون شکم [illegible] را از
آ دنباله شکافته احشا او را بیرون کرده [illegible] خشک [illegible]
خشک [illegible] برص [illegible] مجرب [illegible]
سریع الاثر است و امین الدوله [illegible] محمد بن احمد نقل میکند [illegible] و تعلیق [illegible]

[illegible]

رفع تب غب موثر و تعلیق از سلخ الحیه که عبارت از پوستی که مار بسال می اندازد بر ورک زنان موجب سرعت ولادت و بخور او مسقط جنین و مجفف [illegible]
بواسیر و تخم [illegible] با سرکه و بوره ساییده طلا کنند جهت رفع برص [illegible] مجرب دانسته و اکتحال [illegible] نافع نزول الماء [illegible] غذائیست که [illegible]
و نان گرم [illegible] و بفارسی [illegible] غلیظ و دیر هضم و کثیر الغذا و مسدد و مسمن و مصلحش سرکه و عسل است [illegible]
[illegible] حی العالم [illegible]
قطران است [illegible] بادنجان [illegible] الزجاج [illegible] اسم یونانی باقلی [illegible]
[illegible] خانق النمر گویند [illegible] و بعضی [illegible] اسقیل است و امین الدوله [illegible] صحرائی [illegible] و مولف [illegible] و صاحب
تذکره گویند که [illegible] برگش شبیه ببرگ [illegible] و از آن کوچکتر [illegible]
شبیه بدم عقرب و لامع مثل شیشه در چهارم سرد و خشک و [illegible] سموم قتاله [illegible] عقرب و در اطلیه [illegible]
اورام حاره و مسکن درد چشم و مسقط ولد و بواسیر [illegible] خناق [illegible]
خانق الذیب نوعی از خانق النمر است و برگش شبیه ببرگ [illegible] و از آن کوچکتر و تیره تر [illegible]
و بالخاصیت کشنده گرگ است و در سایر افعال مثل خانق النمر است [illegible] خانق الکلب [illegible]
و مولف [illegible] غیر او دانسته و بیان نموده [illegible] برگش شبیه [illegible]
باریک [illegible] سموم قتاله [illegible]
کشنده سگ و سباع و ضماد او جهت تحلیل اورام بارده و نفع [illegible] یونانی خاما بمعنی زمین و [illegible] بمعنی انجیر است [illegible]
[illegible] شاخهای او [illegible] برگش شبیه ببرگ عدس [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] مسهل اخلاط غلیظ [illegible]
[illegible] جهت رفع [illegible] قرحه چشم و ظلمت بصر [illegible]
نزول آب [illegible]
[illegible] خولنجان است [illegible] یونانی بمعنی غار الارض [illegible]
[illegible] یونانی بمعنی تفاح الارض و آن بابونج است [illegible] اسم نباتی [illegible]
[illegible] زیتون الارض [illegible]
[illegible] اسم یونانی [illegible] اسم ترکی [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] اسم فارسی [illegible] بلغت اصفهان اسم [illegible]
[illegible] اسم یونانی [illegible] یونانی بمعنی صنوبر الارض و آن [illegible]
یونانی بمعنی بلوط الارض [illegible] یونانی [illegible] عروق الصنوبر [illegible] یونانی
خندروس است خام الملک [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] بلغت [illegible] بلغت هندی اسم [illegible]
بفارسی نان گویند [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] نان گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وجهت اسهال صفراوی [illegible]
سرعت هضم [illegible]

خبز الطابق نانی است که بر روی ساج آهنی پزند قابض سریع الانحدار و موافق اسهال بلغمی است. خبز المولّه نانیست که بر روی
تابه پزند و رقیق نباشد و مشهور بکماج است جهت مرطوبین و صاحبان اعمال شاقه موافق است. خبز الملّه نانیست که بر روی سنگ تیز تا سرخ
کرده و اخگر پزند و مشهور بنان سنگک است و بهتر از نان ساج است. خبز الحواری نانیست که در گرفتن سبوس بسیار مبالغه کرده باشند بهتر از تمام
دیگر است. خبز السمید نانیست که در گرفتن سبوس بسیار مبالغه کرده باشند کثیر الغذا و مشهور بنان میده است سریع الانحدار و مورث سنگ گرده است
و سده جگر و مصلحش انیسون و دار چینی و سکنجبین بزوری و شکر است. خبز الخشکار نانیست که گندم را ناشسته و سبوس ناگرفته ترتیب دهند سریع
الانحدار و غیر مسدد و در بعضی امزجه ملین طبع و مولد خلط سوداوی و ضعف بدن و مورث بواسیر و جرب و مصلحش شیر تیغا و روغنها و شیر تازه است. خبز
الکعک نان میده روغن دار است و بقماط نامند غلیظ و مسدد و طلای او محلل و منضج و جهت ذات المفاصل نافع. خبز الطابون نانیست که در
گرفتن سبوس مبالغه کرده رقیق و با روغن ترتیب دهند مشهور بکشعه است دیر هضم و کثیر الغذا و مضر محرورین و مسدد و مولد خلط متین است. خبز
القطایف نان روغن دار است که مبالغه در گرفتن سبوس نکرده باشند در قوة مثل کشکه و بهتر از آنست. خبازی از جنس خطمی و نباتیست
نان کلاغ و برگ و تیرکی ایم کاجی در بازه مال کیاه اعرابی خبیک نامند و لسان الحمل و خیاست و بری او را بفارسی خبره گویند و از مطلق او مراد بری است
برگش مستدیر و بهمزه و گلش کوچک و سرخ و مایل به تیرکی و تخمش مایل بسیاهی و معرو و بین درد و سطح او تقعیری دارد و برگ کوچکتر از خطمی و در اول سرد و تر
و گویند در دوم و با لزوجت و قوة منضجه و ملین طبع و الطف از خطمی و مدر بول و منضج و رادع و مفتح سده و نیم طلای او با شیر تاج و او با شکر جهت جرب و قرحه
امعاء و زحیر و حرقت مثانه و بول و جهت الصویت و سده سپرز و یرقان و طبیخ شاخ او با شکر جهت جرب و قروح گرم او جهت ادویه قتاله و درد گرده و ضماد او جهت ادرام حاره
و شکستگی اعضاء و با نمک جهت تنقیه قرحه چشم و بی نمک جهت التیام آن و کوفته او با موم و کمی عسل و یا روغن زیتون جهت سوختگی آتش و سرخ و ضماد برگ
او با بول جهت قرح سر و رفع نخاله نافع و تخم او سرد و تر و کثیر اللعاب و مزلق و مغری و ملین طبع و جهت سرفه گرم و خشک و قرحه امعاء و گرده و مثانه و سحج
و کوفتگی آواز و تقویت امعاء و رفع لذع ادویه حاره و کوبیدن ریگ و رفع نزله او با تخم خیار قوتهای بری با ألبویه جهت درد مثانه و حقنه او جهت سوزش امعاء
و رحم و مقعده و با عسل جهت درد جگر و ضماد او جهت اورام حاره نافع و مضر معده ضعیف و مصلحش رب فواکه و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش تخم خطمی
و قدر شربت لعاب خبازی تا پنجاه درهم و او مولد ریاح و مصلحش سنگ با کوثر و ادویه حاره است و خبازی البستانی را برگش مرادف کوچکتر
از دو کوچکتر از گل خیار و بیخ را مطلقا میرویه و بقدر کیاه چینه میشود و تخمش سیاه و در شیبالون و لبان نافع و غلاف او شبیه بکرم و مایل بسبزی
برودت و رطوبت او کمتر از بری و ملین طبع و سینه و مهیج حرارت لب و لطافت و جهت خشونت سینه و تبهای حاره و تصفیه صوت نافع و مضر معده بارده
و مصلحش ادویه حاره است تخم او مسهل قوی اخلاط غلیظه و مفتح سده و جهت عرق النسا و آب او با شکر جهت رفع اخلاط محترقه و مضوغ او جهت تحلیل اورام و مکوی
دد کرمها عقرب نافع و قدر شربتش دو درهم است. خبث بلغت شیرازی شنوک و در اصفهان خاکشیر و بترکی شوران و در مازندران کیله او نام
و آن گیاهیست ریزه و دراز و مایل بسبزی و تیرگی و برگش طولانی و تند و شبیه برگ جرجیر بری و شاخهایش باریک و متفرق و ساقش بقدر ذرعی و تخمش در غلاف
باریک رقیق است در دوم گرم و در اول تر و مبهی و مقوی معده و باهره و جهت نفعه سرد و تحلیل مواد نخاع و آبله و حصبه و شری و برودت احشا و با شیر مسمن
خصوصا جوف با دو فندق شکر تا ده روز بنوشند و جهت زنگ رخسار و کوفتگی آواز خاکشی و تبهای حاره رطبه و رطوبتها قویه و منفع اصحاب السوداء و ادرار شربت
با شکر و جهت تحفیف البدن و لیسه سعه درم او جهت رفع سمیت ادویه کمثقال و نیم او جهت نفث الدم و اخلاط سینه و ریه و ضمادش جهت اورام صلبه و سرطان
و نقرس و قرحه چشم و ورم بن گوش و لیتانی را مثبانات و شوی او خمیر کرفته جهت جگر و شش و سرفه مضر و فرزجه او با عسل جهت اعانت حمل و قروح
رحم نافع و مصدع و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش تودری کم بزرگ جثم نامند. جث جرم احادیث که بعربی گندانی که در ادوا النفود
مجموع جثه ها کرم و خشک. تخبث الحدید بفارسی ریم آهن گویند بهترین جثثها و مستعمل از دو آنکه با سرکه سائیده باشند و بسیار مبالغه در سحق آن نموده در دوم
کرم و در سوم خشک و لغایت مجفف و مقوی معده و مانع نزف الدم و ادرار حیض و حابس شکم است و جهت سلس البول و استرخای معده و مقعده و ورم مسرد
طحال رطبه و رفع رطوبات باطنی و جهت قرحه امعاء و مثانه مجرب باشد و تخم مرغ بقدر یک دانگ او جهت توکیبا مرطوبین که ما بوس شده باشند لغایت مؤثر و با سکنجبین
جهت ادویه قتاله و ضماد او جهت تحلیل اورام حاره سخت منعقده در لیتان و اکتحال او جهت خشونت پلک چشم و قطور او جهت پاک کردن چرک گوش نافع و
مضر شش و مصلحش کتیرا و عسل و قدر شربتش تا دو دانگ و عدد درهم او کشنده است و چون او را بسایند با آب و عسل باید و خشک کنند و بعد از آن

با روغن زیتون

با روغن زیتون بقدر یکه سر انگشت بر بالای آن بیاید بجوشانند تا ثلث روغن بسوزد و دو حرف ...با مثل عسل بعوق سازند و هر روز از آن دو انگشت تناول
نمایند جهت صاف کردن آواز و تقویت بدن و نیکوئی رخسار و اخراج فضلات بدن معدن است و هر گاه در روغن زیتون بجوشانند و با عسل معجون کنند
دستور جهن اشاره او و در خبث النحاس بفارسی ریم آهن گویند بهترین خبثها ثقل مس است و در قوت قریب بخبث الحدید و ملطف و جالی و خوردن او سم قاتل است و دور او در
چشم و قرحهای متعفن است. خبث الرصاص ثقل قلعی است بغایت قابض و مغسول او جهت التیام جراحات چشم و تقویت باصره و منع ریختن مواد بچشم مؤثر است
خبث الذهب ثقل طلاست. خبث الفضه ثقل نقره است لطیف و قوی القبض و طلای او جهت قروح چشم و سعفه و جرب و بواسیر و ناصور و التیام جراحات نافع است
خبص اسم عربی طلاء است لطیف تر از همه و در افعال قوی تر از خبث الفضه و طلاء او با آب جهت ابدی زیر بغل و کنج ران مجرب و بدل او در افعال نایب مناب اقلیمیا است
خبز البیض بفارسی خاکینه نامند و بهندی اگوگو گویند کثیر الغذا و دیر هضم و مسدد و مولد خلط غلیظ و با دارچینی و خولنجان و ادویه باهیه
حب الزلم ... بنات نجور مریم است
مقوی باه است. خبازی بنجری خطمی است. خبز الغراب اتحوانی است. خبز القرود لوف الکبیر است. خبز بدعی خبز الکعک است. خبز المشایخ
اسم جمیع نباتاتی که بگردش آفتاب دور کنند و خبازی مشتق از اوست. خرنق بار ... متشاة افتیمون است. خبز الملک طین مختوم است. خنثی
سر گیس دل مطلق او مراد سرگین گاو است و در اخباد کور شد. خشو بلغت اهل شام بعنی ترک و در ستوخان و خشو مترادف قدمای اسم مرغی که بفارسی رخ
نعد کرکی ای او از این بزرگتر میباشد و طعمه او اکثر اوقات فیل است در بلاد مابین چین و زنج یافت میشود و از استخوان پشانی او جهت ملوک قدح سازند و خاصیت او
آنست که چون بر بالای طعام مسموم گذارند عرق کند و همچنین سایر استخوان او و ابن البیطار گوید که آن شاخ آهوی شکار است و بعض شترا برای او بیان نموده و گوشت
بجهت سهال شریفا نافع و موافق ذکر کرده که در سرا ذبه یافت میشود و خوردن مغز او بقدر و درم جهت سکته و جرب و سده جگر نافع و بخور استخوان
او باعث فرار افاعی و مصروع است و زبل او جهت رفع آثار و پیسکی اذن او جهت بواسیر ضماد مفید است. خراطین عنکبوت است. خدع الرجال بیخ سرخ ...
خرنوب بستانی و بری میباشد و بستانی دو قسم است یکی را خرنوب شامی گویند درختی او بقدر درخت گردکان و برگش مستدیر و با غلظت و گلش ذهبی و غلاف او
شبیه باقلی و کوتاه تر و سیاه و ضخیم و انتهای او شبیه باقلی دلنان و در شام و مصر بسیار شود و در اسهال استعمال میکنند و با وجود شیرینی لذاید شیر تعفن
است و قسمی دیگر خرنوب درختش خاردار و برگش نرم و مایل به تندی و غلافش شبیه باقلی و از آن رقیقتر و انتهای او بقدر سیاه و شیرین صمغ در قسم بری گرت
گویند و در بازار ندان و کیلان لاگی نامند تازه هر دو قسم مسهل لعضو و مدر بول و خشک او در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک و شیرین او مایل بگرمی
و دانه او سرد و خشک و بسیار قابض و مقوی بدن و مدر بول و ضماد بخته او جهت صداع و سقطه و امثال آن و تا بلیل و خوردن تازه خرنوب شامی که از
یک سال گذشته باشد دیر هضم و بعد از انهضام مولد خلط صالح و بادام جهت خشونت و تسمین بدن و چون داخل شراب کنند شیرین الذوق گردد و اشتها آرد و جهت
سرفه مزمن مجرب دانسته و تخمش محلل اورام و جهت بروز مقعد و نزف الدم نافع و مضر معده و مجفف اعضاء و مصلحش بهدانه و نبات و بدلش بلوط است
لسان المرة بیخ از قرط و ترا ثیث و عفص و قدر شربتش تا پنج درهم است. خرنوب نبطی ثمر نباتیست جنس بری است و آن دو نوع میباشد و در خت قسمی شبیه
بخرنوب شامی و خاردار و ثمرش کوچکتر و مطعم و بسیار قابض و از اقراط وسیط و ام غیلان نامند و قسمی ثمر خار است بقدر ذرعی شاخهای او و برگ
و خارهای او تند و ریزه و گلش سرخ و زرد و دانه او بار بار شش شبیه بکرده کوچکی در قرون کیاه آن او رک نامند و مراد از خرنوب بری و نبطی نوع
آخر است در دوم سرد و خشک و بسیار قابض و مقوی معده و قاطع خون هر عضوی و حابس اسهال و جهت یرقان و مغص و منع ادرار حیض و بواسیر و سیلان
او جهت درد دندان و استحکام آن و پوست بیخ نبات او قالع دندان کرم خورده است و محتاج بالت کندن نیست و چون با خضاب کنند مانع سفیدی
و باعث درازی موی و تقویت آن و طلای آن بر بدن جهت اعیا و تقویت اعضا مؤثر است. جرم خرنوب بر بد آکوبند و جهت آنکه ضد و جامه بکنی باز در
باعث اثبات رنگ او میشود و مجرب است و آب او با آب معده تنقی احساد و ثانیا کننده حا عدست. خرنوب الشوک و خرنوب المغربی و بری خرنوب
نبطی است. خرنوب مصری و قبطی ثمر قرظ است. خرنوب الخنزیر انا عروس است. خرنوب صیدلانی خرنوب شامی است. خرنوب هندی خیار شنبر است
خروب اسم جنس خرنوب است و گویند مخصوص بری است. خیره اسم فارسی خبازی است. خرفرک تخم گیاهیست برگش شبیه برگ تربچه و از آن
کوچکتر و خشن و مربع الساق و گلش زرد و قسم بری او را اجی نامند و تخمش سرخ و قسمی را کلجی ... کبکی نامند برگش بزرگتر از بستانی و تخمش
غبره و مدور و سرخ و متلطم و سفید او را اسفند سفید گویند و او جرف ابیض است و ما گویند در مراد از مطلق خرفرک نوع سرخ است در اول چهارم گرم و خشک
و جاذب از عمق بدن و مانع و محلل رطوبات دماغ و معده و سایر اعضا و مفتح سده و مدر فضلات و ملین خصات و جهت درد رحم و لمع جگر و سپرز

ودفع نسیان وامراض بارده دماغی و تمدید بهم از تخم او با شراب جهة سرور و تقویت باه و با عسل جهة ربو و سعال رطوبی و کرم معده و تپ بلغمی و سوداوی
و ضماد او جهة نقرس و لیفرس و عرق النسا و ورم سپرز و جذب مواد بظاهر بدن و ازالة داء الثعلب و با عسل و بدستور با موم و روغن جهة تصفیه
رخسار و ازاله رنگ خون مرده و کمنه چشم و با سرکه جهة جرب متقرح و قوبا و مزمن و بر پیشانی جهة نزلات بارده و دوسر سام بارد و ریحی و فالج و استرخا و با روغن طلا
کردن او رفع جهت نقوط مجرب با سکنجبین و آب کرنب جهة خنازیر و با ادویه مناسبه جهة اورام صلبه سوداوی و برص و غرغره او با ماء العسل جهة ورم
تحت زبان و خشونت مزمنه قصبه ریه و ثقل زبان و استرخای آن و درد دندان و سعوط او موجب عطسه و جهة انتباه مصروع و صاحب غشی و اختناق
رحم و فتیله او با انجیر جهة ثقل سامعه و دوی و طنین و اکتحال مغسول او با آب جهة غشاوه و خشونت پلک چشم و بخور او جهة گریزاندن حشرات و طبوخ او
جهة درد دندان معدوم مجرب و مضر محرورین و مورث تشنگی و غشیان و مصلحش کاسنی و روغن بادام و سرکه و بدلش دو وزن او حب الرشاد و حرمل و قدر
شربتش تا یک درهم است و چون در آب انگور اندازند منع جوشیدن او کند و سرکه شیرین در گیلان از ترتیب میدهند مطبوخ با ساوا با چغندر
جهة صرع و سدد و امراض بلغمی نافع و در سایر افعال ضعیفتر از تخم اوست و اهل تجربه ذکر کرده اند که بر یک خردل آیه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا فی کتاب مبین خوانده شود و بعد از ان صد هزار بار یا مبین گفته و بدستور تا صد مرتبه پس آن خردل را در خانه که دفینه گمان داشته باشند افشانده
یک شبانه روز در خانه را بسته بدارند و کرم خردل را در جایی که دفینه باشد مجتمع یابند و روغن او که کوبیده بدستور روغن بادام استخراج نمایند بغایت ملطف
و محلل و طلای او جهت درد دندان و اختناق رحم و تپهای مزمن و دردهای کهنه و تحلیل ورم گوش و اورام صلبه و تفتیح سده اعصاب و جهت نسیان
و فالج و گرانی سامعه که مزمن باشد و آشامیدن او بدستور جهت درد بارد و مزمن نافع و قدر شربتش تا یک درهم است **خردل بری** گیاه او از تره کوهی نامند
حرارتش کمتر از بوستانی و مفتت حصاة و جالی جلد و جهة سرفه مزمن نافع و مقوی ذهن و ضماد او با ماست جهة سعفه مجرب و در سایر افعال مثل بوستانی
است **خردل فارسی و خردل ابیض و خردق** حرف اسفیوس است **خروع** بکسر خا و فتح واو بفارسی بید انجیر و بترکی کوجه نامند برگش شبیه به برگ انجیر و از آن بزرگتر
و نرم و ساقش [illegible] فرع و بیخش مثل نی مجوف و ثمرش در خوشهای لی خار و [illegible] و دانه اش [illegible] قهوه و منقط و مغزش سفید [illegible]
گرم و خشک و محلل و ملین عصب و مسهل قوی خلط بارد و منقی عروق و مقوی اعضا و مدر حیض و مخرج مشیمه و جهة فالج و لقوه و امراض بارده نافع و
مرخی و مسقط اشتها و موجب کرب و مصلحش کثیرا و مصطکی و نعناع و قدر شربتش از نخود تا ده عدد و بیست عدد او مسکر قوی [illegible]
[illegible] کشنده و ضماد برگ او [illegible] ضماد او جهة [illegible] و کلف و اورام بلغمی و درد آن و نقرس و مفاصل
و تلیین صلابات و با سرکه جهة ورم [illegible] و اخراج [illegible] و ضماد برگ او با آرد جو جهة ورم حار چشم و ورم زیر گلو و سایر اعضا و با حنا جهة
درد مفاصل و با روغن زیتون جهة دردهای بارده و روغن او گرمتر و لطیفتر از روغن زیتون و منقی و ده مثقال او جهة تسکین وجع الفواد بارده
و اوجاع الاصول محلل بلغم [illegible] اعضا بعیده [illegible] و طلای او جهة تلیین صلابات و تشنج و انضمام فم رحم و انقلاب آن و جهة جرب متقرح
و قروح رطبه سر و ورم معده و دفع آثار کبودی جلد [illegible] و با زبد البحر جهة داء الثعلب و با آب گندنا جهة [illegible] نافع و
[illegible] با [illegible] و خردل [illegible] جهة [illegible] روغن [illegible] انجیر را با خردل
و سیر و طلق [illegible] مقطر آن [illegible] **خروع صینی** [illegible] **خربق ابیض** بیخ گیاهیست برگش شبیه به برگ بار
تنک و از آن بزرگتر و گلش سرخ و ساقش [illegible] مجوف و چیز خشک و پوست مقشر شود و بیخش شبیه پیاز و مستطیل و ریشهای
باریک و سفید مایل بزردی و تلخ و از شکستن او غباری ظاهر میشود و در جوفش مثل دام عنکبوت در سیوم گرم و خشک و مسهل بلغم و صفرا و خلط
اخلاط لزجه و منقی معده و مدر حیض و قاتل جنین و مفتت حصاة و مفتح سده و جهة فالج و سرسام بلغمی و امراض بارده دماغی و مفاصل و اکتحال او جالی
و طلای او با سرکه جهة قوبا و برص و قلع دندان [illegible] و مدر حیض و قاتل جنین و مضر محرورین و مقیئ و زیاده از قدر شربتش کشنده
بخناق و تشنج و مصلحش [illegible] با مصطکی و روغن بادام استعمال نمودن [illegible]
منعقد ساخته [illegible] و قدر شربتش [illegible] **خربق اسود** بیخ گیاهیست سیاه
و پرگره و گرههای او مجوف و اکثر او [illegible] و برگش شبیه به برگ خیار [illegible] اطراف او
و با خشونت و ساقش کوتاه و گلش سفید مایل بسرخی [illegible] شبیه بدانه [illegible] و تخم او [illegible]

از اصل آن در آخر سیوم گرم و خشک [illegible] از خربق سفید قویتر و مسهل مره السودا و بلغم و صفرا [illegible]
با مراض بارده قویتر از سفید آن و در جمیع علاج سفید او موثرست خربق سیاه [illegible] یرقان سددی و تنقیه [illegible]
و قصبه ریه و امراض مزمنه و جنون نافع و مضر [illegible] و مصلحش کثیرا و صعتر [illegible] و مصطکی و دو مثقال او کشنده بخناق [illegible] و قدر شربتش [illegible]
و بدلش خربق سفید و گویند [illegible] بدلش غاریقون است با ماهیزهره و ضماد او جهة بهق [illegible] در باب سفید او مذکور شد و رفع ثالیل و برون
گوشت زایده فاسد زخمها و جهة ناصور و صلب طلای او [illegible] مجرب [illegible] و قطور او در امراض مناسبه مثل سفید [illegible]
[illegible] در مواضع مانع دخول حشرات و چوب مثل گندم و امثال ان که در طبیخ او [illegible]
آب [illegible] چندان مضرت ندارد و بالخاصیة [illegible] باعث تغیر مزاج میشود [illegible] غیر مرطوب المزاج را بغایت
مضرست **خرتم** [illegible] اسم فارسی مرمیه است [illegible] در تابستان در مواضع سایه دار میروید و برگش باریک و متفرق و دراز
و گلش بنفش و خوشبو و خوش منظر [illegible] و مقوی دماغ [illegible] و لطیف و زیاده کننده عقل و فهم [illegible] و مورث فرح و سرور [illegible]
[illegible] در کف دست [illegible] باعث [illegible] و روغنیکه از گل او ترتیب دهند جهة درد سر [illegible] و دفع توحش و طلای او با موم روغن [illegible]
و موجب قبول [illegible] **خراطین** کرمهای سرخ است که در زمین نمناک بهم رسد در اول گرم و تر [illegible] ده درهم او که خشک کرده باشند
با رب انگور [illegible] جهة خناق و سرفه کهنه بغایت [illegible] و سحوق او را با روغن بادام بالخاصیة جهة فتق و امعا و
التیام آن مجرب [illegible] و جهة عسر ولادت و رفع [illegible] و با شراب [illegible] یرقانی [illegible] و ضماد او جهة ورم حلق و
[illegible] نزلات و طلای تازه او [illegible] و جهة التیام عصب مقطوع مجرب و بدستور جهت جراحات اعصاب [illegible]
[illegible] جهة استحکام مفاصل [illegible]
او با روغن زیتون و ضماد [illegible] و جهة بزرگ شدن قضیب بغایت موثرست و مولف تذکره گوید که مطبوخ او با قضیب [illegible]
اکلا و ضمادا [illegible] مجربست و قطور او با پیه مرغابی و روغن زیتون جهت درد گوش نافع [illegible] با عسل [illegible]
طلای او جهة [illegible] و نزف الدم و شقاق [illegible] **خرامقان** گیاهیست [illegible] مثل سنبل الطیب [illegible]
[illegible] **خرفطان** گیاهیست [illegible]
[illegible]
[illegible] **خرفه** [illegible] **خرفق** [illegible] **خرنوب** [illegible]
[illegible] **خرنوع** [illegible] **خرج** [illegible] **خرد الفنادیه** [illegible]
[illegible] **خرده** [illegible] **خرم** [illegible]
[illegible] **خرگور** اسم فارسی [illegible]
[illegible] **خرزه** [illegible] **خربزه** [illegible]
[illegible] **خرمک** [illegible]
[illegible]
[illegible]

کوچک و گل او سرخ است و موید قول اصحاب مذکور است و آنچه ابن التلمیذ گفته خیری مذکور مخصوص است قول جالینوس که بری او مختلف القوة و لطیف حال او
گلش سرخ میباشد بخلاف خیری اصل صفات و خواص خیری ظاهر میشود که خزامی قسمی از اقسام او باشد و زیاده خوشبوترین گلهای صحرائی است و سفید نیز میباشد و در
نفع مثل گل حنا و مثل سنبلی است که با نرگس میروید و بیان او شبیه بیان نرگس است و در اول دوم گرم و خشک و بعضی رطب دانسته اند گل او ملطف و منضج و مفتح سده
دماغی و مقوی آن و جاذب رطوبات زکامی و محلل ریاح و رافع درد سر و مقوی [illegible] دل و سبز زرد کرده [illegible] فرزجه او منقی رحم و جهت خوشبو کردن دهان
و نشف رطوبات و سیلان فرزجه و برودت رحم و اعانت بر حمل و احداث گرمی و تنگی فرج و طلای خشک او جهت خوشبو کردن عرق و تقویت [illegible]
[illegible] برگ و تخم او در افعال ضعیفتر و غیر مستعمل و روغن [illegible] و ساید قائم مقام نفط و مصدع محرورین و مصلحش مورد و شربتش از گل او تا [illegible] درهم
بدلش بابونج است خزف بفارسی سفال گویند بسیار خشک و با اندک حرارت و ضماد اقسام او جهت [illegible] نرم و قروح اعضا یابس المزاج مثل [illegible]
و جهت انسلاخ جلد و سفال شوره با مرهمها جهت التیام جراحات با سرکه جهت حکه و جوششها و خراند و سعفه و جرب و نقرس و با موم و روغن جهت [illegible]
و خنازیر و غده و سفال چینی جهت جلای دندان و تقویت لثه و قطع خون او و جلای بیاض طبقه قرنیه مفید و مضر اعصاب [illegible] و مصلحش روغن بنفشه
و روغن نیلوفر خز اسم لباسی است که از ابریشم و پشم و کرک ترتیب دهند و خز خالص لباسی که از موی [illegible] بفارسی گرگ نامند ترتیب یابد و [illegible]
زمانی مراد از خز پوست حیوانی است سمور گویند و معروف است در دوم گرم و خشک و پوستین او جهت نقرس و فالج و ضعف باه و رفع جذام و حکه سریع الاثر است
و موی او جهت ترف الدم و خشک کردن جراحات و آثار [illegible] او جهت فتق اعصاب و اعضای عصبانی نافع خزمیان تعریب خرمان بفارسی است یعنی [illegible]
خزه آن حیوان جند است که از این اسم جند مراد باشد خزباس مرماحوز است خزاو الماء طحلب است خراء الضبوب است و مذکور شد خزبلان [illegible]
فارسی خیزران است خزنا مرماحوز است خشکنانه اسم فارسی قرطم است خشک بسکون سیم هندی کبریت است خرو دلید اسم فارسی [illegible]
ابوخلسا است خنفت اسم عربی جوزبوا است خنق اخرص است خس الکلب رنبانوس است خس بفارسی کاهو و بترکی کاسنی نامند و بری و بستانی
باشد و بری او سردتر از بستانی و برگش درشت و طعم او تلخ و رنگش مایل بسبزی و شیر دارد و با تندی و جلا و قسمی از او چپاق و قسمی ساق زیاده بر دو شبر و شیر
او کرم است و در حضیض کیاه او در آخر دوم سرد و در اول تر و شیر او بقدر نیم درهم با سرکه و آب مسهل خلط مائی و طلای او با روغن گل جهت درد سر و التهاب
او جهت قروح طبقه قرنیه و جلای بصر و با شیر دختران منوم و جهت درد چشم و بیاض آن و برص و آشامیدن و طلا کردن او جهت سم عقرب و رتیلا نافع و برگ و ساق او
در افعال مثل خس [illegible] بستانی او [illegible] و با قلیل سیاه شد در دوم سرد و تر و سریع الانحدار و مولد خون صالح رقیق و دافع ضرر آب و هوای وبائی و مسکن حدة
خون و صفرا و مفتح سده و مدر بول و منوم و رادع اورام حاره و مسکن تشنگی و التهاب و دافع خمار و مانع منی و ملین طبع و جهت امراض حاره [illegible] سوداوی
و صفرا و حکه و جنون و جذام و خفقان و در دق و تپهای حاره و حرقه مثانه و قلیل و درد سر و منع صعود بخارات بدماغ و نزله حار و سرفه که از گرمی و خشکی باشد
با سرکه جهت بر انگیختن اشتها نافع و اکثار او مضر باه و مولد ریاح و مضر صاحب سل و ربو و مورث نسیان و ضعف بصر و مصلحش نعناع و کرفس و بیلسان
بهدانه و زیره و قدر شربت از آب او تا سی درهم است و از تخمش تا دو درهم و مطبوخ او را اغذیت و سرعت هضم بیشتر و جهت درد سینه و زیاد کردن
شیر موثر و ضماد او جهت اورام و التهاب و ورم چشم و درد [illegible] او جهت التیام جراحات و قلاع نافع و تخم او در دوم سرد و خشک و مجفف و منوم
و مانع احتلام و جهت نزله و زکام و درد سینه و تقطیر البول و سیلان منی و طلای او جهت منع ریختن مواد بچشم و درد چشم و جهت درد سر و دفع گزیدن
عقرب نافع و مضر باه و مصلحش مصطکی و بدلش [illegible] است و [illegible] صلابات و مرطب دماغ و منوم جهت [illegible] منع مستی شراب موثر
است خشخاش بحری خشخاش مقرن است خشکا خبز الخشکار است خشل مقل مکی است خشب الشوذبیر نزد بعضی سیاه ریول است خشف بچه نرینه شتر است
خشخاش اسود خشخاش بستانی است خشخاش بری خشخاش اسود است خشخاش بستانی بفارسی خشخاش سفید گویند و گلش سفید میباشد و خشخاش سیاه
گلش منقش و سرخ و سیاه و کبود و این انواع از تخم سیاه میباشد و گویند خشخاش بری را برگ کمتر الطف و زغب میباشد بخلاف بستانی و تخم خشخاش سفید در
آخر دوم سرد و در اول تر و مخدر و منوم و منضج مواد رقیقه صفراوی و ده درهم او با شکر جهت خشونت سینه و سرفه حار یابس و نفث الدم و تب دق و حرقه مثانه
و امراض حاره آن و مقوی جگر ضعیف و گرده و مسمن و با عسل مبهی و مداومت او قاطع باه و [illegible] او رافع بیخوابی و با مثل او مغز بادام مولد خون
صالح و رافع هزال و چون خشخاش تازه را با پوست او بکوبند و قرص سازند جهت سرفه و درد سینه و حرقه البول و اسهال کهنه و تشنگی [illegible] و جهت
تجفیف رطوبات و تحلیل اورام ضماد او نافع و قدر شربتش تا پنج درهم و از تخم تا ده درهم و از پوست او یک مثقال و نیم و از گل او یک درهم و مضر

مبرد ذهن

مبرد ذهن و مداومت او مضر ریه و مصلحش عسل و مصطکی و شکر و پوست او مایل بخشکی و رادع و مسدد و کمتعمال او گرم صبح و شام بنوشند جهت اسهال
دموی و صفراوی و التهاب امعا مجرب و ضماد او جهت درد سر و با حلبه و گلاب که طبخ یافته باشد جهت ابتدای اورام و تسکین درد آن و منع ریختن مواد
باعضا و نطول مطبوخ او و مطبوخ برگ آن جهت بیخوابی و بآرد جو جهت اورام حاره و با سرخ و لعوق آب مطبوخ او با عسل که از خشخاش گویند جهت منع نزلات
و سرفه و سعال مزمن نافع خصوصا با اقاقیا و عصاره لحیة التیس و طبیخ او جهت جگر علیل و خلط غالب معده مفید و عصاره پوست او که کوکنار
گویند سرد و مایل برطوبت و در آثار قوی تر از تخم و بعد مداومت او مرخی اعضا و مشوش حواس و قاطع باه و مفسد اشتها و مضر و مورث نسیان
و مفسد غذا و بالعرض محلل حرارت و رطوبت غریزی و مسکن اوجاع حاره و جالب منوم قوی و بالعرض است و گل خشخاش با آب کشنیز جهت [illegible]
و قروح و ضماد او جهت شورش چشم و قرحه قرنیه و اکتحال مفید و روغن او که دستور روغن گل کنند مخدر و مسکن دردهای حاره و اورام و آثار سابق او جهت
نزله و سرفه حاره و قطور او جهت درد گوش [illegible] و روغن تخم خشخاش در افعال ازان ضعیفتر و منوم و مسدد است خشخاش [illegible] مصطلح
اطبای سابق از افیون عصاره او است نه از اقسام دیگر و مراد از و قسم بری است که برگش کثیر التشریف و زغب دار باشد در آخر سوم سرد و در جمیع
افعال تخم او قوی تر از بستانی و جهت سیلان رحم و حرارت جگر و با شراب جهت دفع سیلان حیض نافع و مضر دماغ و مصلحش [illegible] و قدر شربتش بجمیع اجزا
بقدر نصف شربات اجزاء بستانی است و از تخمش یک مثقال و بدل خشخاش کاهو است و با کثر امور خشخاش زبدی [illegible] قسمی از خشخاش بری است برگش شبیه برگ
تره تیزک [illegible] و مایل بسفیدی و ساقش [illegible] و مقبه او کوچک و شبیه بشقایق و در قوت از خشخاش بستانی قوی تر و از خشخاش [illegible] ضعیف
تر و کمتعمال او با ماء العسل ملین طبیعت خشخاش مقرن گیاهی است برگش سفید و با زواید مثل اره و زغب دار و گلش زرد و ثمرش شبیه بشاخ
گاو و منحنی و دراز [illegible] مقرن گفته اند در جوف او دانها مثل حلبه کوچکی و منبتش سنگلاخ کنار دریا است [illegible] او زرد
[illegible] در سوم گرم و خشک و جالی و مقطع اخلاط [illegible] و اسهال و برگ و گل او جهت تنقیه جراحات و خشکریشه آن و اکتحال گل او جهت قرحه
چشم و طبیخ بیخ او جهت علل [illegible] و عرق النسا و رقیق کردن اخلاط غلیظ لزجه نافع و کمتعمال از تخم او مسهل اخلاط لزجه است خشخاش زبدی گیاهی است
بسیار سفید و سبک و ساقش بقدر وجبی و برگش بسیار ریزه و [illegible] و ثمرش متصل برگ او و سفید و مستعمل از و ثمرش [illegible] بستانی [illegible]
لعاب گرم شود [illegible] جمله سموم و مسهل و مقی قوی و جهت تنقیه دماغ و دفع بلغم و صرع مفید و قدر شربت از تخم او [illegible]
خشاب بفارسی اسم آب مطبوخ میوه است که با شکر طبخ یافته باشد مثل آلو بالو و مویز و سیب به و زرد آلو و امثال آن و مجموع آن الطف از اصل
آن و مولف تذکره گوید که آلو بالو جهت تشنگی و اصلاح خلط محرق و التهاب معده و [illegible] جهت تقویت اعضای رئیسه و [illegible] و دفع عفونات
و از سیب جهت خفقان و غشی و کرب و از مویز جهت تصفیه صوت و تفتیح سدد و یرقان و ضعف جگر و حصر البول و [illegible] سرفه و تب حصبه و منع [illegible]
بخارات بدماغ نافع و زبون ترین آن اخشاب زرد آلو است و مجموع مولد ریاح و مصلحش انیسون و مصطکی است خشلیمیا معرب [illegible] خشک
و آن عسلی است در غایت شیرینی و زرد و سفید و سیاه و سرخ میباشد و در مکان [illegible] در دیلم طبرستان [illegible] گویند سفید او در جمیع افعال
قوی تر از عسل و در غایت حدت و [illegible] و زرد و سرخ او قوی تر از سفید و سبز او بسیار گرم و مایل بتلخی و سیاه او قریب بعسل بلادر در چهارم گرم و در
غایت جلا و تقطیع و تحلیل و زیاده او محرق اخلاط و مهلک و قدر شربتش تا نیم درهم است خصی [illegible] جالیوس خصیة الکلب و خصیة [illegible]
خصی الدیک [illegible] حب الیان و مولف تذکره گوید غیر او است و گیاه آن شبیه بعنب الثعلب و [illegible] دانه او بقدر آلو بالو و سفید و در دوم گرم و خشک و مسهل
بلغم لزج و محلل ریاح و ضماد او جهت تحلیل صلابات و مفاصل نافع و مصدع و مکرب و مصلح او بنفشه و قدر شربتش تا یک درهم است خصی الثعلب
بفارسی ثعلب گویند و آن [illegible] سفید و از [illegible] کوچکتر و طعم او شیرین و با لزوجت و اندک تندی و در بوی شبیه ببوی منی مثل دو خصیه کوچکی که با هم
ملاصق باشد [illegible] و دانه کوچکی موجود که هر چند آن دانه بزرگ تر شود خصیه او کوچک تر شود [illegible]
[illegible] و مستعمل اصل خصیه است [illegible] بقدر انگشتی و [illegible] در روی زمین و نرم و ساقش بقدر شبری و بر
بالای آن دو عدد گل زرد و سرخ و در وسط گل چیزی سیاه و منبتش جبال و اماکن [illegible] در آخر اول گرم و تر و مبهی و مقوی باه و جهت
[illegible] و تشنج یابس و تولید منی و تقویت [illegible] و با روغن گل [illegible] و مانع سقوط [illegible] قدر شربتش دو مثقال و مضر [illegible] معده و مصلح او شکر
و بدلش تخم رطبه و تخم زرد [illegible] و گویند نوعی از [illegible] است [illegible] و در تقویت باه قویتر [illegible] باشد

برگ باقلی سرخ و بر سر او دو عدد گل [illegible] کوچک و در میان او تخم سیاه و در تابستان [illegible] و دو سال بماند در دوم گرم و تر و گویند چهارم [illegible]
مجربست و هر که آنرا قطع کند [illegible] حرکت کرده [illegible] با موم و روغن زیتون و با سرکه تدهین کنند رفع آن کند و نوع
چهارم از او برگ سه عدد مایل الطرف [illegible] و شبیه ببرگ [illegible] سفید و [illegible] و رنگش سرخ و باقی [illegible] و گلش مثل [illegible]
زنبق [illegible] و بیخش [illegible] سرخ و درونش سفید و بالزوجه و شیرین در دوم گرم و تر لعاب مهیجست نوع پنجم را نبات و بیخ مثل
چهارم و تخم او شبیه بتخم کتان [illegible] بزرگتر و براق و صلب در سیوم گرم و با رطوبت فضلیه [illegible] باه قویتر از [illegible]
دارد و باعث [illegible] و جهت فالج و لقوه و تسمین بدن و تفتیت حصاة و حمول او با زعفران [illegible] موجب حمل [illegible] ساعت و مجرب
دانسته‌اند و تخم او با شراب لعابیه موجب [illegible] مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش [illegible] درمست **خصیة الکلب**
[illegible] ارض [illegible] کنایه است [illegible] زیتون بهم چسبیده [illegible] و سفید [illegible] شبیه ببرگ [illegible]
و بجوزیع و گل [illegible] متصل بشکل [illegible] اصابع [illegible] بیخ [illegible] صفات باهم شبیه اند
کل اصابع [illegible] متصل [illegible] سرخ [illegible] در دوم گرم و خشک [illegible] محلل اورام بلغمی [illegible] و با رطوبت فضلیه [illegible]
پنجم [illegible] و خشک [illegible] قاطع [illegible] و [illegible] محلل [illegible] مصلح [illegible]
[illegible] و خشخاش [illegible] نوع دیگر [illegible] نوع اول [illegible] با رطوبت [illegible] و گلش [illegible]
و بیخ دو عدد [illegible] در سیوم گرم و خشک [illegible] نوع اول محلل اورام [illegible]
و رافع عفونت آن و جهت [illegible] **خصیه** از جمیع حیوانات [illegible] اعضا و رطوبت [illegible]
و [illegible] خصیه [illegible] و [illegible] استعمال [illegible] خصیه [illegible] حیوانی [illegible]
سکر [illegible] **خضخاض** [illegible] **خطمی** [illegible] معروف [illegible] سفید و سرخ [illegible]
مختلفه میباشد و آنچه [illegible] خطمی بری [illegible] سرد و تر [illegible] کرم با اعتدال [illegible] القوی و مایل بسردی [illegible]
و از [illegible] محلل و منضج و رادع [illegible] برگ [illegible] ساق او را خشک کرده [illegible]
دانسته‌اند و آب طبیخ او جهت [illegible] امعا و مقعده و رافع [illegible] ادویه مسهل و [illegible] قولنج [illegible]
سرفه حاره و اسهال و مغص [illegible] و خلط خام [illegible] جهت التیام قروح [illegible] و تحلیل آن و [illegible]
و ورم [illegible] و مقعده و [illegible] جراحات [illegible] اعضا و عرق النسا و مفاصل [illegible] با روغن زیتون [illegible]
با ادویه مناسبه [illegible] جهت ذات الجنب و ذات الریه [illegible] با روغن [illegible] سریع الاثر [illegible] جهت نرم [illegible]
موی و جلوس در طبیخ او جهت ورم مقعده [illegible] و تخم [illegible] سنگ گرده و لعاب او با شکر جهت سرفه حار [illegible] با سرکه [illegible]
آفتاب [illegible] جهت بهق و با روغن زیتون و سرکه جهت سموم حیوانی [illegible] و تخم او با [illegible] طلا کنند جهت ورم [illegible] مجربست
بیخ او [illegible] التحلیل و طبیخ آن جهت مغص و زحیر [illegible] امعا و قرحه آن و [illegible] عسر البول و حصاة و دفع فضلات خام مثانه و عرق النسا
و ارتعاش و [illegible] و جلوس در طبیخ او [illegible] مفاصل [illegible] اعضا و [illegible] با سرکه جهت [illegible]
او را [illegible] در آفتاب [illegible] آب [illegible] طلای او جهت [illegible] سرفه حار [illegible] مجرب
طبیخ او [illegible] و مصلحش [illegible] و [illegible] و قدر شربتش [illegible]
[illegible] **خطاف** [illegible] پرستوک [illegible]
و [illegible] معروفست گوشت او در سیوم گرم و خشک و کباب آن [illegible] سنگ مثانه و رافع [illegible] امراض [illegible]
او جهت [illegible] با آب جهت خناق و جمیع امراض حلق نافع و طلای سوخته او [illegible] مقوی باصره و دماغ [illegible]
و [illegible] با عسل جهت ابتدای نزول آب و [illegible] نافع و [illegible] گرم او [illegible] جهت بهق [illegible] و نیکو کردن
رنگ رخساره [illegible] جهت سفید کردن موی [illegible] آب [illegible] جهت اخراج جنین مست

سریع الاثرست و [illegible] خاکستر آشیان او که [illegible] جهت عسر ولادت [illegible] و خوردن [illegible] جهت رفع [illegible] و طلای
او [illegible] موی سفید باعث [illegible] موی سیاه مجربست [illegible] طلای [illegible] روغن زنبق بر ناف زنان جهت عسر ولادت
[illegible] جهت سیاه کردن موی [illegible] مجربست و مولف [illegible] قبل از وقت [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] در سالی دو بار بچه میکند [illegible] بچه او را [illegible] سفید [illegible]
[illegible] در [illegible] بچه [illegible] زیر [illegible] گرفته باشند [illegible]
[illegible] در پوست [illegible] ساکن [illegible] باعث [illegible] و قبول [illegible]
[illegible] جمیع اطبا مجربست [illegible] سنگ [illegible] سفید [illegible] زرد [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] سرخ میباشد و تعلیق او موجب رفع [illegible] زرد کند [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] آشیان آید [illegible] سنگ صاحب یرقان [illegible] تعلیق [illegible]
جهت رفع زردی [illegible] **خفاش** بفارسی شب پره گویند در سیوم گرم و در چهارم
خشک [illegible] باعث بطلان سحر [illegible] خراب کرده [illegible]
خشک و [illegible] مسهل فضلات غلیظ [illegible] استسقا [illegible] جهت فالج [illegible]
[illegible] طلای [illegible] سریع الاثر [illegible] جهت فالج [illegible]
[illegible] قبل البلوغ مانع [illegible] موی [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] آب [illegible] با عسل جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] خاکستر [illegible] جهت [illegible]
[illegible] حصاة و [illegible]
[illegible] مورث [illegible]
[illegible] **خل الزیت**
[illegible] **خفیه** [illegible] **خف الغراب** [illegible] **خلاف**
[illegible] **خلخال** [illegible] **خلیل** [illegible]
[illegible] **خلبوص** [illegible] اسم یونانی
[illegible] **خلنجوبه** [illegible]
[illegible] **خل الخمر** [illegible] **خل العنصل** [illegible] **خلی** [illegible]
[illegible] بفارسی سرکه [illegible] انگور [illegible]
[illegible] سرکه [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] در دوم سرد و
[illegible] رافع تشنگی [illegible]
خشک [illegible] در سیوم [illegible]
قاطع [illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهت [illegible] با عسل جهت [illegible]

که از آفتاب حادث شده باشد و با آرد جو جهت خناق و ورم پستان و با گوشت و با خاکستر گرم جهت صلابت ورم باید و با عرق جهت خنازیر و کزاز و درد مفاصل و جوشانیده او با
گلاب که پارچه پایان ترکرده بر سر گذارند جهت صداع سرد که از صفرا و خون و بخارات و حمام حادث شود مجرب و پاشیدن با سرکه بر سنگ گرم کرده و به دستور
سنگ را در و انداخته بخار او جهت درد سر مزمن و نزلات و سرفه مزمن و بواسیر و خلط انجیر و مویز که در وی خیسانیده باشند جهت سپرز و مضمضه طبیخ او با زیره و صعتر
جهت تسکین درد دندان مفروع لذا مجرب و قطور او جهت کرم گوش و بخور او جهت دوی و طنین و گرانی سامعه و تفتیح سده خیشوم و بوئیدن او جهت سده مصفاط و با کلام
و روغن بادام و درد شکم جهت سرسام و هذیان نافع و چون یک اوقیه پیاز عنصل خشک را ورق کرده در سرکه بجوشانند تا مهرا شود و بکیفیت در آفتاب گذاشته
مانده هر روز ناشتا دو درهم از آن بنوشند جهت رفع بدبوی دهان که بمشارکت معده باشد مجرب در جمیع افعال مثل سرکه عنصل است در استعمال مذکور نشد
و مضر محرور و دوادی مزاج و قوت باه و صاحبان سرفه تازه و سعال یابس مضر اعصاب و اعضای عصبانی و رحم و ناقهین و مبرودین و صاحبان ریاح غلیظ
و درد مفاصل و مداومت او مورث استسقا است در صاحبان ضعف احشا و ضعف بصر و مورث زردی رخساره و سحج و لاغری بدن و مصلح او شیر
و گوشت آب چرب و شراب سرخ غلیظ و در دفع سرفه شیر جسته و روغن بادام و ادویه ضعیف الحراره و در ضعف اعصاب عسل و ادویه حاره و سحج لعابها و قدر
شربتش تا نیم مثقال و بدلش در بعضی امور شراب و در بعضی آب لیمو است و سرکه طاری و نارجیل مصری بدست تبد **خلنج** درختیست شبیه بدرخت
گز و چوب او ... بسیار بزرگ میشود برگش مثل برگ گز و گلش کوچک و سرخ و تند و سفید نیز میباشد و ثمرش مثل ... در دوم گرم و خشک
شکوفه او تند تر و قوی تر از سایر اجزای او و شکوفه برگش جهت کرم معده و روغن ... شکوفه را در آن ریخته ... در آفتاب گذاشته باشند جهت
اعضاء و درد مفاصل و نقرس نافع و ... جهت ... این اثر است و یک مثقال از تخم او با عسل حافظ ... از ضرر سموم و خوردن چیزی در ظرف
چوب او نافع خفقان است **خلاف** شامل بید مشک و بید بری و بید مورست و از مطلق او بید بری مراد است و گل او بعد از برگ ...
در گلش زرد و قدری خوشبو و ثمرش ... مثل که از ساق و شاخها و میوه دیگر پیدا شده و در اکثر مواضع یافت میشود و قسم نر او مکبل است
و صفصاف اسم خلاف بر است گلش در دوم سرد و در اول تر و برگش در اول خشک و ثمرش در اول سرد و تر و بید مولد در افعال ضعیف تر از او
و مفتح سده جگر و ملطف و دافع خفقان و تشنگی و جهة ضعف معده حاره و تبهای محرقه و صفراوی و جمیع امراض حاره و رعاف و صداع نافع و عرق او الطف
از **ازم** جرم و شکوفه او و خاکستر چوبش جهة نزف الدم و با سرکه جهت ... و ورم پستان و ورم اعضای ظاهری مفید و جرم برگ او قابض و رادع
و عصاره او مسهل بلغم و صفرا و سودا و مدر بول و جهة سده جگر و یرقان و صلابت سپرز و صرع و منع ... و اختناق رحم و مفاصل و نقرس گرم
عقرب و ادویه سمیه و قطور او در گوش جهة پاک کردن چرک آن بسیار مفید است و مضر شکم و مصلح او گلاب و شکر و قدر شربتش ... که با شکر
بنوشند و طریق آن ... آب او در دستور اول مذکور است و منع او مقوی ... و ثمرش جهة اسهال و ... مجرب است مغلوس و در طبیخ برگ و شاخ
او جهة رفع قضا و اعضا بغایت موثر **خلاف بلخی** بفارسی بید مشک گویند و در شام شاه بید و گل او قبل از برگ بهم رسد ... و لون بزردی و اندک
سرخی و سیاهی و سفیدی مایل بسیار خوشبو و جالینوس سرد و تر دانسته است و جمعی دیگر در اول گرم و مایل بخشکی بیان نموده اند محلل و ملطف و مفتح سده خفیف
و مقوی دل و دماغ و مسکن صداع که از بخار و مواد حاره باشد و ملین طبع و عرق او در جمیع افعال قوی تر از عرق بید و گلاب و ملین طبع و مقوی دل و معین
باه و مقوی احشا و چوب و برگ او در خلاص و مصلح و قدر شربت مثل بید است و روغن بید مشک شکوفه بید سرد و مخفف و مسکن درد سر حار و مانع صعود
بخارات و خصوص آن مانع غلیان خون و بسیار گرم و بدلش روغن گل و طریق عملش مثل روغن بنفشه و چون با مغز بادام بطریق بنفشه ... لطف
است و بدل او عرق نیلوفر است **خلاف بری** بید مطلق معروف **خلد** بضم خا و فتح لام بفارسی موش کور و در اصفهان دار و بینا گویند
و بدلیمی کابش گویند حیوانیست بی چشم و بی دم و بی پا و دست و از موش کوچکتر و سرخ رنگ و زیر ... زمین را میکند و ... نمناک دوست
سوراخ میکند کور و چشم او در زیر جلد است و اشیاء را ... دوس گویند هر گاه در سوراخ مسکن او آب ریزند ... بیرون آید
سموم قتاله و بغایت گرم و رطوبت و روغن موضع دنباله او جهت خنازیر و بیاض چشم و رافع آثار جلد و خال و دماغ او با روغن گل جهت برص و
بهق و قوبا و خنازیر و هر چه از بدن بروز کند معجل و قاتل رعاف و سیلان خون بر عضو و محلل اورام و خون او نیز عمل آن ... و سر او
سوخته با زاج سفید در سوراخ گذارند جهة ازاله بدبوی آن و طلای او جهة درد سر و بخور او جهة عسر البول و سعوط ... او با آب ... و قدر ...
جهة رفع لقوه از مجربات شمرده اند و تعلیق لب بالای او جهت تب ربع و صرع و دیابیطس جهة بیرون آمدن دندان اطفال و کوبیدن

دل او اعانت بر اطاعت روحانیات کند و دفن کردن او در آستانه در مانع اثر سحر و انداختن دندان او در میان جماعتی موجب تفرقه آنان
و همچنین است در آتش انداختن چشم او **خلز** بضم خا و تشدید لام دانه ایست شبیه بکرسنه و گیاه او کمتر از ذرعی و برگش ریزه و گلش مایل بسفیدی
و زردی و غلافش شبیه بغلاف باقلی و سفید و آن پنج قسم است یک قسم از غلاف باقلی کوچکتر و پوست او غلیظ تر و عریض و بسیار سفید باشد و دانه او مقدار نخود
کوچک اندازه چیزی باقی مانده و در دوم مضاعف الغلاف و خشن و دانه او سفیدی و کوچکی و مدور کمتر از اول میباشد و سوم نقطه کوچک و در
سیوم طویل الغلاف قریب بباقلا و سیاه رنگ و دانه او مستدیر و سرخ مایل بزردی است و بسیار تلخ و در مصر بسیار کوبند چهارم دانه او کوچکتر و منحنی ...
است و حلیبان سوخته مانند پنجم رقیق الغلاف سفید دانه است و اعدل اقسام صحیح جید و جمیع اقسام او را در آخر دوم خشک و در اول سوم سرد و طبیخ او با عسل
مدر بول و حیض و منقی امعاء و محلل اخلاط فاسده و ملین سینه و جهة سرفه و قصبه ریه و درد سینه و رفع فضلات غلیظه و ادرار نمودن شیر و ضماد آن
جهت تقویت اعضا و رفع کلف و با عسل جهة تحلیل اورام متحجره و موضع موجب جمعیت معده است و مضر اعصاب و مصلح او نوشادر و نعناع و
شراب العسل و قدر شربتش تا ده درهم است و نوعی بری او بغایت غلیظ و مدر شیر است **خلال کند** اسم فارسی اشنان است **خلز بری** ملجم
بسکنه نامند **خمار الخصاف** بگونه است **خمیصه** گوشت شیردان است **خانی الاعنی** نوع صغیر خانی است **خامالیطس** خمافیطوس است **خمخم** نباتیست
نودرلب و بلغت بطی رسم ختار است **خامالیطوس** مازریون سیاه است **خمل** سورنجان است **خمدادنهه** بیخ کنگر است **خمیره** و خمیره
اسم فارسی نفشه مرلیه است **خمیر مایه** اسم فارسی خمیر است **خمیره** بفارسی خمیر ترش و خمیر مایه گویند و آن آرد گندم است که با روغن خمیر کرده و
روغن زنبق و سایر روغنها و ماست امثال آن گیرند و نگاه دارند تا ترش و بدبو شود و قدری از آن داخل خمیر نان میکنند تا فطیر نشود و مرکب القوی
و در دوم گرم و خشک و بغایت جالی و ملطف و جاذب از عمق بدن و با نمک که زیاده باشد منضج و مفتح دمل و محلل اورام بارده و مسکن درد دندان و گوش
و شمال آنچه در و خمیر مایه کم و نمک بقدر چهار مثقال حل نموده باشند با چهار دانگ طباشیر و مثل طباشیر شکر و یکدانگ زعفران جهة دفع خمار سکر
و تب ... و درد شکم مثقال سرکه نیز اضافه کنند جهة اسهال صفراوی و احتراقی مفید و غرغره محلول او در آب با ربع آن روغن بنفشه جهة ورم حلق
و ضماد او با حنا و روغن و نمک جهة تحلیل صلابات عظیم مایوس مجرب و چون بکوبد آب نعناع و کچه و خردل ساییده و نصف عشر خردل و شب در حیلان
مجموع خمیر مایه اضافه نموده در دو مثل آن همه آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده بانصف وزن آن عسل بقوام آورند جهة تقویت باه و هر تب
که میتوان کرد و منقی معده از اخلاط محرقه و رافع بلغم و مبهی است و هر گاه بعد از معاجین مبهی باشد مفاصل مجوشند
بغایت سریع الاثر و چون خمیر مایه را کوبیده با آب انار شیرین و امثال آن بر شند قایم مقام خمر است که سودا برکنند و مضر ... عسل و مصلح او
کثیراست و قدر شربتش تا نیم درهم **تجذیم** بچه بچه شغال است **خمر** مراد از او در شرع ما یخمر العقل است یعنی آنچه عقل را بپوشاند و در عرف از او مطلق
او شراب انگور است که آب انگور صاف را در خم در روغن برفت اندوده کرده مدتی در آفتاب و بعد از آن در سایه گذارند و غیر انگور را نبیذ نامند و اصناف
او بحسب افعال زیاده بر شش قسم میشود و چون خردل و اختلاط کنند بعد از جوشیدن خمر شود و شیرین تر میباشد و با زعفران باعث شدت سرور و تقویت جگر و دل
سکر و چون با دانه انگور باشد قابض میشود و شیرین می باشد و ریحانی است که خم را بعد از آن به عرق برفت یا بقیر و موم اندوده کنند و بجوشند و در آب
انگور و مورد و مصطکی و بیش مر و سیب بقدری انداخته و بعد در آفتاب گذاشتن ظرف او را در زمین دفن کنند آنچه بر روی شش ماه نگذشته باشد
سطار نامند و بفارسی ... گویند و چون آب انگور را بجوشانند تا ربع او بماند و در خم کنند او را جمهوری گویند و میزه غلیظ را قهوه و اقفاع طبع باه
و شرابی که از یکسال گذشته باشد عتیق گویند و او در سیوم گرم و در دوم خشک و قدیم او که زیاده از دو سال تا چهل سال است جید او در سوم
تازه او که سطار است در دوم گرم و تر و آنچه تا شش ماه یا یکسال باشد در آخر دوم گرم و مایل برطوبت و اولی آنکه بعد از جوشیدن اصلا تا شش ماه نگذرد استعمال نکنند
و نوشیدن اقسام زرد رقیق و ضعیف ... بهمه نافع سفید است رقیق او سریع النفوذ و منضج و غلیظ آن دیر هضم و کثیر الغذا و مقوی اعضاء و شیرین
او ثقیل و غذائیت او غالب و ترش ترین او معده و هضم و مضر عصب و مورث توحش و قسم قابض جرم حابس طبع و باعث خشونت سینه و دباغت
معده و قوی الحرارت و تلخ او جالی و منضج و هاضم و سیاه او دیر هضم و مولد سودا و سرخ خوشبوی او که عبارت از ریحانی است معتدل و بهترین از سایر
و مصدع است و بدبوی او مصدع و مورث امراض مهلکه و بیشتر او که در آفتاب رسانیده باشند و بعد از جوشیدن ... پرده تند و سریع الانحدار
و با تفریح بسیار و مولد تبهای حاره در امراض حاره و مطبوخ او که جمهوری باشد غلیظ و مسخن و منفتح و مقوی عصب و مصدع است و بدقول او گرم

بعنبر

او را دفع کرده باشند واصلا در آفتاب گذشته باشد خلط او دیر هضم و متعفن مولد بیماریهای عفونت است و شراب کهنه صرف موذی اعصاب و مورث سحج و ممزوج ...

مصلح حال بدن است و ممزوج آن گشنیز باعث سستی اعضا و استسقا و ثقیل در هضم و خفیف او سریع النفوذ و قدیم او مضر ... اعصاب و تازه او ...

و دیر هضم و مورث امراض بلغمی و شراب تازه تیره مورث سنگ مثانه ... و صاف او مفتح و مدر ... و بهترین شراب آن است که یک سال و دو سال ...

[illegible]

باعث جمعیت کبوتران و گویند [illegible] او در زیر جای سرخ [illegible] موجب بار [illegible] باران و [illegible] و جلی در
جو قلی کذاشته بر ران زن بندند رافع عسر ولادت [illegible] و بول کودک [illegible] سحوق جعلی که [illegible] بهم رسد جهت [illegible] چشم مجرب

خندقون شرابیست که از جمیع ادویه ترتیب میدهند [illegible] حکمای فرس [illegible] تا یکسال باقی میماند در دوم گرم و در آخر خشکی [illegible] صالح
و مقوی اعضا و مفتح سده جگر و سپرز و جهت تپ ربع و [illegible] و امراض مزمنه نافع و قدر شربتش [illegible] درهم و بهترین نسخها که در منهاج و غیره مذکور
است این است زنجبیل [illegible] قرنفل [illegible] زعفران فلفل سیاه [illegible] دارچینی عود قسط [illegible] مصطکی [illegible]
و دانکی انیسون حب الغار [illegible] زعفران [illegible] گلاب و آب [illegible] و آب سیب
و انار [illegible] که هر یک [illegible] بعد حل کنند [illegible] ادویه دیگر را کوبیده [illegible] شراب سرخ صاف [illegible]
تا بنصف رسد پس صاف کرده با گلاب و آب میوها [illegible] عسل صاف [illegible] بر آتش نرم [illegible] شراب [illegible]
با آبهای [illegible] استعمال کند [illegible] تریاقیست عظیم [illegible] آن [illegible]

خنزیر بفارسی خوک گویند [illegible] منقول است [illegible] گوشت او [illegible] دوم گرم و در
سیوم تر [illegible] گوشت [illegible] اسلام [illegible] گوشت [illegible]
و او موافق [illegible] مزاج الانسانی [illegible] منقول [illegible]
[illegible] و مفاصل [illegible]
[illegible] شراب جهت [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] کاو [illegible]
او با آب و با شراب جهت نزف الدم [illegible] و با روغن گل جهت [illegible]
[illegible] و جعل [illegible] ادهم [illegible]
[illegible] با شراب [illegible]
منقول است که [illegible] جمیع [illegible]
و درم [illegible] منقول است [illegible] رافع [illegible]
و آن [illegible] با روغن گل [illegible]

خنفساء الجعل [illegible] خنثی [illegible] خشف [illegible] خشک اسم فارسی [illegible] خنب [illegible] خنبی
بلغت دیلمی [illegible] خولنجان [illegible] سرخ [illegible] طعم [illegible] و از هند [illegible]
[illegible] در سواحل دریا [illegible] و نبات او معلوم نیست و [illegible] برگش مثل برگ [illegible]
[illegible] است [illegible] بهترین است و قوتش تا [illegible] سال باقی
میماند [illegible] دوم گرم و خشک [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] اعضای باطنی [illegible]
[illegible] مجرب [illegible] سینه [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] دارچینی [illegible]

خوخ بفارسی شفتالو [illegible] گوشت او [illegible] در اول سرد و در دوم تر [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] خالص [illegible] خشکی دماغ [illegible]
مزاج سوداوی [illegible] اخلاط [illegible] طعام [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] اخلاط [illegible] تپهای [illegible]

اگر چه [illegible] مصلح او [illegible] قولنج [illegible] دستور [illegible]
و قولنج [illegible] مصلح او [illegible] سیلان فضول [illegible]
شفتالو و شکوفه او [illegible] کرم معده و حب القرع [illegible] رافع [illegible] تازه و خشک او جهت [illegible]
[illegible] شفتالو با آب [illegible] دندان [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] خوص [illegible]
[illegible] خولان بلغت مصر اسم حضض [illegible]
عربی [illegible] درخت [illegible]

خوخ اقرع شفتالو [illegible] اسم [illegible] هندی است خوصی [illegible] خولع [illegible] خولنجان [illegible]
خواتم الملک [illegible] خوسکلان [illegible]
خوکره [illegible] خوک اسم فارسی [illegible] بلغت اصفهانی [illegible]
[illegible] خوبخندم [illegible] معرب [illegible] فارسی است [illegible] و برگش [illegible] و اطراف برگش
[illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] خیار [illegible] مستعمل [illegible] گرم و تر [illegible]
[illegible] سینه [illegible] تحلیل اورام ظاهری و باطنی نافع و با تر
[illegible] صفرای سوخته [illegible] جگر و درد [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] مقوی معده [illegible] مصلح [illegible]
[illegible] اثقال [illegible] رفع [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] بول الدم [illegible]
با زعفران [illegible] گلاب [illegible] خیری [illegible] اسم یونانی [illegible] فارسی [illegible] درخت [illegible]
[illegible] سرخ [illegible] مراد [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] آب [illegible]
[illegible] حیض [illegible] چشم [illegible]
[illegible] رحم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] سرکه [illegible] روغن [illegible]
[illegible] رحم [illegible] مفاصل [illegible]
جهت تقویت [illegible] خیری خطمی [illegible] نوع [illegible] مستعمل [illegible]
بفارسی [illegible] گرم و خشک [illegible]
او جهت قطع نزف الدم [illegible] خیزران [illegible] اسم [illegible] خیل
[illegible] خیط [illegible] خیر بوا [illegible] خرنوب [illegible] خیار [illegible]
خیار اسم فارسی قثاء است خیارزه اسم فارسی [illegible] خیار کبر اسم فارسی [illegible] خیار شنبر اسم فارسی [illegible] خیار چنبر
اسم فارسی خیار شنبر است دارچینی بفارسی دارچینی و بیونانی [illegible] درخت [illegible]
و برگش [illegible] گرم و خشک
[illegible] و مفرح [illegible] مصلح [illegible]
اخلاط و سموم حیوانی و نباتی و معدنی است [illegible] رطوبی [illegible]

و خفقان و دوخشم و ملولیس و جنون و تقویت اعضای رئیسه و سده جگر و سپرز و بیخ عرق و درد گرده و عسر البول و عقد ... و تقویت باه
و تجفیف رطوبات دماغی و تصفیه صوت که از بلغم غلیظ باشد و رفع رطوبات لزجه قصبه ریه و حنجره و اقسام خنق و عفونت زخمهای و امراض بارده دماغی و
عصبانی و مطبوخ او با مصطکی جهة رفع فواق مجرب و اکتحال او جهة قوة باصره و رسانیدن اثر ادویه بطبقات چشم و طلای مضوغ او بر حشفه جهت التذاذ
التذاذ از جماع و ضماد او جهة جوشش لینه و کلف و رفع دلرزه های بلغمی و سوداوی و جهة رعشه بغایت مفید و مضعف بصر و مسکن آن و طلای آن بر پلک
چشم جهة اختلاج آن نافع و مصلح محرور و مضر مثانه و مصلحش کثیرا و اسارون و مقدار شربتش از درهم تا مثقال و بدلش در تحلیل و تلطیف و تقویت
اعضا مثل وزن او اهیل و کبابه و اصلاح ادویه بلیغه و در باب خولنجان است و روغن او که ... سعد ... مثقال روغن زیتون یا روغن کنجد ... مثقال دارچینی ...
کرده او را که یک هفته گذاشته ... و صاف نموده باشند در جمیع افعال مثل او و جهة رعشه و فالج و جهت گزیدن عقرب و رتیلا و رفع قشور تهای
دائره نافع و مقدار شربتش تا دو مثقال است عرق دارچینی سریع الاثر تر از جرم او است جهة یرقان و ریاح رحم و مقعده قطور او جهت گرانی سامعه بسیار موثر
است دار شیشعان اسم فارسی ... عود البرق نامند چه هر گاه برق و قوس قزح باد ... خوشبو تر از عود هندی میشود و مراد از او ... بالسرقی
و صاحب ... شبوب ... شاخهای درختیست خار دار ... و تند قسم سفید اولی او و ... در دوم گرم و خشک ... و بارده
و تند طعم ... سافط ... و محلل نفخ و مجفف رطوبات غلیظه و مقوی مثانه و اعصاب ... جنین و منضج ... و مقوی جمیع اعضا ... و
و نافع نزلات و رافع ... بارده و درد سینه و باد ... چینی جهة سعال رطوبی و شرب آن مطبوخ ... او با شکر رافع درد ... العلاج مجرب است
و طلای او جهة قروح متعفنه و خبیثه و ساعیه و قلاع و مضمضه مطبوخ او جهت حفظ صحت دندان ... جهة قروح خبیثه دهان و ... او جهت تعفن
لثه بسیار موثر و بالخاصیت جهة قروح ... نافع و ... فتیله ... جهة بدبوئی ... الالف و ... او قالبعن طبع
قاطع نزف الدم و نفث الدم و رافع سستی اعصاب ... اخلاط و مقدار شربتش تا دو درهم است و مضر سپرز و جگر و مصلح او ... و مصطکی و بدلش ...
اسارون و ... ثلث او ... حرج ... عاقر مجرب است ... او است که
چون ... او را ... درهم ... غلاف ... که از ... او جواب ... و
شکوفه او که لوز القندول ... روغن ... بادام ... بسیار خوشبو ... گرم و خشک ... نیم ... او با
شراب ... معده و ... او با ادویه ... جهت ... رطوبی و طلای او جهة نقرس و فالج و امراض دماغی و عصبانی بارده و تقویت
باه ... و تحلیل ورم صلب و تفتیح سده دماغی ... و تحلیل ریاح و تقویت پردهای دماغ نافعست دارزی بلغت فارسی ...
است و مراد از مطلق او داری فارسی است و آن دانه ایست مثل جو ... از ... فارسی ... دانه ...
بر شیره ... دار اول گرم و در دوم خشک و قوتش تا چهار سال باقی است و با قوت ... و ملین صلابات و جهة ...
آن و بواسیر و اسهال و رفع سموم و تفتیح سده و تحلیل ریاح و درد رحم ... او با عسل جهة رفع کرم معده و ... او جهة خروج مقعده
علل آن و برد رحم و با روغن جهة بواسیر نافع و مورث سده ... مصلحش ... و مضر مثانه و مصلحش ... و مقدار شربتش تا دو درهم
است و بدلش نصف او بادام و دو ثلث او اهیل است دارزی رومی قسمی از ... است ... دارفلفل بفارسی فلفل دراز گویند
و آن بار درختیست مثل درخت توت و ثمرش مثل لوبیا و در غلاف او ... فلفل ... شکوفه درخت فلفل است و قوتش تا ... سال باقی میماند
در آخر دوم گرم و خشک و ... و تحلیل مواد بارده و مفتح سده جگر و ... طعام و محرک باه و مدر بول و حیض و مسقط جنین و جهة خوشبو کردن دهان ... و دفع
و تقویت معده و تحلیل ریاح و ... نافع و اکتحال او جهة ... جگر ... جهة شبکوری و ظلمت بصر مفید و مقدار شربتش تا یک مثقال و مضر
و مصلحش ... و صندل و گلاب و بدلش فلفل سفید است و ... گویند ... ایست داریج ابروج در اصفهان ... گویند دانه
جنگلی است ... سیاه ... سفید و شیرین و ... معتدل ... او ... و ...
و غذائیت در و غالب ... سینه و حنجره ... معده و مصلحش ... داکمه ابن البعله ...
سرخ ... کثیرا ... گرم و تر و جهة علل بلغمی و سوداوی نافع و چون ... نیم درهم او را ...
با ... آرد گندم ... روغن ... تناول نمایند در ... جهت ... حمل مجرب و مخرج جنین است

خواص الدال

داتح البر

داتح البر ... جبلی است دارکیت و دارما نوع سعد ... دار رومی ... دار ... الوقه ... هندی ...
دارکه بلغت شامی ... است دار دش ... اسم دیلمی ... است دار جسیع بلغت ... اسم ... است دار دل ... یونانی
ان او درخت ... دار فیل اسم فارسی ... است دلد او اسم فارسی ... است دانه موئز اسم فارسی عجم الزبیب است دار اشکنه اسم فارسی
... است دلادکو اسم فارسی ... است دالک اسم ... است دارا اسم هندی ... است دارچینی بلغت ... است دار ...
اسم ترکی ... است دام عنکبوت ... است دالغوز اسم ترکی ... است دار ... اسم هندی عروق الصباغین است ...
اسم هندی ... است دبق بفارسی ... و ... در جوف او رطوبت ...
و دانه او ... ان از درخت امرود و ... میشود ... شاخ ... بسیار ... و ... سبز ...
آخر دوم گرم و در اول آن خشک و با رطوبت فضلیه و جاذب ... بدن و ملطف و محلل سریع الاثر رطوبات رقیقه و غلیظه و چون در آب گرم ...
و تخم او ... صاف او را با مغز گردکان ... پنجیر ... جهت ... و بلغم و تفتیح سده و عرق النساء ...
بارده نافع و طلای او ... جمع کند ... و اورام و مسکن دردهای بارده و ... قلع ناخن ... جهت تفتیح ...
و با گندر جهة قروح خبیثه و با آهک ... جهة رویانیدن ناخن ... او در آب آهک جهت تحلیل ... سعفه ... و با روغن گل
جهة ... موی بسیار موثر بالخاصیت مضر دل و مصلح او ... و مقدار شربتش تا یک مثقال ... اعصاب و بدلش ...
تحلیل نصف او اهیل ... و در سایر افعال ... عاقر قرحا و چون دبق را با عسل ... و طبخ داده ... ترتیب داده
بر روی ... با ... و صید ... شده ...
است دهمار بلغت ... که ... و خشک و ... خار دار و ... سبز ... است
ترکیبات ... و در دوم گرم و در سوم خشک و
قابض ... معده ... محرک باه و جهة لقوه و فالج و نقرس و امراض بارده ... مقعده ... شربا
نافع و مضر ... و مصلحش ... و مقدار شربتش از تخم ... تا سه درهم است دلبس بفارسی دوشاب ... دوشاب انگوری ...
است و مراد از مطلق او شیره خرما ... انگوری ... و خرمائی او در دوم گرم
و در اول خشک ... و کثیر الغذا و موافق ... المزاج و بلغمی و جهة سرفه و فالج و درد مفاصل و طلای او ... جهة کلف ... با
... جهة ... اعضا ... نافع و مولد سودا و محرق خون و مصلحش سرکه و بادام ... دوشاب انگوری که از ...
آب او ... دوشاب ... دوشاب و هر گاه ... مطبوخ ... العنب
او با ... در آخر اول تر و در دوم گرم و مولد خون صالح و مسمن و مفتح و مداومت او با شیر تازه ... بادام
جهت ... خفقان و ضعف احشا عجیب الاثر و با اندک سرکه جهة یرقان و سپرز و ... جهة رفع هم و غم و غضب شدید و با ... جهت
... مجرب ... افتیمون جهة ... جنون و با مغز ... جهت رفع ... حلبه جهة سعال ... سینه و با ...
حصاة و ... شیخ الرئیس قدس سره فرموده که با آب سیب و قدری برگ ریحان و اندک ... در جمیع افعال قائم مقام ...
و ضماد مطبوخ او با خطمی جهت تحلیل اورام ... نافع و مقدار شربتش ... مثقال ... مثقال و اکثار او محرق خون و مصدع و مصلحش تخم
ریحان و خشخاش است دب بفارسی خرس نامند ... حیوانات ... و کثیر الخوف ... در دوم گرم و ... رطب و
یابس المزاج ... صورت ... ظاهر ...
را ... قوی ... با عسل و فلفل جهة ... بارده
... و طلای او ... با عسل و فلفل جهة فروح ... مجرب و اکتحال او با
عسل و آب ... جهة قوة باصره و رفع ... و رویانیدن مژه ... فربه کردن بدن موثر ... جهة صرع بلغی ...
آن که گرم باشد جهت تفتیح ... سریع الاثر ... نافع رستن موی اعضا است و

سه لعد سیوم گرم و خشک و ضماد او جهة درد مفاصل مزمنه و برص و داء الثعلب بسرفه بارد و سپرز و دفع لیشکی(؟) اسحوان و گوشت لعی
نرم کردن اعصاب و اعضای متحجر نافع و چون جوفی انار را تمامی خالی کرده پیه او را باشش آن روغن زیتون و دران گذاشته بالتش گرم کنند جهة بولهای
موی ابرو و داء الثعلب و بواسیر و نواصیر و سیعفه و مالیدن پیه او بر بدن اطفال در حین ولادت جهة عدم حرارت و ابر مفرتهای خارجی موثر بود و ابر خشک
و جلوس بران جهة فالج و نقرس مرطوبین و صاحب اسیر مقشور و تعلیق چشم را اوی باعث گریختن و حوش و تعلیق هر دو چشم که در لته ابیثه باشند
بر گردن صاحب تب ربع رافع العلت و تعلیق انیاب او بر بازوی جهت مانع سحر و بخور بعر او جهت گریزانیدن هوام موثر و چون خصیه او را
شکافته نمک و سماق پاشیده خشک کنند جهة رفع اسهال بلغامی نافع و سر گین او را محلل خناق و اورام و خوردن او جهت رفع مغص مفید
دبا بسکون همزه جراد است دباب بتشدید با بعد از اول بوسنبر لسانی است دباب بلغت عراق شفتش بر لب دبا بتشدید با نوعی از
قرع است که بفارسی کدوی رومی کویند دجاج بفارسی مرغ خانگی نامند و خروس او نسبت بمزاج حرارتش کمتر و بهترین دجاج غالب و خروس بچه
اعدل و مایل برطوبت و مرغ جوان فربه در آخر اول گرم و در رطوبت معتدل و مرغ بچه ارطب از و برطوبت فضلیه و قول بهبرودت خروس
بچه خلاف قیاس و تجربه است چه کل لحوم غیر ماهی حارند و مهرای آن کثیر الغذا و لطیفتر از اکثر طیور و مولد خون صالح و غیر مهرا بخلاف او است و گوشت آب
خروس سال خورده محلل و ملین طبع و مخرج سودا و جهة قولنج بسیار مفید است و چون شکم او را با نمک و قرطم پر کرده بسیار بجوشانند و بعد از گوشت مرق
او را بنوشند جهة تبهای مزمن و صرع و رعشه و ربو و مفاصل و مفتح سده و سوء القنیه و قولنج نافع و خروس جوان زیاده کننده و صاف کننده
منی است و خروس بچه جهة ناقهین و امراض حاره و مرغ بچه و مرغ جوان قویتر و جهت تسمین بدن و تصفیه رنگ و رخساره و هزال و زیاده کننده جوهر
دماغ و رفع خیالات فاسده و پخته او با روغن تازه جهة سرفه یابس و مداومت مرق و گوشت او تا یکهفته با نان میده جهت رفع زردی
رخسار که سبب او معلوم نباشد مجرب و کباب او جهت رفع خواهش گل و امثال آن و موافق معده و طبیعه و جگر و پیه او جهة نرم کردن صلابات
و مواد بوداوی و طلای آن بگرم او بر سر جهت النجولیا عظیم النفع و جهة شقاق و سعفه و جمیع امراض یابسه و پیه معلوف بقرطم جهة ابتدای
جذام و سرگین او جالی و تند و خوردن او با شراب و سرکه جهة قولنج و رفع سمیت فطر و قضیب کثیف مفید و طلای او جهت بهق و برص و امثال
آن و با سرکه ضماد او جهت سنگ و لوانه کزیده مفید و حار او کثیر الغذا و مسمن و دیر هضم و خوردن مغز سر او بدون پختن جهت گزیدن هوام و نفث الدم
که از جانب دماغ باشد مجرب دانسته اند و پخته او جهة تقویت دماغ و قوة مفکره و برهم سنگدان او که خشک نموده با شراب جهة دفع درد معده از
محر بات و آشامیدن خصیه خشک او با زرده تخم نیم برشت جهة تقویت باه بسیار موثر و دستور صاد او با روغن زنبق بر الیف بانار و جلیه رانها متوی
نقوط و خون خروس در مغز اش سید او خشک کرده او را سوط کردن جهت قطع رعاف مجرب و چکانیدن خون بال نارسیده او رافع بیاض چشم و آن منفعه
است و چون شکم او را شکافته آنچنان زنده بود و بر موضع گزیدن هوام به بندند جهة جذب سمیت آن و بر سایر مواد جهة جذب آن بطاهر و رافع بود
سرسام است و تناول نمودن مرغ باشد و گنک ماست و بنیر مورث قولنج و مداومت آن باعث نقرس و مصلحش ادویه حاره است و شراب مطبوخ
آب الکولب در محرورین سکنجبین و استخوان سوخته نوع مرغ سیاه با مثل او چوب تاک باهم سوزانیده باشند با موم رشته حمول کنند اعاده بکارت
کند و از سر او سرده آن و خوردن سنگدان مولد جوف او منفعت حصاة و استخوان بال راست خروس را با خود داشتن مورث قبول و درد دست
راست داشتن موجب ظفر بر خصم است دج بفارسی کبک دریایی نامند در مکان کوه که لنداوس بزرکتر و خاکستری رنگ مخطط بخطوط
سفید بسیار بزرگ در کوههای بسیار بلند میباشد گرم مایل باعتدال و لطیفه و افعال آن کبک قویتر و بخور پر او بالخاصیه جهت دفع وبا و طاعون موثر و
کلاه بخشن پر او با خود باعث یمن و برکت است دجر اسم نبطی لوبیا است دجوبانا اسم سریانی غرالبت دح بحاء مهمله کزبره بستانی است دحیا
زعفران است دخل بخاء معجمه بفارسی ماده(؟) نامند آن از قسم طاوس است از آن بزرگتر و در طبع مثل او و در افعال و خواص مانند آن و مطبوخ مقشر
او با شیر و روغن تازه مولد منی و ملین سینه و صالح الغذا و آکول و مقابض طبع و قاطع اسهال صفراوی و مولد سده و تسکین نامند و مصلحش شکر و حل و
جلبش مرغ است دخان الکندر دوده کندر است که از او سوزانیده طاس منکوس گذارند که دوده آن در آن جمع شود و جهت ورم و قرحه چشم و
رویانیدن مژه و منع موی زیاد و التیام قروح اعضا نافعست دخان القواریر دوده شیشه است گرم و خشک و مقوی باصره و جالی
و جهت سبل و ظفره و بری گوشت زیاد زخمها مفید است دوده مرصاف جهة رطوبت چشم و تاکل گوشت های آن نافع و دوده بلطم او

نیز حفن(؟) از سبب و دفع مسیح مقطران مثل دخان القواریر است و دفعه و هر چیز که اصل آن ... داد است دخل در لطافت دخیس دلفین است دخیا
بلغت نبطی نام روغن لبان و دمنک است درعلیش است دراقیطون است درقطولیطون زراوند طویل است دراصیج نوعی از
بنلا است و گویند حنده ولی است درافیقن قلوس است درنوبانیس یونانی زجاج است دراقن بلغت شام اسم خوخ است درحدوروفن بتونی
اسم فارسی عسکر الزیات است درخیف اسم فارسی حجر القهر است درخت کاج اسم فارسی صنوبر است درخت برنگ اسم فارسی عرعر است
درس اسم فارسی الوس است درخت ناروان اسم فارسی دردار است درمخوترکی اسم فارسی تخم لبسباج است درمنه اسم فارسی
اسم فارسی کما و خشبرکه تخم لبسباج است درمنه اسم فارسی شیح است درمستبا اسم هندی نوعی از نخل است درنه اسم ترکی
ترکی است دردق اسم ترکی طلف است درود لغت فارسی است دار درادر حبشی را از ذهنی نیز گویند چه عزاد و چون خشک گردد جوف ان دخان
ابشه مکانی مبکرد و نوعی از غراب ... سرد و خشک مقابض با قوة جالیه و جابر کسر اعضا و التیام دهنده جراحات تازه و برگ تازه مقوی
و لثه و قاطع اسهال و پخته او ملین طبع و ضماد او جهة جراحات تازه و با سرکه جهة جرب رطب و قطور عصاره برگ او نیم گرم کرده باشند جهة درد گوش
و اکتحال او جهة جلا و جهة ظلمت بصر نافع و بوست بیخ او بعد از افعال قویتر و کتحال او با شراب با آب سهل ... مطلای او با سرکه جهة تغیر دادن رنگ و برص
و سوفور و رطوبت و غراو جالی جلد و بشره و جهت تب دقیق ... سرفه مزمن مجرب و آب ... از خشک او قایم مقام رطوبات او است و همین زرشک او
را در آتش گذاشته رطوبتی که از طرف دیگر آن بهم رسد و در گوش بچکانند جهة رفع کرمی که از ابتدا و امراض بهم رسیده باشد از بهر است و محرق خون و مولد سودا
و مصلحش شکر و قدر شربتش با کمثقال و در لش و ختبرک درداب بفارسی دستنبویه گویند از جنس خربزه است بغایت خوشبو و کوچک در افعال
مثل خربزه و کرمک است که لیمون نامند و در لطیفه مذکور شد و اکثر لیمون را درداب دانسته اند و غلط است و بوییدن آن مسخن دماغ و مقوی آن و
مفتح سدد و باغیث دریح بلغت فارسی بجیب عوالی شکل خاکستری رنگ کره دار و عدد کره او زیاده از دو عدد میباشد و مانک
و خوشبوی و با صلابت و از برگ وی سفید و برگ کیاه او شبیه ببرگ بادام و مایل بزردی و در زمین فرش میشود با زغبیه و ساقش کفه ...
و بقدر دو ذرع و از میانی و هر برگ سه و برگهای شاخش متفرق و بارکتر و دراز تر از برگ تحت و از بیخ عدد تا هفت عدد میباشد و گلش
زرد و جوف دار و مستعمل از بیخ است و قوتش تا دو سال باقی است در سیوم گرم و خشک و محلل بلغم و سودا و ریاح غلیظ و مقوی حواس و معده
و جگر و سپرز و دل و مفرح و با تریاقیه و جهة خفقان و رفع طاعون و گزیدن عقرب و رتیلا و تقویت هاضمه و مالیخولیا مراقی و وسواس و جهة درد
سینه و صداع بلغمی نافع و او بستن قطعه او در درون خانه بالخاصیه جهة رفع طاعون و تعلیق سوراخ کرده او با ریسمان بر تخت گهواره اطفال
حامله باعث تسهیل ولادت و حفظ جنین از آفات و بستن عددی از ان بر سر که بطول سوراخ کرده باشند موجب رفع فزع خوابهای وحشتناک
خوابهای خوابیات و مصروع و مصلحش زرانیانه و در محرور اشربه بارده و حامضه و قدر شربتش تا دو درهم است و بدلش به وزنش زرنباد
زرنباد و جوز ثلث او قرنفل است دردی ته نشین عصاره ها است و بفارسی لای نامند و بهترین لاها لای شراب است که خشک او را
طرطر و بفارسی دارتو نامند در سیوم گرم و خشک و در تحلیل اورام محرب و جهة حمره و قروح و قلاع و بریدن گوشت زیاد زخمهای
منع نزف الدم و التیام جراحات و ضماد او بر زیر شکم جهة رفع سیلان حیض دایم و در سایر مواضع جهة کلف و نمش و سایر آثار و نیکو کردن رنگ رخسار
و تسکین دردهای بارده و مفاصل و ورم پستان و محرق او که خشک او را بر رعی اخگر یا در کوزه گذاشته سوخته باشند بحدیکه سفید شده باشد
بغایت جالی و در جمیع آثار قوی تر و مستعمل تازه محرق او و کهنه محرق ضعیف و مقول سوخته او جهة غشاوه و طلای بلغمی وتا خنه و بیاض دیار
بر کسیره در جهة ورم بلغمی معده ضماد او مفید و ملتش زنبیخ زرد و چون او را با قلیا و ثلث شیر کنند جهة ازاله سرخی پس بغایت معتبر و چون با روغن که آن نوره
است سفید کنند در اصلاح نقره و زدودن زنگ مس بعدیل است دردی الخل لای سرکه است و جمیع افعال ضعیفتر از دردی شراب که ... قویتر است
دراج مرغی قریب به کبک و خوش منظر و مولف تذکره اشتباه بسمانی کرده است در دوم گرم و خشک و لطیفتر از کبک و تذرو و گوشت او زیاده
کننده جوهر دماغ و فهم و حفظ و باه و مسمن و مقوی معده و اعضاء و مضر محرورین و مصلحش ترشی است و خون و زبل او جهة جلای دماغ
بیاض عین و رنج جلد و القول مرباس ... او با روغن زنبق جهة درد گوش عجیب الاثر است درفیتوقی اسم یونانی است علی زیتونیه نامند
گیاهیست برگش شبیه ببرگ زیتون ولنالقای از تر و باریکتر و شاخهای او کمتر از ذرعی و گلش نارنجی و تخمش بستد ... دراز ... رسته گوجات

ومختلف رنگ و غلافی کثیفی درست شبیه بغلاف نخود و تخمش بطری اکثفی و بقدر ذرعی و منبت او بین سنگ لاخ نمناک و نزدیک بدریا میباشد
در سیوم گرم و خشک و بغایت مخفف و دو درهم او سم قاتل در همان وقت و کمتر از آن تا هفت روز و قدر شربتش یک [illegible] مصلحش
قی کردن با سرکه و شیر تازه است و قدر [illegible] او قاطع خون و التیام دهنده جراحات و تطویل او محلل اورام و چون در روغن زیتون بجوشانند
مسقط دانه بواسیر و قالع دندان و قطور او رافع کرم و حمول او مدر حیض و مجرب دانسته اند و جهة درد مفاصل و امثال آن بسیار موثر و آب او در تنقیه معادن و تحلیل
کردن [illegible] آن از اشیای مشهوره مجربست اهل صناعت را و ابن بیطار و غیره اورا [illegible] از تفاح بیان نموده اند **ورد الطاس** بوالی [illegible]
ولد البلوط است چه آن گیاهیست کم در درخت بلوط میروید و بروی بچه و نوعی از بسفایج و تخمش شبیه [illegible] پیچیده و [illegible] با عفونت و
صاحب حراق و سیاه و سرخ و تیره رنگ میباشد برگش مثل برگ [illegible] و با حلاوت و تندی و تلخی در سیوم گرم و خشک و بجهة او کشنده است
با التهاب و درد شکم و بغایت قابض و متعفن و ضماد او جهة کزاز و فالج و درد مفاصل و نقرس نافع و قدر شربتش [illegible] و
ساییده او [illegible] و پاک کردن و باز تازه نمودن و سترون موی عجیب الاثر است **دردیکسا** معرب از دردوس فارسی و نوعی از
دردمنقش است گیاه او بقدر شبری و زیاده از آن و از ساق او شاخهای رسته و برگش شبیه ببرگ کنار و بسیار مایل بسیاهی و عدد برگ هر شاخ
از سه تا هفت و گلش زرد و مستدیر و پهن و کوچک و [illegible] و تخمش شبیه بفلفل کوچک در سیوم گرم و خشک و با برودت و [illegible] تازه او
مسکر قوی و زیاده کننده خناق و محلل بلغم و سودا و مفتح سده و رافع یرقان و ریاح و کوبیده چون در روغن طبخ داده [illegible]
نموده با عسل لعوق آورند و بعد از طعام تا شش درم اورا تناول نمایند در تسمین بدن مجربست و مضر سینه و مصدع و مصلحش کشنیز
و کثیراست و مولف تذکره در باس [illegible] بچیزی دیگر کرده و آن انجبانست **دستنبویه** اسم فارسی [illegible] است **دشتیان** [illegible]
است **دعیا** اسم یونانی اقاقیاست **دعیثومیا** افیونست **دعشا** علک البطم است **دفلی** بفارسی خرزهره نامند و بیونانی [illegible]
و [illegible] و بعربی جبن گویند و آن نباتیست بقدر دو ذرع و زیاده از آن و برگش بزرگ و عریض و [illegible]
[illegible] تند و گلش خوش منظر و بسیار سرخ و بعضی زرد و سیاه میباشد و در خشنده و برگ و چیزی مثل موی [illegible] شده و ثمرش طولانی قریب
بشبری و [illegible] و تخمش در اندرون [illegible] سرخ و او بری و نهری میباشد و در تمام سال [illegible]
و بری او عظیمتر است در آخر سیوم گرم و خشک و بغایت محلل و مخفف و جالی و برگ [illegible] او سم جمیع حیوان و بغایت ملتهب و [illegible]
[illegible] او کشنده انسان و استعمال او مخصوص بخارج بدن است و [illegible] طبیخ او با شراب بقدر نیم وقیه رافع سموم و طلای [illegible]
باشند جهة ورمهای صلب و [illegible] و عرق النسا و مفاصل و جرب و کلف و جمیع آثار و حکه و مطبوخ شاخ و برگش با روغن جهة جرب جمیع حیوانات
و باد [illegible] جهة درد سر و جمیع قروح آن مجرب دانسته اند و برگ خشک او جهة زخمهای و حمول او جهة درد رحم و آب برگ گل او جهة جلای [illegible]
و اصلاح موی [illegible] و آب مطبوخ او کشنده کیک و ساس و ارضه [illegible] و روغنی که گل و برگ او [illegible] باشند و [illegible] بروغن
زیتون بقدر نصف آن آب جوشانیده [illegible] آب سوخته [illegible] مقعده [illegible] و جهة جرب و حکه و [illegible]
[illegible] خناق و التهاب و مضر [illegible] و مصلحش عسل [illegible]
[illegible]
[illegible]
عقد ارض [illegible] و مولف کتاب برهان [illegible] **دقاق الکندر**
ریزهای کندر است [illegible] **دقوقیا** [illegible] **دوقاس** [illegible] **دقطامیون** [illegible]
[illegible] است **دقیق النخل** بفارسی [illegible] **دلب** بفارسی چنار نامند [illegible]
سرد و تر و با قبض [illegible] و خشک [illegible] ضماد برگ آن [illegible] ورم زانو [illegible] شراب جهة [illegible]
و منع ریختن مواد [illegible]
او بغایت جالی و مخفف [illegible]

غرقش لغه

تر شود [illegible] رعاف [illegible] آب مطبوخ [illegible] است و غبار [illegible] مضر صوت و سمع و بصر
و قصبه ریه است و مصلحش شیر تازه است **دلمل** نوعی [illegible] و [illegible] و در [illegible] شال کردن مانند
و آن حیوانیست قریب [illegible] سنگ [illegible] بقدر شبری و زیاده [illegible]
جراحات و بغایت مفید [illegible] **دوکک** ثمر گل سرخ صحرائی [illegible]
[illegible]
[illegible]
تقویت معده و جگر و دل نافع [illegible]
[illegible] و مصلحش گلقند است **دلبوس** اسم عربی [illegible]
[illegible]
مستدیر [illegible]
[illegible]
نوشیدن جهة [illegible]
و شراب جهة [illegible]
[illegible] **دلق** اسم حیوانیست شبیه بسمور و در اصفهان [illegible]
[illegible] **دلفین** اسم یونانی نوعی از سمک است [illegible]
[illegible]
[illegible] **حلم** بلغت مصر اسم [illegible] **دلیش**
نوعی از [illegible] **دلاع** اسم عربی بطیخ هندی است **دلدع** بلغت اهل بیت المقدس نوعی از [illegible]
[illegible] **دلم** اسم فارسی دبق است **دم** اسم عربی خون است و خاصه خون هر حیوانی در طی ذکر آن مذکور است [illegible]
محلل اورام [illegible] **دم الاخوین** بفارسی خون سیاوشان نامند [illegible]
[illegible]
و قاطع خون [illegible]
اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible] **دماغ** مغز سر حیوانات [illegible]
[illegible] **دمعة الشجر** [illegible]
نوعی از [illegible]
[illegible] **دمیا** یونانی [illegible] **دمیسه** بلغت مصر [illegible]
دم الثعبان دم الاخوین است **دمع العقاق** [illegible] اسم فارسی [illegible] **دمود** اسم ترکی [illegible]
اسم [illegible] **دند** بفارسی بید انجیر خطایی نامند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نافع باشد بعد از شرب سموم قتاله است و اقسام آن اسهال بلغم و سودا و جاذب رطوبات خام از مفاصل و نفخ و جهت استسقا و یرقان و نقرس و سنگ گرده و مثانه و
درد کمر و درد کهن ساق نافع و طلای او حافظ [illegible] و چون [illegible] موجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] و زعفران [illegible]
[illegible] **دندانه** [illegible] **دانقه** [illegible] **دنود** [illegible]
[illegible] **دفیه** اسم فارسی [illegible] **دندان فیل** اسم فارسی [illegible] **دنبلان** اسم ترکی [illegible] **دوای الغوا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نعف** [illegible]

[illegible]

دوقس

ادوا مرق

[illegible]

اسم فارسی و معرب آن شجر الجن و اهل هند بی‌دهمنو و هندی نامند و منبت او بلاد هندست و آن درختیست کوچک مایل بسیاهی و شاخ او شبیه بشاخ زرشک و
با اندک تلخی و تندی و نشر او تند و محرق و معطش و در چهارم گرم و خشک و از سموم قتال است و صمغ او مسکور اهل صناعت و گویند که با نشستن او باعث هلاکت
جن میشود و ضماد او جالی و مقرح جلد و جهة اورام نافع و سایر اجزاء او بلوداد در سیوم گرم و خشک و آشامیدن او ساید او جهة استرخا و فالج و لقوه و امراض بارده دماغی و
سکته و صرع و در برانیدن سنگ مثانه و کرده و رفع اسهال بلغمی و نشستن در طبیخ او جهة خروج مقعد نافع و مضر شش و مصلحش صمغ عربی و روغن بادام و قدر شربتش
تا یکدرهم است دیفروجس یونانی بمعنی مضاعف الاحراق و سه قسم میباشد یکی معدنی و آن خاکیست که از معدن مس برون آورده در آفتاب خشک کرده بسوزانند
و قسمی خاک مس است که بعد از گداختن در بوته میماند و در طعم و قبض مانند مس است و قسم دیگر مس قشنای سوخته است و قسم اول ثانی مستعمل و گرم و خشک و بسیار مجفف جهة
جراحات خبیثه و قلاع و جوشش دهان و التیام زخمها و دهان منقطع و حبس خون آن و قروح عانه و مقعد و بر ملاکو شنیدن و نرم کردن و کم کردن موی و با موم روغن
جهت تحلیل دبیله و خشک کردن قروح سر و نفوخ او در حلق جهة ابتدای خناق نافع و آشامیدن او کشنده است دیناقوس یونانی بمعنی دایم العطش و اهم
قسمی از انجارست ساقش خاردار و برگش محیط ساق و شبیه ببرگ کاهو و هر بندی از ساق دو عدد برگ از خار در زیر غب و در برون دو معن برگش برآنک
شل حباب و خاردار و طرف برگ متصل بساق مجوف و عمق آب باران در آن جمع میشود و شعبه که از ساق رسته چیزی شبیه بخارپشت و خاردار و بعد از خشکی
سفید میشود و میان آن کافند در جوف او کرمهای ریزه سفید شفاف میباشد و قوتش در تمام با قبض و در دوم خشک و مجفف و با قوة تریاقیه و جالی و آشامیدن
و محلول او در آب سله نفث متوالی جهة سپرز و تحلیل خلط غلیظ و تفتیح سدد و فع لرز و پخته او مقوی قصبه ریه و جگر و مدر بول و مجرب گرم معده و محلل خناق و ضماد او جهة
ناسور و قروح شهد بسرو ضماد پخته او جهت خشک کردن عضو که ادراک الم بر بدن و سوختن کند و طلای مطبوخ بیخ او با شراب جهة شقاق مقعد و تواسیر و نصیحه
او که بجای نیز او است بعد از نحش بر موضع گزیده لغی و غیر آن جهة رفع سمیت نافع و چفا در باریچه در شیر حل کنند و از آن قدری در شیر دکر بریزند باعث انعقاد
آن نیکرد د و چیدن کرمهای جوف بر او است جوالی ابتد بر کرد با زو بسته جهة رفع تپ ربع موثر دانسته مضر گرده و مصلحش صمغ و شربتش تا یکدرهم است
دیک بجکبه اسم فارسی و مرکب موش عجیا بنیز گویند و آن زرنیخ و آهک و زنجار و زیبق است که مجموع را سایده در جوف دیک مضاعف تصعید کنند از جمله
سموم قویه و تند و جهة بردن گوشت متعفن زخمهای د قلاع خبیثه و قروح ساعیه و اکله و تجفیف رطوبات و قطع سیلان خون جراحات و باصل
جهة تقویت جماع لا رجله و دانه بوایر موثر است دیامردا اسم یونانی شربت توت است دیسیم حمام است دیاقوذیطوس جوارش کمونی
دیاقوذا اسم یونانی شربت خشخاش است دیاناس اسم یونانی تخم کتوت دیبا بدیم اسم فارسی قسمی از حراث بری است دیک اسم عربی خروس است
و در دجاج مذکور شد دیاقیطون اسم یونانی اصل اللوف است دیخوری نیمو دیفودجیس است دیوسیبر ملبوس است دیدا نیو تمر عربی است دی
اسپیت خندقوقی بری است دیوخار اسم فارسی عوسج است دیوچیم اسم فارسی علق است دارقبی اسم یونانی عاقرقرحا است داماسکیا
اسم ارومی اجاص است دارقبی الاسکندرانی گیاهیست گلش قریب بدرخت خار جیلی شبیه ببرگ مورد و از آن بزرگتر و سفید و طویل شاخهای او
بقدر شبری و از ساق رسته پائین برگ تخمی رسته بقدر نخودی و سبز و معطر و پخش خوشبو و شبیه لبو و تندی طعم و در دوم گرم و خشک و مدر بخور جنین و جهة تقطیر
وحبس البول و حیض نافع و قدر شربتش از بیخ و تخم تا دو مثقال دارقبی دیدهس یونانی بمعنی سبب النار و قسمی از انها ذیلون عریض الورق است مسهل بلغم با ذردو
درشام تعلبه مانند ساقش بقدر ذرعی و شاخهای او بسیار با یکدیگر از نصف اعلی میرد میده و پوست شاخهای تخمی و لرج و گلش سفید و ثمرش بعد از رسیدن سیاه
و دانه او کوچکتر از حب الغار و در آخر سیوم گرم و خشک و حار و مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظه و مقیی و مدر حیض و محلل و مفتح و جالی جلد و رافع آثار و استعمال او
جایز نیست و قدر شربتش ثلث دانه و از شربش تا پنج دم مقطع و محرق خلط و مصلحش نشاسته و کثیرا و بدلش وزن او مازریون است دبل بترکی انبک کلیس
است و گویند استخوان او است لمبیا سیاه و بعضی اجزای او مایل بزردی و براق و صلب و در دوم سرد و خشک و جالی ... قابض و شربتی کامل او مسقط
بواسیر و با عسل جهة التحام قرحه قصبه ریه و نفث الدم نافع و ضماد او جهة اورام و سرطانی و خنازیر و استقاط بواسیر و طلای سوخته او با سفیدی تخم مرغ جهة
شقاق کعب و خنق رحم که از ولادت بهم رسد و شقاق مقعد و خروج آن نافع و حمول او مانع سیلان رحم و اسقاط جنین و جهت تسهیل ولادت مجرب و
مضر جگر و مصلحش سیب و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش استخوان قنفد و شانه او بالخاصیه جهة رفع نخالة بن موی و تولد قمل و ریختن موی موثر است و چون او را
با چوب داری که او می بر آن کلو کشیده باشند و قدری خاک قبر مقتول بخور کنند دفع سحر و فتنه مجرب دانسته اند و بدستور در اصلاح تب غضبین موثر
ذباب بفارسی مکس نامند و تکون او از فضلات و اول گرم سفید است و کمتر از کیفیت بهم میرساند و از کافور و زرنیخ و روغن زیتون منکر تر و

کویند چون صورت مکسی از کندش و زرنیخ ساخته در محلی که بگذارند مکس و منع او شود ... و تعلیق او بر سینه طفلان از رقت و زرد و جالی ... نسوم ... و محلل و
جاذب و ضماد او محلل اورام و رافع گوشت زیادی و جراحات و مانع انتشار موی و داء الثعلب و حکه و مقوی و چون سر او را انداخته بر موضع گزیده زنبور بمالند رفع الم
او و جاذب سمیت و تکرار ضماد او جهة داء الثعلب مجرب و جهة تحلیل ورم چشم و رفع گوشت زاید و پلک مشعره آن آزموده و ضمخ سوخته او و مجرای بول جهة رفع احتباس بول
موثر و آشامیدن او با شراب جهة عسر ولادت مجرب دانسته اند و مجربست اتحاد که او را خوردن پخته او و حمام ادرار و جهة تقطیر بول نافع و جمیع آفات چشم مجرب میدانند و سرکین
مکس را چون با آب عسل بنوشند جهة ازاله مغص و قولنج و خناق مجرب یافته اند و چون چند عدد بخور شود و از آفتاب بخشبد محل برص را پوست انداخته زایل میکرده و بمراد
است و روغن او که مگس را در روغن کنجد گرفته در آفتاب گذارد صاف نمود باشد جهة بدنها نیدن موی مجرب است ذرایح بحار مهملة حیوانیست شبیه زنبور و سرخ و سیاه و بنات
میباشد و جزء الکلاک و بعضی در پایین سایند و بعضی اصفهانی قسمی اند سبلی است و بهترین او موجود در گندم زار است مایل بسیاهی سرخ و با خطوط زرد باشد و سر
او در دوم سرخ و مضطرب باشی و سایر اقسام غیر مسهل است و آخر سیوم گرم و خشک بسیار تند و مقرح جلد و از سموم قتاله و مقطع و مفتح و منقی حصاة و مدر بول و حیض و نافع برص
و محرق او شربا منفعل است و خوردن محرق او عبا مرق کاو و دیگ تو دار و روغن زیتون جهة رفع خوف و شکوک الیا و کبر و بهترین ادویه قطعهای خون با بول و اشارات نافع
میشود و عوام را اعتقاد آنکه مگسهای کوچک بسبب گرمی مگلهای متکون شده و آن در اواخر ساکن میشوند و در تاریخ شکسته نو کرده و نیافت موثر است و بجای او در ماچ
و در ماچیچه و بجای سرکه و جوشانیدن جالینوس باعث تلطیف او میشود استعمال جایز است و ضماد او جهة جلد و داء الثعلب و برص و رفع خر و باقر و طحال و قلع تاخن دو پاو نیله
ناخن صحیح و با سرکه جهت جرب متقشر جلد و بهق و برص مقوی با دهن جهة عقرب جهة ثالیل و رفع قمل و تبقات پاهای جدری و ورم و اکحال او جهة ناخنه و روغن زیتون که در او
باشد جهة رویانیدن موی ابرو و داء الثعلب و گرانی سامعه و درد گوش نافع و قدر شربتش کعید دو سوختن آن و زیاده کشنده است و بریدن شانه و مفصح ابول الدم و غثی
و حب سیاه ... نده و اختلاط عقل و چون قسم سیاه منقطع سرخ اعراض را رفع کند ... بیند جهة منع ابتدای کلی و قلع مرض مجرب است ذریرح ... ستدم
را او واحد ذرایح است ذرقون عنب الثعلب مجنون است ذرقاتیم اول و فتح ثانی ج جفقا ... نبات فنه جاورس بمعنی توتیاکلان است سربالی سفید و نبات
شکلیلی انی و سیعو خشک قوی الفعل ... غلیظ که بود تخم و محفف و علیل سهال و جمع اعمال ... مخدر و در ... و مصلحش روغنها و شیر ... ذوبک خندروس است دبیس
ملبوس است دبارس ... نیا است ذرق بجزم ثانی سرکین طیور است ذرق الحمام خرشتس است ذرنبج اسم عربی سداب بری است جد کرا ... به باید بیوید
ذو ثلاثه ذعل قطراسالیون است ذکر بجزم ثانی ز ... طیب است ذنب الخیل ... یعبا ... جاقیب ... الحیه الشیخ دانسته اند چنیب او کنار ...
سنا تمهای او بسیار ... بالسرخی و با خشونت ... و ... او برگها باهم متصل و بر برگ ... او ... شبیه ببرگ ... و ... کوبهای ... الطراف شیش
مدوره است و براستی ... و ... میگردد ... و بعضی کوتاه و پس سفیدی و کبودی است ... و تمام باقی میماند و در اول دوم سرد و در آخر
آن خشک و قابض و ... و قاطع نزف الدم و نفث الدم و جهة قرحه امعا و جراحات مثانه و سرفه و عرق النسا و اقسام اسهال جاده ... دوم حار جگر و امراض
سینه و کثرت شرب او جهة التحام فتق و التیام رود و مقطع موثر و ضماد او جهة التیام جراحات غلیظه و عصب مقطوع و قیلیا و ورم مقعد و اورام
حاره اعضا و سرطان ... جهت رعاف نافع و قدر شربتش تا ... درم و ... و مصلحش شکر و روغن بادام ... انجبار است ذنب السبع گیاهی است
ساقش بقدر ... دو ... شاخه‌ای ... باخار ... نرم و ... عدد ... برگش شبیه ببرگ ... و ... دهان ... بسفیدی و ... کا
دارد ... سر ... میشود ... و ... میباشد و ... نیم ... نموی ... و در دوم خشک و در اول گرم و ... تا مثقال ... و با طوبه
الرجه ... قالبصه ... جهة رفع اورام ... جهة التیام جراحات ... مفاصل ... جهة ... مستحکم نمودن استخوان شکسته شربا و ضمادا نافع و طلای
عصاره او جهة ... مفید ... شربتش ... ذنب العقرب ... نروجا ... و بعضی
گویند گیاهیست شبیه بدنبال عقرب ... برگ ... و سر ... گرم و خشک و جهة سم عقرب و سایر سموم نافع است
ذنب الفرس باصطلاح شام گیاهیست برگش شبیه ببرگ ... و گلش زرد و ... شبیه ... و ... بر ... ضماد ... جهة ... یبش
سنبل ... نافع است ذنب الجدی گیاهیست ... شاخهای او سفید و مجوف و برگش ... شبیه ... ببرگ ... کهل ... دیر ... و
باریک ... کرم ... و ... در دوم ... چشم ... قبل از آن
آب ... شربتش ... درم ... ذنب الحوت ... ذنب الطیر
ذنب الخرذن ... ذنب الفضه ... ذنب الثور ... شام ذنب الخیل است

کوید

[illegible] ذو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذهب بفارسی زر و طلا نامند معتدل مایل بحرارت و مقوی دل و حرارت غریزی و مفرح و جهت خفقان و [illegible]

و انواع ... امراض سوداوی و صفراوی و [illegible] ضعف کرده [illegible]

باشند جهت [illegible] مجرب ... جهت [illegible] مجرب ... طلا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و نفث حصاة و تقویت باه مجرب و قدر شربتش از تخم او یک مثقال و از ... او و مطبوخات دو مثقال و بدلش تخم کرفس ...

[illegible]

احتباس حیض و نفع ... **رازیانج** ... کرم و خشک ...

[illegible]

[illegible]

بر عقد و خنازیر و التوای مفاصل رادع و محلل آن و ضماد او با زیت مغلی و آب با زنگار آبکشته جهت سرطان متقرح و اطعام جانی نیز مفاصل نافع و جلی سرب اکف

دست جالند سیاهی او که بر کهنه بیاید با آب و عنبر آن بر زرد و جرب سوزش طلا کنند در حال ساکن کند مجرب تخدیم او را چون در زیر انبیق کنند

او بدانند اکثر خراجهای پریشان بپیدند و چون صفحه کرده در کوزه گذاشته وقتی که زحل در شرف باشد در میانی درختان دفن کنند منع جمیع مضار

و چون سحاله او را بجدیتی بشویند که سیاهی او بطرف شود جهت قطع نزف الدم و التیام قروح خبیثه و دمل و حکه بغایت انفع از ابار و مخفف بالذع

کنند بر که ... رطب خرمای تازه است ...

... رطبه بفارسی ...

[illegible]

معتدل است و خاکستر او منقی [illegible] و جهت التیام قروح و خطع آثار [illegible] باو ضماد و اضمید است [illegible] و مصلحش [illegible] منقال و خاکستر
بلوط حابس سیع و نزف الدم و مسکن اورام و مانع آکله و رافع قرحه قضیب [illegible] و خاکستر [illegible] در قطور انف [illegible] و خاکستر که جهت قرحه
قضیب مقعد مجرب است **[illegible]** بفارسی [illegible] و در اصفهان [illegible] نامند در دوم خشک مجفف و گرم شده او جهت [illegible] رطوبات و استسقا و جمول
سا بیده او جهت قطع حیض و منع حمل بغایت موثر و بالخاصیه [illegible] را بد مزه و آب بطعم را خوش مزه میکند **ریت** بعربی اسم [illegible]
[illegible] و شبیه [illegible] و قامتی و چون خشک شود [illegible] و از و چیز [illegible] و از رنگ آدمی زرد [illegible]
و دود او جهت زکام مجرب و باعث [illegible] و قلی که از سوخته او بهم [illegible] بهتر از قلی اشنان است **رمرام** [illegible] گویند
حاصل [illegible] اشنان است **رمان البر** [illegible] **رمان السعال** [illegible] **رمان الانهار** نوع کبیر [illegible]
رمان [illegible] المیف [illegible] **رند** بعربی [illegible] **رنف** اسم عربی [illegible]
رنکمت اسم هندی [illegible] **رنگ** اسم هندی اقاقیا است **رنگ کانه** اسم فارسی مغیلان است **رودیون** اسم سریانی [illegible]
روات یونانی [illegible] سیاه است **روند** اسم سریانی [illegible] **روحیه اوطا** اسم عربی سماق است **رودبا** اسم یونانی فقد البعیر است **رو[illegible]** اسم
سریانی عنب الثعلب است **روبارس** اسم یونانی [illegible] **رودا** اسم یونانی [illegible] **رواس** اسم [illegible] قره العین است **روعانی**
وروح [illegible] **روث** سرگین حیوانات است **رودفیون** نوعی از عنب الثعلب جبلی است **رود امالی** یونانی [illegible]
که با عسل ساخته باشند **روشنانا** [illegible] **رود اجرا** [illegible]
در آب طبخ نمایند و روغن [illegible] اضافه کنند **روس** اسم هندی [illegible] **روتی** اسم هندی [illegible] **روی** اسم هندی [illegible]
روی اسم فارسی [illegible] است **روی توتیا** شبیه [illegible] توتیا [illegible] روی توتیا [illegible] مصنوع است [illegible]
توتیا که رویده معدنی نیستند **روبه** هندی [illegible] **رودها** اسم هندی [illegible] **روده** اسم فارسی امعا است **روش** اسم هندی [illegible]
روباه اسم فارسی ثعلب است **روغن گنجد و روغن شیره و روغن شیرخشت** [illegible] **روغن زیتون** اسم فارسی
زیت است **روغن زیتون فارسی** زیت الانفاق **روغن بادام کوهی** زیت [illegible] **روغن درخت [illegible]** زیت السودان [illegible]
روغن اسم فارسی سمن است **روغن نشک** اسم فارسی [illegible] **روغن [illegible]** اسم فارسی [illegible] **روغن [illegible]** [illegible]
رودوارمیا لغت یونانی [illegible] اصل الورد [illegible]
وجهه رفع صداع بارد مجرب است **روحان** بفارسی [illegible] سرخ رنگ و [illegible]
در دوم گرم و تر و خشک [illegible] و مسهل [illegible]
که [illegible] بر روغن گردکان [illegible]
ازبد [illegible] روغن زیتون جهت [illegible] **روس** [illegible]
بسیار کثیر الغذا و مقوی بدن ضعیف و مولد منی و مسمن بدن اند و بهترین آن [illegible] جهت ترطیب اعصاب [illegible]
اورام صلب [illegible] جهت ترطیب دماغ و جنون [illegible] مصلحش [illegible]
[illegible] [illegible] بفارسی [illegible] در سیوم گرم و خشک [illegible]
زیاده او [illegible] جراحات [illegible] جهت [illegible]
[illegible] مصلح او [illegible] جهت استسقا بسیار نافع [illegible]
است **[illegible]** بفارسی [illegible] ظاهری [illegible]
[illegible] مصلحش عسل [illegible]
ریح [illegible] **[illegible] الفار** [illegible] **ریحانی** نوعی از [illegible] **رتاج** [illegible] **ریحان القصاص و ریحان** [illegible]
ریحان داود [illegible] اذان الفار است **ریحان القبور** مورد است **ریحان الیمانی** قطف است **ریحان النبع** بلغت مصر [illegible]

ریحان [illegible] [illegible] **ریحان الملک** [illegible] ریحان مراد او [illegible] **ریحان الجبال** [illegible]
[illegible] **ریحان ابیض** [illegible] **ریحان [illegible]** [illegible] **[illegible]** اسم فارسی [illegible]
[illegible] **ریحان [illegible]** [illegible] نوعی از [illegible] **ریحان کرمانی** [illegible] **ریسه [illegible]** اسم فارسی سنبل جبلی است **[illegible]** اسم فارسی [illegible]
[illegible] **ریحان کوهی** [illegible] **ریوند** [illegible] **ریم [illegible]** اسم فارسی [illegible] **ریشم** اسم هندی ابریشم است **[illegible]**
[illegible] در دوم [illegible] و خشک و لطیف [illegible] معده [illegible]
اسم [illegible] **ریباس** مشهور و معروف [illegible] جهت [illegible] و خفقان [illegible]
قاطع قی و تشنگی و غثیان و مسکن حدت صفرا و خون [illegible] اعصاب [illegible]
[illegible] و اکتحال او جهت قوت باصره [illegible]
[illegible] و مصلحش شربت [illegible] و عسل [illegible]
[illegible] **ریه** بفارسی شش [illegible] قلیل الغذا و خفیف [illegible]
[illegible] جهت [illegible] **ریم** [illegible]
[illegible] مفید [illegible] جهت [illegible]
[illegible] مجرب [illegible]
[illegible] **ریم البحر** [illegible]
[illegible] جهت [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] [illegible] جهت قطع [illegible]
[illegible] جهت قطع [illegible] رعاف [illegible]
آن [illegible] و در جمیع نزف الدم معتدل **ریحان الکافور** [illegible]
جمیع اجزاء [illegible] در دوم گرم و خشک [illegible] رطوبات دماغی [illegible]
بر قان [illegible] جراحات نافع [illegible] مصلحش سکنجبین [illegible] **ریحان**
سلیمانی [illegible]
[illegible] و مسکن [illegible] رطوبات [illegible]
[illegible] جهت [illegible] عقرب [illegible]
[illegible] در بعضی کتب [illegible] در اصفهان مشهور [illegible] عقرب [illegible]
[illegible] مجرب [illegible]
[illegible] **زاج** معرب [illegible] فارسی [illegible] و اقسام [illegible]
[illegible] **زاج اصفر** [illegible]
[illegible] سفید و سرخ و زرد [illegible]
[illegible] در سیوم گرم و خشک [illegible]
[illegible] جهت قروح خبیثه و جمیع نزف الدم [illegible]
جهت رعاف [illegible] جهت [illegible] نافع [illegible]
گرم [illegible]
[illegible] جراحات [illegible] **زاج** [illegible]
[illegible] مصلحش [illegible]
[illegible] **زاج اخضر** گرم و خشک [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] کرم معده [illegible]
موی [illegible] جراحات [illegible]
الالف و نزف الدم جراحات و قطور [illegible] جهت قطع رعاف [illegible] دماغ از رطوبت [illegible]

او کنند و است **زاج ابیض** آن سفید مایل بزردی باشد و خفیف الوزن میباشد و اکثر آن در آب رنگ سکن طلیا قالیس و جالی و در جمیع افعال مثل زاج زرد است
زاج احمر قسمی از زاج سفید مایل بسرخی است و جوف او سیاه و با شجار لیف و نقشها غلیظتر از سایر و در افعال مثل اوست بهتر است و در نوع صیقلی بنفش است از جنس
احمر و ضعیفتر است **زاج الاساکفه** قسمی از زاج ابیض است و کفشگران از ارمنیه و چون آب باو رسد سیاه شود و قابض تر از سایر و با قوت جالیه و در زاج فعل آن
و جهت درد دندان و حرکت آن و سیاه کردن موی و آب جهت جوششهای رطبه و حقنه آن جهت عرق النسا نافع است **زاج القلقطار** دقاق تر باشد از جنس
زاج اخضر است که با به لطیفه آن در زیر زمین معدنی منعقد کرده و بهترین اقسام امتحان آنست که چون بر فولاد بمالند رنگ مس کند **زاج الجامد** از جنس
اخضر است که در ظاهر معدن منعقد کردد و در رطوبت در اجسام منجمد شده باشد **زاج المطبوخ** از جنس اخضر است که مخلوط بخاک باشد او را با آب بجوشانند تا منجمد
کردد و بهیئت مهره تر و بر بدیه استعمال کنند **زاج الشاه** زاج مطبوخ است و کویند زاج الاساکفه است **زاج الحر** زاج اصفر است **زاج الحمر** زاج احمر است **زاج
ادربیجانی** از جنس زاج قبرسی است **زاج قبرسی** زرد مایل بسبز است **زاج بلور** اسم فارسی شب یمانی است **زاقه** اسم فارسی قنفذ است **زاجه**
اسم فارسی عدلت است **زاغ** اسم غراب کبیر الود است و بتر که قزقان نامند **زاهق** مراد است و کویند مرو است **زاوق** اسم زیبق است **زاطیخ**
اسم فارسی انبر باریس است **زبیب** بفارسی مویز کویند و بهترین او پر کوشت کم دانه بزرگ معتدل است و دانه بیرون کرده او منقی نامند در آخر
اول کرم و در اول تر و منضج خلط غلیظ و محلل با اعتدال و جالی معده و امعا و محرک باه مبرود و موافق قصبه ریه و مسمن و مقوی جگر و جهت سرفه بلغمی
و امراض کرده و مثانه و قرحه امعا و با کل کاو زبان و غرهای سبز جهت خفقان مجرب الفشته اند و با جس لبان جهت رفع نسیان و با سرکه جهت یرقان بجوشند مجرب و خیلی بیکانی
دانه در یک عددی خلفای حاد را دلو ما داومت نمایند جهت سرد رد کرده و قطر لول و سنک کرده و مثانه بمعدل و حبل با انیسون بپخته و سهراکرده آب او را با روغن
بادام بنوشند جهت سرفه مجرب و ضمادش با بیخ جو آزادات جهت تحلیل اورام و کشودن دمل و قطع ناخن متخلخل و با آرد باقلی و زیره جهت ورم انثیان و با شراب
جهت قروح بهیئت و جدری و عفونت مفاصل و جوششهای سرطان و غالمرا که منفسخ عضو مفید و با جاوشیر جهت نقرس نافع و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و دمعوهای ترش
و خشخاش و مضر کرده و مصلحش عناب و قدر شربتش تا بیست درهم و نوعی که بیدانه است و کشمش نامند بهترین او سبز و زلونی تر است و سیاه قسم اول اطعیتر
از دانه دار و مسهلی و باقوت مسهله و آب نقیع و مطبوخ او که با فانید بقوام آورده باشند جهت سرفه و مواد سینه نافع و منقی صوت و ضماد او با زعفران و زرده
تخم مرغ و عسل جهت کشودن دمل و تحلیل صلابات بی نظیر و کویند او با مسر جهت تجلی سر مجرب و در جمیع افعال دیگر مثل مویز دانه بیرون کرده و اکثر آن محرق خونی
و مصلحش مذکور شد **زبیب الجبل** بفارسی مویز کا منده مویز معربست و کیاهی است مثل تاک و از آن ضعیفتر و شاخهای او را سیاه و کلش مایل بسفیدی
و ثمرش در غلاف مثل غلاف نخود و در آن سه دانه بهم چسبیده و با خشونت و سیاه مایل بسرخی و مغز او سفید و طعمش تند در آخر سیوم کرم و خشک و بسیار جالی
و مفرح جلد و تند و مقیء و مسقط جنین و خایید و غرغره کردن او جاذب رطوبات بلغمی دماغ و منقی بلغم و رافع لکنت زبان و جهت درد دندان و رطوبت لثه
و با عسل جهت قلاع و با قطران جهت کرم دندان و خوردن آن قدر پانزده عدد با ماء العسل مقیء قوی اخلاط غلیظ و باید بعد از شرب او بدفعات ماء العسل
بنوشند و مر کی کشند و با مصطکی و کندر جهت تصفیه صوت و با ادویه مناسبه جهت رفع سبز کشتن کرم معده و ضماد او جهت داء الثعلب و نفش جلدی با روغن
زیتون و زرنیخ سرخ و زرد او با طوبل جهت جرب و حکه و رفع آثار و منع تولد قمل و مطبوخ او در روغن زیتون جهت کشودن دمل و نطولش با طبیخ سداب جهت درد
کرده و ساق معده و مضر سر و مصلحش کثیرا و نبایده از مثقال او کشنده بخناق و جراحات احشا و بدلش نوبنی ادعاقرقرحاست **زبد البحر** بفارسی کف دریا
نامند و آن پنج قسم است یکی شبیه باسفنج و زرد و بد بو و کریه الرایحه و ثانی مایل بسفیدی و بسیار متخلخل و رایحه او مایل بکراهت و سیوم بشکل کرم و سک
مایل به بنفشی و دودی نامند و چهارم بسیار خفیف شبیه به پشم مرکب الکه سفید مایل بزردی را دار افیون نامند پنجم سفید و سنک و ظاهرش املس و باطن
او با خشونت و با تندی طعم و بی بو و از سایر اقسام بهتر است سیوم کرم و خشک و از ادویه قتاله و قاطع قی و غشیان و ضم الطعم و مضر صوت و قصبه ریه و مصلحش
لعابها و مبهوع و قدر شربتش یکدانک و بدلش شیح است ضمادش جهت کلف و بهق سیاه و نطش با موم روغن کلشیح جهت قوبا و ثولیله و قروح و جرب متقرح و جهت
و ستردن موی و جلای دندان و طلای او با سرکه بر بدن جهت لاغر کردن و اذابه لحم از مجربات است و آشامیدن یکدانک از قسم سیوم با مثل او کثیرا جهت عسر
بول او سنگ کرده و درد کمر و استسقا و سبز و ضماد محرق او با سرکه جهت داء الثعلب مجرب و محرق مغسول او با سکنجبین و لطیفتر و جلای او بشترا
و اقسام او بدل یکدیکرند **زبد البورق** کف بوره است و آن غیر بوره زبدی است و لعابست سفید و غیر جاید و شبیه بارود است و بوره زبدی جاید و مایل بزردی
است و در جمیع افعال شبیه بوره و اقوی و لطیفتر و تندتر است **زبد** روغن تازه بی نمک است و مسکه و روغن کره نامند و مراد از روغن تازه کو سفند

وکاوزبـ

وکاو زبان است در اول کرم و در آخر آن تر و مطیب و منضج و مسمن و منفخ است و جهت تصفیه صوت و قصبه ریه و خشونت حلق و سرفه خشک و اورام ظاهری و باطنی
و ادرار فرمودن فضلات ریه و با عسل جهت ذات الجنب و ذات الریه و نضج مواد سینه و رفع آن و ما الیه بر مثل و با شکر و خشخاس خوردن او بلعاب بهدانه
قریب است و با بادام تلخ جهت رفع عفونات ریه و با اوالیه جهت استسقا و بیخ که از جهت اخلاط باشد و با شربت کل جهت قطع فعل دواهای مسهل و با زده
تخم شبت جهت منع اختلاط و پانزده مثقال او با نصف مثقال شکر جهت رفع عسر البول مجرب و طلای او بالمناسبه جهت تفتیح دمن میکند و موقوف البول را لات
غدد البیت و جهت نضج دمعا و کزیدن افعی و تریاق او در بیرون دندان جهت سرعت بیرون آمدن دندان اطفال و دفع حصف و کهنه و با ادویه
مفتحه جهت ورم اعصاب و حجاب دماغ و جراحت مثانه و قوبا و سعفه و جرب خصوصا جالی لعیلا بطلیه صاحب جرب متقرح خود البوشانید و عرق
کند در رفع علت بهق و حقنه او جهت ورم صلب امعا و قرحه آن مفید و دودش و روغن آن تازه جهت منع سیلان مواد بچشم و التیام قرحه و جرب
حدت بصر و غلظت پلک چشم نافع و مضعف فم معده و مسقط اشتها و مصلحش فلفل و نمک و شکر و عسل و بدلش شیرازه که در جوشاندن
خشل او سوخته شده و قدر شربتش سی درم است **زباد** نوعی از عطرات است سیاه مایل بسرخی و سایل در بلاد حبشه و اقاصی هند از حیوانی
کیرند مشهور بزباد و بفارسی کربه زباد نامند و آن حیوانیست قریب بجثه سک و با خطوط سیاه و حرکت بسیار در بهنلهای او در وران او از عضو
شبیه به پستان ماهی حاصل میشود در غایت خوشبوئی در سیوم کرم و در دویم معتدل و منشف و مقوی دل و بسیار مفرح و مقوی حواس و جهت تسهیل ولادت
ضمیمه او با قدری زعفران و مرق کوشت فرخ مرغ مجرب الفشته اند و جهت غشی و خفقان و توحش و جنون و درد فم معده و مقوی و طلای او جهت
نضج دمل و التیام قرحه با روغن بادام تلخ جهت حفظ صحت سامعه و تقویت آن مفید و بوئیدن او جهت زکام و تدهین او بر قضیب نافع جماع و معاون
بوسیدن آن مورث بد حلقی و تنگی النفس و مصدع محرور و مصلحش صندل و کافور و اغذیه بارده است و بدلش غالیه **زبرجد** ارسطو زمرد و زبرجد را
از یک کان میدانند و در معدن طلا متکون میشود و سبز و صاف و کمرنگ است و مصری چنین و مایل بسبزی را قبرسی میدانند و زلونی تر بهمه زرد مایل بسرخ است و آن را
بندی کویند در سیوم سرد و خشک و در افعال مثل زمرد و جالی و مفرح و قاطع نزف الدم و دافع عسر البول و منفت حصاة و جهت رفع جذام و خوردن
ادویه و مقوی باصره و تعلیق او جهت عسر ولادت نافع و مسقط باه و مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم درم و بدلش زمرد است و چون با آنکه
سایند قطر نیاید تا منحل کردد و آب را عقد نماید و احیا و ضعیف را ... رساند و چون صورت مرکبی در آن نقش کنند و ... حمل در
حوت باشد و انکشتری با او ... باعث فرح و ... کردد و چون در طالع سرطان بر آن صورت ماهی نقش کرده و در ... بحیله در دام ماهی
نصب کنند ماهیان از هر سو بدام آیند و کویند شراب در پیاله زبرجد مستی نکند **زبل** سرکین حیوانات است و مجموع آن کرم و محلل و مخفف اند
و زبل هر کدام با اصل آن مذکور است **زبزب** حیوانیست اقدسک کوچکی و رعی او ابلق از خطهای سفید و سیاه و بعضی لند پوست او تیز و سقلی ابلق
بنز کی بر نوع و با ضعیفان خوک ه نامند و مشهور است که هر چند او را تیز فربه کردد و در سیوم کرم و خشک و مادی که میسته تخوردند شد کوشت او صالح
الغذا و جهت ریاح و سردی احشا و ادا به بلغم و تحلیل مواد و پوست او جهت نقرس و مفاصل درد غشه و خلد نافع **زبد البحر** ادار افیون است
زبد الطرب اسفنج است **زبد القصب** رطوبت است که در بیخ نی جمع شود **زبد الملح** زهره ابسوس است **زبد القمر** حجر القمر است **زبد القوارير** مسحوق با
زرنیخ زرقی است **زبیب بری** زبیب الجبل است **زبان کنجشک** اسم فارسی لسان العصافیر است **زرجول** تخم کشوث است **زجاج** بفارسی
آبکینه و شیشه نامند معدنی و مصنوع میباشد و معدنی او سفید و الوان مختلف اند و بهتر مصنوع دارسطولور از جنس معدنی او دانسته و آن سنک
از جمله معدنی و غیر بلور است و بهترین معدنی سفید در اول کرم و در دویم خشک و در افعال مثل مصنوعست و مصنوع او از سنک ریزه سفید و قلی است بالمناصفه که لازم
و آنچه با مغنیسا کداخته شند صاف و شفاف و قبول زنکها میکند و شیشه بکو و الوان میسازند از آن جمله اند جاج فرعونی الست که او بیست تخم مرغ الکمضه بشد
نامند بنجا نامند شبا نرفتی دو با تغیر شر دهند و بر صد مثقال از آن زجاج بیست و چهار مثقال در حین کداز اطعام او کنند و اقسام مصنوع کرمتر از معدنی او
محرق او مجفف بلغم و قطع و محلل و جالی و رانه مفتت حصاة قوی الاثر و جهت ضعف کرده و مثانه و حرقة البول و دفع سبز و طلای او جهت خراز و با روغن
زیتون جهت رویانیدن موی و اکتحال او جهت نفع بیاض و جرب و سبل و جلای بصر و سنون او جهت رفع زردی دندان و ضمادش با حنا جهت خنازیر
و امثال آن بسیار نافع و محلول او در افعال ... رقیقتر و ... با مقطر ... دیش سبب شود و مضر احشا و مقرح امعا و مصلحش کتیرا و قدر شربتش ... بیم وزن
ابرجه است و مستعمل او مسحوق مثل غبار باشد **زحل** بلغت اکثریان رصاص است **نجم الملک** ساد اوال **زراوندش** بلغت بیگانه نام است

زرد آلو جلوز است زرعه اسم فارسی جمع است زرشک اسم فارسی انبرباریس است زر اسم فارسی ذهب است زردک اسم فارسی
جزر است زرجون اسم خمر است زرد خون اسم معرب اسرنج است زرنیرا لقبله مبارک است زرغذ نبات اطر طال است زرکمه
بنا و بدل آب عصفر است زرنیخ خراسانی [illegible] زرنبلیع لبساس است زرده تخم مرغ اسم فارسی مح البیض است زرفند [illegible]
است زرچوبه اسم فارسی عرق الصفر است زرد ملو اسم فارسی [illegible] است زرنب [illegible]

[illegible]

تمر از علم نماید تا او جهة زعفران کرده و بهترین اقسام او خوش رنگ و صافات آن است که با حدت بادیه با ربع او نوشادر سائیده در زمین نمناک دفن کنند تا دو هفته
مجموع زعفران میشود گرم و خشک و قابض و از جمله سموم و ضماد او جهة نقرس و با سرکه و دواء خس و خشونت پلک و چشم و با تخم و حدا داء الثعلب یابسه که جهة باد
سرخ و جوششهای حار مجرب و فی نفسه او جهت قطع خون حیض و فرزجه او جهة قطع خون بن و ضماد او جهة تقویت اقا نافع و خوردن یک قیراط او مانع آبستنی است و در
ساعت جرو غلیظ **زعرور** در اصفهان کویج نامند و ثمر کیا درختان که در کن جبلی نامند از جنس کنار و ... طرب در آخر دوم سرد و در اول خشک و قابض و
مسکن حدت صفرا و خون رقیق و جهة اسهال و تقطیر البول و معده حار نافع و مقوی اشتها و آب او با شکر جهة درد سر حار مجرب و ضماد او جهة اورام صلبه نافع و
مضر گرده و مورث قولنج و مصلحش انیسون و عود و قدر شربتش از آب او ... و ... آن ... مثقال و بدلش ... است **زرنب** مرد است
اسم فارسی تخم کتان **زعاد** خراطین است **زعن** اسم فارسی غذاف **زغرف** ... عناب است **زفت بری و جبلی** زفت یابس است **زفت رومی**
زفت یابس و زفت بحری است و از مطلق او اکثر زفت بحری مراد است و کوبند اسم قنقر است **زفت رطب** رطوبت سائله درخت صنوبر ... که قسم بری است
و رطوبت بار دار او که ... درخت ... است و مسمی ... حاصل میشود و ... او را ... است و آنچه از درخت ... که از اصناف سرو است ... ...
مانند ثمر سرو و ... است بهم رسد قطران نامند در سیوم گرم و در اول خشک و مفتح و ... اخلاط غلیظ و ... و صلابات و ... او جهة ... و نفث ... و حلق
و رفع سمیت ادویه قتاله و با شکر جهة نفث الدم و ... سینه و ... و ضماد او جاذب ... و جهة فربه کردن اعضا و ... با نمک جهة ... و
و با موم جهت برص ... و تحلیل جراحات صلبه و صلابت رحم ... مقعده و جراحت ... و با عسل جهة پاک کردن چرک زخمهای ... و الصاق ... و
سر ... و ... و جهة ... که در حلق ... و با شکر جهة اقسام ... و جهة جرب ... و اعصاب و عرق النسا و ...
و ... جهت خنازیر با ادویه مناسبه جهة ... زخمهای ... و جهت ورم عضلات حلقوم و ... و ... با روغن بادام جهة رفع ...
و ... جهة ورم حاره و صلبه ... و ... عقرب ... و مضر ... سر ... و مصلحش ... و قدر شربتش ... و بدلش ...
و کویند ... آن قطران و روغن زفت که رطوبت ... او ... که در ... و آنچه ... جمع شود ... اخراج نمایند و
ضماد او با ... جهة خنازیر و ... موی در داء الثعلب و جرب ... و ... و اعصاب و عرق النسا و امثال آن انفع از زفت است و قاطع
نزف الدم و ... سموم و جالینوس ... زفت جهة ... کردن مژگان و ... چشم و تقویت ... و رفع ...
لعاب ... است **زفت یابس** زفت رطب است که ... خشک شود و یا بالطبخ کنند در سیوم گرم و در دوم خشک و ... از رطب ...
انضاج ضعیف و جهة التیام قروح و ... سقطه و ... و با ... تخم مرغ ... جهة قطع خون حیض ... سرد ... و تقویت ... و
دریا ... افعال ضعیف از رطب و قدر شربتش تا دو مثقال است **زفت بحری** شبیه بقطران و سیاه و سیال و از زمین مثل نفط حاصل میشود و صفت
سیالی قیر است و کشتی را بآن استحکام میدهند و داخل مراهم ... و بهترین او ... نرم است در سیوم گرم و خشک و محلل و مقوی مفاصل و جهة
النسا و فالج و جذام و التیام اعضای شکسته نافع و قدر شربتش ... تا ... و مضر ... و مصلحش ... و بدلش قطران و کویند ...
زقوم از اشجار است و حجازی و شامی میباشد حجازی او ... و برکش ... برگ ... و ... در اطراف شاخهای او ... است
و زرد و ثمرش سیاه رنگ و شبیه بهلیله و در جوف آن دانه مثل ... و ... او جهة جراحات تازه نافع و ... القبض ... و درخت
نوع شامی بزرگتر از حجازی و خاردار و ... زرد و ثمرش از هلیله بزرگتر و ... و شیرین ... و با عفونت و ... است در دوم گرم و خشک و
محلل ریاح و جالی ... و قدر شربتش تا ... درهم ... و ... محلل ریاح مفاصل ... و اخلاط غلیظه و مسهل آن ... و رافع سده و ...
جهة فالج و ... امثال آن ... نافع و ... و مصلحش ... و قدر شربتش ... و بدلش نفط است **زقال** اسم فارسی
قرانیا است و آن ثمر درختی ... زیتون ... رنگ ... خشکی ... با ... عفونت و قبض و ... با عنب ... و جهة اسهال و ... و
و تقویت ... و ... و ... معده و ... و مصلحش شکر ... خشک ... و ... سبز ... و
جهة اورام و قروح ... لعاب ... و خاکستر برگ او جهة رفع آثار مفید است و مولف ... قراقاط را ... زقال نموده در ... س
زقال را ... کرده و ... شراب ... زرشک ... است و ظاهرا قراقاط ... شبیه ... **زقاط** اسم بربری حب الزلم است **زلابیه** بفارسی حلواد
زلیبیا نامند مولد خلط صالح و سریع الهضم ... و جهت رطوبت ... سر ... نافع ... و مصلحش سکنجبین ... و ... او

زلابیة الملوک

زلابیة الملوک نوعی از آن است که در العالم ... و بفارسی زلف عروسان نامند **زلزع** اسم عربی ... است **زلو** بفارسی علق است
اذان الفرس است **زمور** اسم فارسی زفت یابس است و در ... است و معمول او از ... نامند و مستعمل ... ... در احتباس حیض
زموم از اسامی زرنیخ است **زنج** بفارسی ... و ... نامند و از جمله سباع
... و قدر ... او ... تخم ... و در فع آثار ... است
طبور است و کوشت او ... گرم و جهة ضعف دل ... خفقان عارضی ... جهة غشی و ... ظلمت بصر مجرب ... و جهت ... و رفع آثار ... است
زمرد از کان طلا و غیر او نیز بهم رسد و اقسام میباشد یکی ذبابی است یعنی در رنگ شبیه بذباب سبز ... و ... و ... لعاب ... است
باشد آبش متموج و رقصان و یکی را ریحانی نامند که در رنگ شبیه بریحان است و مشهور ... و ... یکی را ... که در سبزی ... سیاهی ...
و زمرد کهنه نامند و یکی را اصابلی کویند و آن سبز ... و بعضی ... قسم ... از جنس زبرجد دانسته اند ... در دوم سرد و در سیوم
خشک ... و ... و مقوی دل و جهة ... و تریاق زهر ... و ... خفقان و جذام و اسهال دموی و قاطع نزف الدم
و ... و ... جهة ... و ضعف معده و جگر و استسقا نافع و اکتحال او جهة تقویت بصر و سبل و ... او جهة قروح ...
قروح خبیثه مجرب و نگاه کردن او رافع کلال بصر و انگشتری او جهة منع حدوث صرع در شخص که مصروع نباشد موثر و چون خاتم طلا باشد جهت
رفع طاعون و تعلیق او مبطل سحر است و چون بمثقال از انگشتری ممزوج از طلا و نقره که با ... دو مثقال باشد ... نماید و در طالع ...
و آفتاب در برج هوایی ... باعث قبول دلها و هیبت در نظرها و قضای حوائج مجرب دانسته اند و کویند چون بطعام زهر دار رسد عرق کند و کویند
حامل او ... و کویند چون افعی را ... کور میشود و قدر شربتش در دفع سموم ... و بدلش زبرجد است **زنجبیل** بلغت مصر
و اسکندریه قاتل الرهبان ... نامند **زند** بلغت شام اسم غار است **زنجرف** زنجفر است **زنجار الحدید** زعفران الحدید است **زنطاج** قسمی از طرون ...
... که در اشجار و ... میباشد ... باقلا ... و ... است که در ... کویند ... **زنجبیل العجم** ... **زنجبیل** ... است
اشترغاز است **زنجبیل شامی و زنجبیل بری** ... است **زنبوع** اسم عربی استبولت است **زنکار** اسم فارسی زنجار است **زنجار محمود** ... **زنجار** ...
از اقسام زنجار مصنوع است **زنجره** ... در سر ... **زنبق اصفر** کویند یاسمن زرد است **زنجره** بلغت اصفهانی ... نامند **زنجبیل** ... معروف کیاه
او شبیه ... بساق ... در سیوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه مقوی ... و ... طبع و مفتح
سده جگر و ... و محلل ریاح غلیظ معده و امعا و مجفف رطوبات و رافع ... و مقوی معده و جگر و قوه حافظه و جهت سموم حیوانی و اخراج خلط
رطوبات ... و ... و ... و ... و تقطیر البول و اسهال ... و با ... جهة دفع مضرت ...
و رطوبت معده و با ... تخم مرغ ... جهة زیاده کردن منی و با ... و ... و ... جهة تقویت باه ... است
و اکتحال او جهة ... و ... و ضمادش جهت تقویت اعصاب ... ریاح ... و ... و بدلش ... رفع ... و مصلحش ... و
عسل و روغن بادام و قدر شربتش ... درهم و بدلش دار فلفل است ... و ... جهة تقویت ... و ... جهة ...
است **زنجبیل الکلاب** کیاهی است ... و ... شبیه ... و برگش مثل برگ ... و ... شاخهای او سرخ است بسیار گرم و خشک
... جهة کلف رافع ... بسیار قوی الفعل و برگش محلل ... و ... خوردن ... و ... و ... فلفل ... و ... و ضماد
فلفل الما ... میشود که غیر او است **زنبق** از ریاحین معروف ... ... و ... و ... یاسمن است و ... و ... میشود ...
خطمی ... کرده اند در دوم گرم و ... معتدل و ملطف و مقوی دماغ و ... و در افعال ... بزرگ ... و ... و ...
... و زیاده ... کل زنبق را ... در دوم گرم و در اول خشک و ملطف و ... و مقوی اعضا ... و مسهل خلط مراری و در بول ...
او جهت رفع ... و سردی دماغ و اعصاب و اعضای تناسل نافع و بدلش ... افعال روغن ... و ... روغن نرگس است **زنجار** بفارسی ... نامند
معدنی ... بهم میرسد و ... عبارت از ... و مصنوع ... است که زنجار ... و ... آن ... است که ... سرکه کهنه ...
... بازند که ... زنجار سرکه کرده ... روز ... و ... جمع کنند و یکی از زنجار ... از ... مس ...
... سرکه ... و ... مس ... غلیظ ... و ... و ... سرخ ...
... مثقال اضافه نموده در آفتاب خشک کرده ... و دیگر ... و بهترین او معدنی ... در چهارم

گرم و خشک و از سموم قتاله و با کاهل مفصل و مدیح است جهت گوشت مرده و قطع آثار او با موم و روغن بیلسان و دافع زیادتی قروح خبیثه و ساعیه
و دم جراحات و جهت رویانیدن گوشت و با صمغ البطم و لبنی سرخ جهت جرب متقرح و برص مجرب و با عسل جهت تنقیه چرک جراحات و دلک او با سرکه نافع
مقعد و مطبوخ او با سرکه و عسل جهت قروح لثه و جوششهای اطفال مفید و سایده او با شیر دختران و سرکه و عسل در [illegible] تا غلیظ و خشک شود جهت بیاض
قلع ناخن و دمعه و سبل و سلاق مجرب و محرق او که [illegible] جهت جرب و آثار [illegible] پلک چشم و سلاق نافع و طلای او با فندق سوخته و کبریت
و شحم مرغ جهت کل جراحات [illegible] مجرب و مضر اعضای عصبانی و کبد و مصلحش [illegible] تجاوز او از معده عدیم العلاج و باید که بقلیل ادویه
استعمال نمایند [illegible] جهت رفع [illegible] قروح خبیثه [illegible] مجرب [illegible] ادویه مناسبه جهت قروح شهدیه سر مفید است **زرنباد**
اسم فارسی [illegible] در بلاد [illegible] در اول زمستان [illegible] گرم و تند و مصدع موجب حرارت بدن [illegible] که با هوای سرد
شوند جهت تسکین ریاح و حدت بصر و درد سر [illegible] دافع [illegible] مضر محرورین و مصلحش [illegible] **زرنیخ** [illegible]
شنگرف مانند معدنی او [illegible] و بعضی او [illegible] و مصنوع او [illegible]
در دوم گرم و در سیوم خشک و بعضی در دوم سرد دانسته‌اند از جمله سموم قتاله و رافع اورام حاره [illegible] و قاطع نزف الدم و جهت رویانیدن گوشت
زخمها و اکله و تعفن قروح و سوختگی آتش و جوششهای حاره [illegible] در رفع [illegible] و با موم و روغن جهت شقاق مجرب [illegible]
خناق و کرب و بدلش [illegible] **زرنب** نوعی سرخ او را [illegible] غالب [illegible] طلای او جهت برص و اورام حاره [illegible]
گرمی او صاحبان امراض مزمنه عصبانی مثل فالج و امثال آن [illegible] مجربات [illegible] نوعی [illegible] روغن [illegible] جهت [illegible]
موثر [illegible] خشک [illegible] **زرنوخ** [illegible] **زعفران** [illegible] **زعفران** [illegible]
بافت [illegible] قسم [illegible] **زعفران بالبری** [illegible] برگش شبیه برگ صعتر بستانی [illegible]
[illegible] در دوم گرم و [illegible] خشک [illegible] مسهل بلغم و مخرج ریاح غلیظه [illegible] معده [illegible] خون [illegible]
و جهت [illegible] سینه و معده [illegible] قولنج [illegible] فالج و داء الثعلب [illegible] و با عسل جهت رفع [illegible]
معده و [illegible] مسهل خلط غلیظ [illegible] اسهال [illegible] جهت استسقا و [illegible] جهت خناق [illegible]
با آب جهت [illegible] جهت [illegible] خون مرده که در پلک چشم [illegible] جهت نزول آب [illegible]
کوشش و مضمضه او [illegible] **زعفران** [illegible]
[illegible] که در دبه و موی [illegible] منعقد [illegible] فارسی [illegible] **زعفران** [illegible]
[illegible] اخراج [illegible] در دوم گرم و در اول
و گویند در اول خشک است و [illegible] صلابت جگر [illegible] برودت [illegible] نافع و طلای او جهت ورم [illegible]
ورم و [illegible] جمیع اورام صلبه [illegible] مفاصل و تعقد عصب [illegible] جرب چشم [illegible] تشنج [illegible] اعضا [illegible]
و قضیب و قرح و شقاق مزمنه [illegible] روغن [illegible] جهت رفع احتباس حیض [illegible] نافع و مضر محرورین [illegible] مصلحش سکنجبین [illegible]
و سرکه و بدلش [illegible] اعضای عصبانی [illegible]
ادویه است **زروان** [illegible] و حلبه [illegible] و کوچکتر و طولانی [illegible]
با رنگ و در غلاف مثل غلاف [illegible] در سیوم گرم و خشک [illegible] جاذبه [illegible]
و امثال آن [illegible] و طلای او با عسل جهت [illegible] داء الثعلب [illegible] تحلیل اورام و [illegible]
جهت [illegible] **زعرور** [illegible] فارسی [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] **زغب اسپیس** [illegible] **زغم** اسم [illegible] **زغبر الجن** [illegible]
است [illegible] **زفت** [illegible] **زفره** [illegible] **زفت** [illegible] اسم فارسی [illegible]
الملح [illegible] شبیه [illegible] در [illegible] کرده [illegible]

آبها خشک

آبها خشک کرده و زهره الملح مانند حاصل شود و ما [illegible] که مثل غبار بر روی نمک معدنی می‌باشد و نجابت گرم و خشک و تند
و مجفف و محلل قوی و جهت قروح خبیثه و اکله و نقش [illegible] و قطع [illegible] گوشت زاید و جهت [illegible] قروح و منع رویانیدن موی و با روغنها جهت
اعیا [illegible] نافع و آشامیدن او [illegible] با شراب [illegible] اسهال قویتر از نمک هندی [illegible] با سکنجبین جهت [illegible] نافع و مضر معده و بدلش
[illegible] و قسمی از آن که [illegible] چسبیده [illegible] **زهرة النحاس** [illegible]
شبیه [illegible] که [illegible] آب [illegible] طلا [illegible] قوت [illegible]
او مسهل خلط غلیظ [illegible] و غرغره او با عسل جهت ورم [illegible] و با روغنها و مرهمها جهت بردن گوشت زاید و تحلیل [illegible]
و خشک کردن [illegible] با شراب جهت [illegible] قطور او [illegible] روغنها [illegible] نافع [illegible] سموم قتاله است **زیره**
اسم فارسی کمون است **زیره رومی** اسم فارسی [illegible] **زیت الانفاق** [illegible] **زیت ابو** [illegible]
زیتون الارض [illegible] **زیتون بنی اسرائیل** [illegible] **زیت رکابی** [illegible] **زیتونه** [illegible]
[illegible] در [illegible] **زیت الماء** [illegible] زیت [illegible] **زیت** [illegible]
زیت الطلیم روغن تخم شلغم است **زیت** [illegible] **زیتون الحبش** [illegible] **زیتون الکلب** [illegible] **زیتون الماء** [illegible]
آبها [illegible] جمیع افعال [illegible] بعضی گویند که زیتون [illegible] آب [illegible] **زیره صحرایی** اسم [illegible]
[illegible] **زیره سیاه** اسم فارسی کمون [illegible] **زیتانی** [illegible] **زیرباج** از اغذیه [illegible] صفرا [illegible]
[illegible] مقطع بلغم و مفتح سده و موافق صاحبان [illegible] و مضر [illegible]
الا [illegible] کوشت [illegible] که [illegible] مرغ [illegible] و در آب [illegible]
[illegible] رطل سرکه و ربع رطل [illegible] و مثل آن [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] **زیتون** بری و بستانی [illegible] درخت [illegible] برگش [illegible] زیتونی [illegible]
با اعتدال و با قبض [illegible] و سرد [illegible] خشک و سیاه او گرم و خشک [illegible] سودا [illegible] معده [illegible]
[illegible] در آب و نمک [illegible] با طعام خورده [illegible] معده و دافع [illegible] طبع [illegible]
[illegible] مصلحش [illegible] روغنها و سرکه [illegible] مضر [illegible] اخلاط و مصلحش [illegible] ضماد او جهت رفع
[illegible] و سعفه [illegible] سوختگی آتش و طلای [illegible] برص [illegible] جهت [illegible] امراض
[illegible] نافع [illegible] در دوم گرم و خشک و ضماد [illegible] فارسی [illegible] و اورام [illegible]
پوست [illegible] با عسل جهت [illegible] اسهال [illegible] در شراب جهت [illegible]
و مفاصل [illegible] حیض [illegible] قروح [illegible] رحم و [illegible] مثل برگ
او است و [illegible] جهت قطع سیلان رحم و نزف آن و ضماد او جهت [illegible] قطع [illegible] چشم [illegible] نافع [illegible]
با [illegible] برگ [illegible] جهت تسکین [illegible] تحلیل رطوبات [illegible] اخراج رطوبات [illegible]
[illegible] جهت [illegible] در آتش [illegible] احراق [illegible]
[illegible] شراب [illegible] احراق [illegible] خاکستر [illegible] جهت عرق النسا [illegible]
و حشی [illegible] جهت [illegible] موضع و رفع علت [illegible] اقسام زیتون [illegible]
مجرب [illegible] و ضماد خاکستر [illegible] با عسل [illegible] داء الثعلب و داء الحیه [illegible] جوششها نافع [illegible]
جرب و بثور سر و قروح آن نافع [illegible] صداع و شقیقه و دوار [illegible] درختها جهت [illegible]
عصای [illegible] جهت [illegible] زیتون [illegible] جهت [illegible] صمغ او در صورت
[illegible] در اول گرم و در دوم خشک و [illegible] نافع [illegible] بلغمی و جهت [illegible] رطوبات

جراحات و بامر بمهاجه روبانیدن گوشت مؤثر و صمغ بری او قوی‌تر و در بول و حمول او جهت رفع احتباس حیض و ضمادش با سرکه جهت جرب متقرح و سعفه
او جهت تسکین درد دندان گرم زود مفید است و چون زیتون را در آبی که آهک طبخ داده باشند بخیسانند تلخی او رفع می‌شود و بجای دانه زیتون قاطع [illegible]
است **زیت** بفارسی روغن زیتون گویند و آنچه از زیتون رسیده گیرند زیت عذب نامند و غیر مغشوش او سریع الانتشار بر سطح بدن می‌باشد و اجزاء او از یکدیگر منفک نشود
بخلاف مغشوش و این نوع در دوم گرم و با پوست و قبض است و قول بر رطوبت آن اصلی [illegible] و مغسول او که با آب گرم بسیار بر هم زده صاف کنند بلیغ و الطف است و
چهار درم مثقال او با کم رطل آب گرم و ماء الشعیر مسهل قوی و جهت درد اعصاب و عرق النساء و با شراب و آب گرم جهت مغص و اخراج کرم شکم و قی کردن با او جهت
دفع سمیت ادویه و حقنه او جهت قولنج و درد [illegible] و درد مفاصل و عرق النساء و در دکو با مر بمهاجه جهت التیام و اصلاح زخمها و طلای او جهت دردهای بارده
و چون شش سال بر او بگذرد زیت عتیق نامند و گرم‌تر از غیر عتیق و محلل و حابس طبع و بشره و مصلح ادویه به ضعف قوت آن و مانع جمود اعضا و رافع [illegible]
او مقوی بصر و جهت نفع [illegible] رقیق و جرب و سلاق نافع و جهت نزول آب قیام مقام قدح و طلا کردن گرم او مسکن الم گزیدن عقرب و چون روغن تازه
را بجوشانند تا بنصف رسد بل عتیق می‌شود و قدر شربتش تا هفت مثقال است **زیت الانفاق** روغن زیتون نارسیده و او معتدل و قابض است و گویند در آخر اول
سرد و در اول خشک مسمن بدن و [illegible] حصاة و موافق معده مقوی لثه و دندان و مانع ادرار عرق و صاف کننده اخلاط و مفتح سدد و قاطع عفونت و مقوی
اعضا و مغسول او موافق درد اعصاب و مولد حاره و رنگ کننده رنگ رخسار است و روغن زیتون برای قیام مقام روغن گل سرخ در اوجاع و مبرد و مانع عرق و
حافظ سیاهی موی و [illegible] و مقوی دندان متحرک و مانع سیلان رطوبات لثه و قاطع خون لثه است و جمیع مطلق زیتونها را در افعال مذکور مشابه و مخصوص [illegible]
نوعی ذکر شده و هر چند کهنه‌تر گردد قوی‌تر می‌گردد و آنچه از بیست سال بگذرد بهتر [illegible] روغن بلسان یافته‌اند و بعضی قایل‌اند که چهار هزار سال باقی می‌ماند و گویند [illegible]
و درد هم [illegible] عسل و ثلث آن [illegible] روغن [illegible] حمام سه روز بجوشند و آب سرد در آن ریزند [illegible] جمیع دردهای بارده و خدر و فالج و
امثال آن نجات یابند [illegible] و مجرب [illegible] که از زیتون متعفن گیرند مولد خلط فاسد [illegible] و مولد حکه و مصلحش [illegible]
است و چون روغن زیتون را با مثل او آب بجوشانند تا آب بسوزد و تجدید آب بدستور اول نمایند تا شصت بار [illegible] بجوشانند که بنصف
رسد [illegible] و در اسرار عجیبه است **زیت ماد** نقل روغن زیتون است که او از طرف [illegible] جهت غلظت بجوشانند [illegible]
و در افعال قوی‌تر از [illegible] و ضمادش جهت درد مفاصل و عرق النساء و نقرس و استسقاء و التیام زخمهای بدن [illegible] و با شراب [illegible] و العسل جهت [illegible]
ترس جهت جرب [illegible] نافع و هر چند کهنه شود در افعال قوی‌تر [illegible] مولد قروح است **زیت الموطا** روغن [illegible]
[illegible] درخت خارناک [illegible] روغن [illegible] خوشبو [illegible] گرم و در اول تر
گویند خشک و مولد خون صالح و ملطف اخلاط و جهت امراض سوداوی و بارده مثل جنون [illegible] و فالج و خدر و ادرار فضلات و تفتیح سدد [illegible] نافع
است و مؤلف اختیارات بدیع غیر روغن لوز البر بر دانسته است **زیت السلم** بلغت صعید مصر روغن [illegible] است **زیت الحیل** بلغت [illegible]
غلط است **زیبق** بفارسی سیماب و جیوه نامند و از جمله فلزات و معدنیست به نقره ماند [illegible] سنگهای [illegible] شنجرفی بهم می‌رسد و در بعضی بلاد بارده
مثل مغرب [illegible] و اقلیم هفتم [illegible] سرد و در دوم
تر با حدت و قبض و استنشاق [illegible] محرق [illegible] مولد فالج [illegible] سامعه [illegible] موجب [illegible]
و با دام [illegible] جهت جرب و حکه و رفع جمیع [illegible] رطبه و قروح سایله و رفع قمل مجرب [illegible] و روغن زیتون جهت [illegible] آتشک [illegible] مجرب است
و بدستور [illegible] ادویه [illegible]
دیده و چون زیبق را کشته [illegible]
میرسد و جمیع [illegible]
و بهر سال چند روز [illegible]
معتدل است و قدر شربت غیر مقتول [illegible]
و طریق تصعید [illegible]
ساذج بهندی [illegible]

و با خلط

و با خلط و گویند و [illegible] بهم میرسد و تولش تا سی سال [illegible] گرم و در دوم خشک [illegible] و حیض [illegible] و عرق و مصلح حال معده [illegible]
و اعضا و حافظ ارواح و اخلاط و مفرح و مفتح و [illegible] و محلل [illegible] اعضا و جهت سیلان آب [illegible] خفقان و وسواس و جنون و وحشت [illegible]
مرض [illegible] و تقویت [illegible] یرقان و استسقا [illegible] و منع [illegible] جمیع امراض [illegible] و اکتحال او جهت [illegible] و ظلمت بصر و [illegible]
نافع [illegible] زبان [illegible] و طلای او با سرکه جهت [illegible] و رفع بدبوی [illegible] شراب [illegible]
تحلیل ورم [illegible] و [illegible] جامه [illegible] گرم [illegible] و مصلحش مصطکی و مغز [illegible] و قدر شربتش [illegible] مثقال و
بدلش [illegible] سنبل [illegible] است **ساذج** [illegible] بهندی [illegible] اهل هند [illegible] سرخ رنگ [illegible] بسیاهی [illegible]
قدر [illegible] و مؤلف تذکره [illegible] سرد و خشک و با [illegible] و با آب سرد جهت [illegible]
[illegible] و التهاب [illegible] با العسل جهت [illegible] گرم [illegible] و طلای [illegible] و آب [illegible]
[illegible] جهت ورم [illegible] و تقویت [illegible] نافع و قدر شربتش [illegible] مثقال [illegible] و مصلحش [illegible]
خارش بدن [illegible] **ساذوارقه** [illegible] سیاه [illegible] سیاهی [illegible]
بلغت [illegible] اسم [illegible]
[illegible] جاری [illegible]
و مؤلف تذکره [illegible] سرد و خشک و با [illegible] حرارت [illegible] و با آب [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] شراب [illegible]
[illegible] قطع خون حیض و تقویت رحم و رفع اسهال نافع [illegible]
[illegible] و مصلحش شکر و قدر شربتش [illegible] است **ساذورقیه** اسم یونانی نوعی از عصاره [illegible]
[illegible]
[illegible] سموم [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] **سام ابرص** اسم [illegible]
[illegible] برص است در سوم گرم و خشک [illegible] اعضای [illegible] و دافع [illegible] گرم [illegible]
[illegible] روغن زیتون جهت [illegible]
[illegible] و مصلحش شرب [illegible]
سامان اسم فارسی نوعی از [illegible] سرد و خشک [illegible]
[illegible] **ساپنرج** معرب [illegible] فارسی است [illegible] **سالیوس** [illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] **سالیون** [illegible] اسم یونانی کرفس است **ساذوس** اسم یونانی [illegible] اسم
[illegible] **ساق الحمام** بلغت مصری [illegible] اسم یونانی [illegible] اسم یونانی [illegible]
[illegible] اسم یونانی [illegible] اسم یونانی [illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] اسم یونانی [illegible] اسم [illegible] اسم یونانی [illegible]
اسم هندی [illegible] اسم فارسی [illegible] فارسی [illegible] اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible] لغت فارسی است [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] و عطش و قلیل الغذا [illegible] البول [illegible] و اخراج کرم [illegible]

وسنج کوله دوای ... سده و اصلاح [illegible] نافع و ضماد مطبوخ او [illegible] جهت گشودن [illegible] دفع ترشی
از معده [illegible] مثقال و ضعف معده و گویند مضر [illegible] مصلحش [illegible] غالب [illegible] خلطی **سنج** بفارسی [illegible] گویند سنگ [illegible]
[illegible] و سبک [illegible] در دوم سرد و در سیوم خشک [illegible] جهت خفقان و گشودن سده [illegible] تقویت معده [illegible] با شراب مقوی [illegible]
محرق مغسول او [illegible] جلای [illegible] تقویت چشم [illegible] نافع [illegible] مانع نزول آب [illegible] رفع چشم [illegible]
و مضر [illegible] مصلحش [illegible] سطور [illegible] صاحب [illegible]
شده اند [illegible] قطعه [illegible] مثقال [illegible] رفع [illegible] **سنج** اسم [illegible] **سنج الارض** [illegible] **سنج الشوا**
افیمون است **سپستان** [illegible] **سپوس گندم** اسم فارسی نخاله است **سنبقیا** بلغت اصفهان اسم شقراق است **سیپ** اسم هندی صدف **سپاری**
اسم هندی فوفل است **سپلکی** اسم هندی فرج است **سپرغم** اسم فارسی شاهسفرم است **ستوا** [illegible] اسم هندی [illegible] **ستاوری** اسم هندی
بوزیدان است **سجلاط** اسم یاسمین است **سجوس** [illegible] **سجلیس** بلغت یونانی [illegible] **سحاب** [illegible] **سحاب البحر** [illegible]
سحوریون اصل است **سحق** [illegible] در سیوم گرم و خشک و مقوی معده [illegible] جگر [illegible]
و محلل ریاح و جهت صرع و سکته و فالج نافع و مضر [illegible] مصلحش [illegible] **سخوس** **سخنونس** [illegible]
است **سنجره** زاج احمر است **سخاویس** اسم یونانی [illegible] **سحلیس** اسم یونانی درخت مصطکی است **سخینا** اسم یونانی [illegible]
سخال [illegible] **سدر** بفارسی کنار گویند [illegible] اسم برگ [illegible]
[illegible] ترشی [illegible] در اول سرد و در آخر دوم خشک
و قاطع نزف الدم و رافع قرحه امعاء و اسهال [illegible] جراحات امعاء [illegible] جهت زخمهای نافع
[illegible] تقویت [illegible] اعصاب [illegible] هوام و ضماد او با شراب جهت
نفخ و ورمهای حاره [illegible] در اول سرد و [illegible] خشک [illegible] در اول گرم [illegible]
او قابض [illegible] و مسهل [illegible] الکیموس [illegible] رطل آب او مسهل صفراوی معده [illegible] حرارت غریزیه [illegible]
ترشی او مانع صعود بخارات بدماغ و دافع صفرا و تشنگی [illegible] کننده کرم معده و امعاء و مضر [illegible] مصلحش [illegible]
[illegible] خشک [illegible] القبض [illegible] سویق النبق [illegible] اسهال [illegible] قرحه امعاء نافع و ضماد [illegible] جهت رفع [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] قابض [illegible] تقویت اعضا مجرب [illegible] غلیظ [illegible] اعصاب و عضلات [illegible] حرکت
اطفال [illegible] الکلاب [illegible] آلوده [illegible] **سداب** یونانی [illegible]
[illegible] درخت [illegible] برگش [illegible] سبز [illegible] و در سیوم گرم و خشک
تازه [illegible] خشکی [illegible] منقی و مسقط جنین و قاطع باه [illegible] مفتح سده [illegible] ریاح [illegible] جهت [illegible]
و امراض سینه و مقعده رحم و حصاة [illegible] خشک جوشانیده [illegible] جهت تسکین مغص و درد پهلو و سینه و تنگی نفس و سرفه مزمن و ورم
حار [illegible] و عرق النسا و مفاصل و لرزتبهای [illegible] با روغن [illegible] کرم شکم [illegible] با شراب جهت استسقای [illegible] با نمک جهت [illegible]
[illegible] افع [illegible] و قدر [illegible] سموم مشروبه و سموم هوام [illegible]
ازاله فالج [illegible] و تشنج مجرب [illegible] طبیخ او [illegible] جهت [illegible] مجرب [illegible] داخل [illegible] باعث خوشبوئی [illegible]
[illegible] و دفع [illegible] صداع و ثقل سر و مصلحش [illegible] با شراب جهت دفع مضرت [illegible]
[illegible] جهت عرق النسا و [illegible] عقرب و رتیلا مجرب و [illegible] نافع [illegible] طبیخ برگ سداب [illegible]
[illegible] نفخ امعا و نفخ رحم و ضماد او محلل خنازیر و با عسل جهت درد اختناق رحم و مفاصل و ضماد مطبوخ او در روغن [illegible]
استسقاء [illegible] مجرب [illegible] با سرکه جهت رعاف و [illegible] ورم [illegible] و با موم روغن [illegible]
اقسام ثالیل و با شبت و عسل جهت قوبا و با سرکه و سفیداب و روغن گلسرخ جهت حمره و نمله و قروح رطبه سر نافع و [illegible] آن باعث [illegible]

صاحب [illegible]

صاحب [illegible] عصاره [illegible] کرم [illegible] جهت [illegible] و اکتحال او [illegible] جهت ضعف باصره و سقوط عصاره او جهت ام صبیان اطفال
نافع [illegible] ضعف باصره [illegible] اخلاط [illegible] مصلحش [illegible] ثقل [illegible] مضر است [illegible] بستانی [illegible]
سداب [illegible] گرم و خشک [illegible] جهت قروح چشم و تحلیل خنازیر [illegible] جهت اخراج جنین [illegible] مجرب [illegible]
رعاف [illegible] روغن سداب [illegible] روغن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] رحم [illegible] درد پهلو و تحلیل ریاح و دفع [illegible] جهت [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] نافع است **سداب جبلی** [illegible] در چهارم گرم و خشک [illegible] سموم [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] نفع [illegible] ضماد [illegible] موجب جذب مواد [illegible] **سدی**
[illegible] **سدوس** [illegible] **سداب الخیا** اسم [illegible] **سرخس** اسم فارسی [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] شاخهای باریک [illegible]
[illegible] در دوم گرم و در اول خشک [illegible]
[illegible] مسقط جنین و مسهل [illegible] اقسام کرم شکم [illegible] با شراب [illegible]
[illegible] جهت خفقان عسر العلاج و جراحت گرده و مثانه نافع [illegible] مرغ [illegible]
جهت رفع [illegible] اعضاء [illegible] رطل [illegible] عسل [illegible]
[illegible] جهت رفع [illegible] جراحات رطبه [illegible] عسر العلاج [illegible]
[illegible] مواد [illegible] چشم [illegible] رفع [illegible] عضوی [illegible] موجب [illegible]
نزول آب [illegible] آب طبیخ او [illegible] مصلحش [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] **سریج** [illegible] سفیداب [illegible] سیر [illegible] مذکور [illegible] **سرطان**
[illegible] سفیداب [illegible] سیوم [illegible] روغن گلسرخ [illegible] زخمهای [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] زخم و سوختگی آتش و بازداشتن سیلان [illegible] جهت قرحه امعا [illegible]
است **سرو** درخت معروف [illegible] در اول گرم و در سیوم خشک [illegible] رطوبت سائل
[illegible] جهت [illegible] فضول [illegible] جهت تقویت مثانه و رفع بول [illegible] دو مثقال
[illegible] مثقال [illegible] جهت تقویت مثانه و عسر البول مفید و مضر ریه و مصلحش کتیرا و محرق مغسول او جهت سوختگی آتش و [illegible]
جهت جراحات رطبه [illegible] سرکه [illegible] مخلوط [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] جراحات [illegible] تقویت اعضا [illegible] قطع نزف الدم و [illegible] زخمهای و تحلیل اورام و دفع [illegible]
جهت [illegible] سوختگی آتش [illegible] گزیدن هوام [illegible] و لعوق او با عسل جهت
[illegible] مجرب [illegible] با شراب جهت قطع نزف الدم و قرحه امعا و [illegible] فضلات معده و رفع [illegible]
جهت رفع [illegible] جهت قروح رطبه [illegible] جهت رفع سیلان [illegible] نافع [illegible] سرکه [illegible]
[illegible] روغن [illegible] سیاه کردن [illegible] موی و حفظ [illegible]
و روغن زیتون جهت تقویت معده نافع [illegible] نصف آن [illegible] **سرطان نهری** بفارسی خرچنگ [illegible] در دوم سرد
[illegible] تحلیل [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] مفتت حصاة [illegible] و فضلات [illegible] جهت سم عقرب و با شراب جهت عسر البول [illegible]
[illegible] رتیلا و عقرب [illegible] جهت خناق و [illegible] سریع الاثر [illegible] سموم [illegible]

عقرب و اخراج پیکان و خار از اعضا و تحلیل اورام حاره نافع و اطلیه چشمهای او جهت شب کوری (?) و تعلیق پایهای او بر درخت میوه دار جهت سقوط
آن و مطبوخ خشک عدد آن که اطراف او را قطع کرده جوف او را با آب خاکستر تاک خمک (?) شسته و با آب صاف تطهیر نموده باشند با جو مقشر طبخ داده
بنوشند جهت سل و دق و یبوست اعضا و هزال مفرط حار مجرب و سوخته محرق او با صمغ عربی و دارو (?) نیز همین اثر دارد و ... نافع و ضماد
محرق او جهت سرطان پستان آزموده است و چون چند عدد آنرا زنده در دیگ مس مقلی بسوزانند تا خاکستر شود هر روز یک ملعقه را با نه وقیه آب بنوشند
جهت رفع سم سگ دیوانه گزیده مجرب است و باید که بر موضع زخم مرهمی از روغن زیتون و سرکه و جاوشیر گذاشته و اگر دهن آن گزنده ... گذاشته شده به
قدر دو ملعقه هر روز خورند و که بیند (?) شرط احراق او بجهت این امر وقتی است که آفتاب در اسد باشد و با مقابله قمر باشد و شعرای یمانی طلوع نموده باشد و بدستور
مجرد محرق مذکور نیم جزو جنطیانا و عشر جزو کندر اضافه نموده سه روز باز مانده از آن هر روز سه مثقال با آب سرد بنوشند رفع اذیت سگ دیوانه گزیده
مینماید و بدستور چون سه مثقال خاکستر او را با یک مثقال و نیم جنطیانا با شراب بنوشند همین اثر دارد و ضماد خاکستر او با عسل که با هم طبخ داده باشند
جهت شقاق پا و مقعد و شقاقیکه از سرما بهم رسیده باشد و شقاق ... سرطان نافع و گویند مضر مثانه است و مصلحش گل قرسینی (?) و گل مختوم و قدر شربتش
از سوخته سه مثقال و از خام و پخته او دو مثقال است سرطان بحری خرچنگ دریایی دو قسم است یکی آنکه چون از آب بیرون آید متحجر نموده و آن سنگ
است بقدر (?) سرطان نهری و از آن کوچکتر و صدفی و نرم در دوم سرد و خشک است و سوخته او را جلا و تلطیف بیشتر و جهت رطوبات که در طبقات چشم
ریزد نافع و مقوی عضلات چشم و جهت ناخنه و سلاق و دمعه و قطع نزف الدم جراحت و سنون او جهت جلای دندان و طلای او جهت کلف و
نمش مفید است و قسم دیگر شبیه بسرطان نهری است بغایت سفید و شبیه بنجاست (?) و صیادان ماهی در بلاد دیلم حکایت از انقلاب او بصدف (?) نموده
ماهی آن میکنند سرد و تر و محرق او در خواص ضعیفتر از اول و خوردن او کشنده است سراج القطرب بر گیاهی که در شب درخشد بابلی (?) اسم است
و قطرب بسمت (?) شامل کرم شب تاب و شامل حیوانی بقدر مگس که بر روی آب همیشه حرکت کند سراج القطرب شامل او و افنوس (?) بتخیله (?) ...
مغرب (?) نبات کثیر الوجود میان کتان (?) کلش مانند کلم سرخ و بیخش بقدر زردک (?) کانی و ماکول بعضی مردم است و افنوس (?) مذکور شد و مولف مالا یسع
گوید که مطلق این اسم مراد یبروح صنمی است سرکه هندی اسم کانجی است مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی سرمق معرب سرمه فارسی و آن قطف است
سرو بدال اسم شامی کرفس است سراج القطرب مباحث است (?) سرطوط غالوفج است سردوله اسم لسن الحمل جذر رومی است سراج القطرب
نباتیست که تا خشک نشده باشد در شب درخشنده است و گویند یبروح الصنم است و گویند اسم مشترک شامل سراج القطرب سرباد
الحمق است سراد خلال است سراج الظلام کرمش (?) است سرانیون اسم یونانی اساروم است سرخون اسم یونانی برساوشان است
سرخینوس اسم یونانی شیطرج است سرو جبلی عرعر است سرغانه (?) ذیب است سرقیون زنجفر محرق است سرچه اسم ترکی عصفور سرون
بمال بعد از زا او اسمار لیس (?) است سرخ مرد اسم فارسی اذان الفار است سرکه شیرین اسم شیرافشه (?) است سرمه اسم فارسی اثمد است سرگین
گاو اسم فارسی اخثاء البقر است سرگین اسم فارسی زبل است سرگین لطوی (?) قسم آخر لبلاب کبیر سرگین موش اسم فارسی بعر الفار
است سرگین خروس اسم فارسی خرء الدیک است سرخ جشه (?) اسم فارسی ابار است سرشیر اسم فارسی ... است سریشم ماهی فارسی غری
السمک است سرکه اسم فارسی خل است سریشم پوست حیوانات غری الجلود است سرمه بلغت شیرازی و آن فقاع شیر است سرسلی (?) اسم هندی
حب النیل است سرس اسم هندی لحیة التیس است سرکی درکی (?) اسم هندی عنب ... سرون اسم هندی خردل ابیض است سرا اسم هندی
خرء است سرسا (?) اسم هندی اثمد است سراتون (?) اسم ترکی اشنه است سهرا (?) برای معجمه اسم نبیذ الحنطه است نزد اهل بغداد سعابیل (?) معرب ...
ساسالیوس یونانی است سیب (?) اسم هندی ارزن است سقولوس (?) بلغت فرنگی چوبیست که بجای چوب چینی در علت آتشک و غیره استعمال
میکنند و ظاهرا چوب صنوبر باشد چه مولف ذکره چوب صنوبر را ... چوب چینی بیان نموده و حقیر مشاهده آن نموده فرق نیافته است سطرونیون
یونانی اسم نباتیست که در اکثر گندم زار میروید و با گندم میرسد ... و ساقش باریک و برگش بقدر انگشت ابهام و ... استداره
و طول و برگهای او پخته و از یکدیگر متباعد و در رنگ شبیه ببرگ کلم و در آخر شعبه‌های ریزه و بجای ثمر قبه‌ها ... شعب و سفید صنوبری و بیخش سفید
و زرد و بیخش دراز و سفید و با اندک تلخی و خوشبو و تند و معطش و او ... گندش است و تخمش مثل زیره و در آخر سیوم گرم و خشک و بیخش
قویتر از سایر اجزاء و مستعمل است بغایت جالی و تند و مدر حیض و قاتل جنین و محلل قوی و جاذب ... و او با عسل جهت

رطوبات بارده و جهت امراض جگر و عسر النفس و یرقان سددی و با جاوشیر و ریح کبر محلل ورم سپرز و مدر بول و مفتت حصاة و ضمادش با آرد جو و سرکه
جهت جرب متقرح و مطبوخ او با شراب و آرد جو محلل اورام حاره و سعوط او جهت تنقیه دماغ از فضلات و قطورش در بینی جهت درد دندان و در فرزجات منقی
رحم و ... چشم جالی و مقوی بصر و طلای او ... جمیع آثار و با گل ارمنی جهت حکه و جرب بغایت مفید و سعوط ربع درهم او با ... زیره کرمانی و زیت الانفاق
جهت لقوه مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا نیم درهم و مضر سینه و محرق اخلاط و مصلحش کثیرا است و مولف اختیارات او را ... و مولف ذکره گندش دانسته
و در این سمت (?) خلاف است بخلاف سطرونیون و ... ظاهر میکرده که غیر او زلیو (?) و گندش باشد سطاخیس یونانی نباتیست مانند گیاه و شجر و شبیه
بفراسیون و از آن درازتر و سفیدتر و برگش ریزه و سفید و خوشبو مایل بکراهت و با اندک زغبت و شاخهای او بسیار از یکجا رسته و گلش ... مایل بکبودی
و انبوه و طعمش تند و تلخ و منبت او دامنهای کوه و در زمینهای خشک و در چهارم گرم و در آخر اول خشک و قوی مدر بول و حیض و مفسد جنین و مخرج آن و مسکن
خفقان بارد و منقی مره السوداء و جهت توحش و مالیخولیا و وسواس و دردهای ریحی شکم و تقویت دل نافع و غرغره کردن با مطبوخ او جهت سگ دیوانه گزیده قبل
از آنکه از آب بترسد مجرب دانسته اند و چون در روغن زیتون جوشانیده در گوش چکانند و بدستور بر دندان طلا کنند جهت رفع درد دندان نافع و قدر شربتش
تا یک درهم است سطراطیوس یونانی نباتیست که بر روی آب بهم میرسد شبیه ... سرد و تر و رادع اورام حاره و جهت حرقة البول و ادرار بعد از
خون کرده و التهاب اعضا نافع و در جمیع افعال قریب بطحلب است سطاریون یونانی اسم نباتیست ... شبیه بعشقه باشجار پیچد و در ...
... میروید و گلش شبیه به بنفشه و چند عدد ... بهم ... و در اندرون گلها زرد و ساقش سبز مایل بسیاهی و برگش مثل برگ ... و تخمش ...
گل عقرب بفارسی ... و او ... مرکب القوی و رادع اورام حاره بارده و برگ گل او را چون کوبیده ضماد کنند
جهت گزیدن عقرب و زنبور و رتیلا و سایر هوام شربا و ضمادا مجرب است سطرکا لغت سریانی و آن میعه یابس است سطراک زرنباد است سطلوس اسم یونانی
زرد چوب (?) است سطحابون (?) اسم یونانی جدوار است سطفلین اسم یونانی جزر است سطاح اسم حبشی گیاهیست که بر روی زمین پهن شود سعد
بیخیست بقدر زیتون و بزرگتر از آن سیاه و اندرونش سفید و خوشبو و بفارسی مشک زیر زمین گویند و بترکی ... و در تنکابن اسکو
مانند برگش شبیه ببرگ گندنا و از آن درازتر و باریکتر و با صلابت و اندک خشونت و کم عرض در آخر دوم گرم و خشک و مخفف بلغم و مدر بول و حیض
و مفتت حصاة و مفتح انواع عروق و مخرج عفونات و مجفف جراحات و جهت سم عقرب شربا و ضمادا نافع و بدستور جهت تقویت اعضا و تحلیل
... بسیار موثر است و آشامیدن او جهت زیاده کردن فهم و عقل و دفع ریاح و تقویت معده و نیکوی رخسار و خفقان و یرقان و صداع بارد و نواسیر مقعد و نواسیر
الانف و تقویت اضراس و با روغن حبة الخضراء جهت درد کمر و سردی گرده و مثانه و تقطیر البول و قرحه‌های کهنه و قطع قی و جهت برودت رحم و ...
قسم آن شربا و حمولا و جهت تقویت دندان و لثه و خوشبوی دهان و رفع قروح ... و جهت گوشت آوردن جراحات عفنه که بسبب زیادتی رطوبت باشد
و جهت دردهای بارده ... ضمادا نافع و قطور او جهت گرانی سامعه و طلای او با زفت جهت جوشش سر و غسول او جهت سرخ کردن ...
یک وقیه از آن که در یک رطل شراب جوشانیده باشند جهت دفع اقسام کرم معده مجرب و استعمال کردن او ... باعث ...
و صوت و مصلحش شکر و مضر ریه و مصلحش انیسون و ... محرق خون و مولد جذام و مصلح آن سه روز در سرکه خیسانیدن و قدر شربتش تا دو مثقال و
بدلش مثل او سنبل الطیب و نصف او مر و ربع آن دارچینی و قسمی از سعد هندی که شبیه بزنجبیل است و مطبوخ او شبیه بزعفران ...
و مفرح جلیده و دود آن ... مورث جنون و زیاده از آن کشنده است و طلای او ... سعدان
اسم عربی گیاهیست شبیه بگیاه خشک و خار دار و سفیدتر از آن و برگش از آن نرم تر و ... خار و تخم او ...
مدر بول و قاطع زحیر و اسهال سعوط آنچه در بینی کشند و بالعربیه باین اسم نامند و از اخراجات جالینوس است و عود العطاس نیز باین اسم می نامند
سعال و سعله فیج لوین (?) است و شبیه بسعال نیز گویند سعید عود بلسان است سعیر بغین معجمه سرخس است سغبین (?) بدستور بغین معجمه سکبینج است
سفرجل بفارسی به و آبی و بترکی ... در برودت قریب باعتدال و در آخر اول تر و مدر بول و مقوی معده و دل
و دباغ و مفرح و مسرت افزای روح حیوانی و نفسانی و طلای آب که گرم کرده استعمال نمایند جهت رفع تهیج اطراف و سوء القنیه مجرب است و ترش او ...
سرد و در دوم خشک و ... تقویت معده قویتر از شیرین ... و اکثار آن مسهل بعض خصوصا بعد از غذا و حابس طبع حار المزاج و طلای معده
... اقسام او مفرح و مقوی قوتهای روح حیوانی و نفسانی و خوردن او جهت توحش و رفع وسواس و کسالت و خفقان و حفظ جنین از اسقاط ...

اشتها و ضعف جگر و معده و قی آن و جهت یرقان و درد سپرز مزمن و نزلات و منع صعود بخارات بدماغ و دل و انصباب مواد و رفع خواهش گل خوردن و اسهال
آن و اسهال و تشنگی و التهاب و دفع مستی و حرقة البول و غثیان و قی و درد فم معده که از ریختن مواد محرقه باشد و لذلک بلوی عرق نافع و آب او جهت دفع
نفث الدم سفید و جرم او مبدد و در مضر شحا توتیا آب او و مصلحش مرباکردن اوست با عسل و قطور آب او در احلیل تا درهم است و ربیه ترش در آخر
اول سرد و خشک و قابض و قاطع قی و اسهال صفراوی و نافع صعود بخارات و مسکن تشنگی و حرارت و درد معده که خلط موجود باشد و مسهل لعبیر و
و مضر صاحب سعال است و ربیه شیرین قریب باعتدال و مورد غالب و قبض او کمتر از قسم ترش و در جمیع افعال مثل آن و در دو ضعیف است
و قند شربت ... در هم است و شکوفه تازه به معتدل و با قوت قابضه و مسکن درد سر و غلیان حرارت و مقوی دماغ و دل و معده و مربای او
جهت تقویت احشا و سینه و دل و خفقان حار و منع صعود بخارات مؤثر و ضماد جرم به شکوفه او ... و برگش جهت جذب فضلات از التهاب باعضا و
ادوام حاره چشم و سایر اعضا و تضمید برگ آن جهت تجفیف زخمهای ... که زغب و ... قابض و لعاب
مصر حلق و ... جهت نزف الدم جراحات مفید و خاکستر شاخهای نازک درخت به در برگهای تازه ... و در همه افعال بهتر از
توت است و جهت سلاق و حکه و سبل و دمعه و جرب نافع و روغن به که آب مطبوخ مهرا او را با ضعف آن روغن زیتون جوشانیده باشند تا روغن
خالص باقی ماند سرد و قابض و جهت جرب رطب و ... سر و نمله و قروح دهان و درد طنین و ماندگی و حرقه رحم و بول و منع ادرار عرق مفید و
آش ... او جهت نفث الدم و صداع حار و درم جگر و اسهال مزمن و زحیر حار و قرحه امعا و رفع سم زراریح و درد خبث الصنوبر نافع و حقنه او ...
... او ... به طریق روغن گل ... ترتیب ... و در افعال ضعیفتر است و ... در دوم سرد و تر و با ... قابضه و لعاب او
جهت خشونت حلقوم و حلق و سرفه حاره ... و تسکین حرارت معده و تبهای و سوزش زبان و دهان و پوست آن و طلای او جهت ... آتش و رفع حرارة
آفتاب ... مفید و مضغ دانه جهت رفع کندی دندان مفید و مغز دانه به ... محرورین و موافق اعضای ... جهت سال و قرحه امعا و سعال ... و
آدول نافع و قدر شربتش تا ده مثقال و از لعاب او تا ده مثقال و مضعف ... معده و مصلحش ... شکر و در ... مبرود ... و بیخ
بزرقطونا است **سفاکیس** اسم یونانی نباتیست که در معمورها میروید و ساقش ... بقدر دو شبر و برگش مشرف و متفرق و شبیه ببرگ شاه تره
از او بزرگتر و گلش بزرگتر از اقحوان و وسط زرد و بعضی ... زرد و وسطش سفید و در طعم مایل به تندی و تلخی و خام و پخته او از ماکولات و بعضی
او را از اقسام جانبری دانسته اند در آخر دوم گرم و خشک ... مدر بول و حیض و مفتح سدد احشا و مقوی معده و مسکن درد ... تریاق سموم
و سه مثقال از آب او با شکر و پنج درهم هلیله زرد مسهل اخلاط غلیظه و بدستور پنج درهم گل او با مثل آن هلیله و ... مسهل قولنج و مضر جگر و مصلحش کتیرا
اسفید ولیون اسم یونانی نباتیست برگش شبیه ببرگ خیار و برگ ... شبر و ساقها بقدر ذرعی و ... از بانه و تخمش شبیه ... و از آن بهتر و سفیدتر و
ثقیل الرائحه و بیخ او شبیه به ترب و منبت او اماکن رطبه در دوم گرم و در آخر آن خشک و مسهل بلغم و مفتح و جهت یرقان سددی و قولنج و درد جگر و عسر النفس و بواسیر
و بواسیر و اختناق رحم و قطور آب ... او جهت ... گوش و ضماد او جهت بواسیر و قلاع نافع و آشامیدن تخم آن ... اختناق رحم و بخور او
جهت افاقه سبوت و لیثرغس و سکته و صداع مزمن ... با روغن زیتون ... و ضماد گل او با شراب جهت منع زیادتی قروح خبیثه ... مفید و
مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربت از تخم او تا دو مثقال و از بیخ او تا دو درهم و جهت یرقان بیخ او بهتر از تخم است **سفید مرز** در اصفهان سفید ... مانند قان و اسم
فارسی نوع صغیر عصی الراعی است **سفید اسفند** اسم فارسی حرمل ابیض است **سفند** اسم فارسی حرمل است **سفاس** یونانی اسم خطایست **سفرجل هندی** اسم شل
است **سفندیلوس** اسم یونانی ... است **سقلیلوس** اسقولوقندریون است **سقلس** اسم یونانی سمکه صیدا است **سقبوس** اسم فارسی ... قطونا است
سفت الکرم عالج الکرم است **سفیداب** اسم فارسی اسفیداج است **سفیداب ... ** اسم فارسی اسفیداج رصاص است **سفیدمهره** اسم فارسی ...
و دع است **سفال** اسم فارسی خزف است **سفید خار** اسم فارسی ... است **سقمونیا** او العربیه محموده مانند عصاره نباتیست و شیر ... شاخهای بسیار ...
میروید بقدر سه چهار ذرع بر روی زمین پهن میشود و در بعضی مکان ... باشد که راست ... و ظاهر او با رطوبت چسبنده و برگش مثل برگ لبلاب ... و
تر و باریکتر از آن و گلش سفید و مستدیر و میان ... ثقیل الرائحه و بیخش سفید و بقدر ... عظیم حجم کوتاه و چون ... رطوبت ... ابتدای بیخ او را
قطع کرده اطراف آن را ... خالی ... برگها فرش کنند ... رطوبت لبنی او در برگها جمع شده بر دارند و بهترین او صاف ... و زنی برودع شبیه
باسفنج است که زود ریزه شود ... کبودی ... سفیدی باشد و محلل او در آب سفید شود ... ترش و ... معادن است که از بلاد جرامقه

خرد و سیاه او قبل است ... مذکوره نباتات مصنوع ... خواهد بود و قوت ... از ... قلب ... قوت مسهله
زایل کرده به ... شود و مستوی ... تا ... قوت ... قلب ... شرط ... در میان سیب ... خمیر نشویه کنند ... و مصلحات استعمال نمایند مثل
مصطکی و عود و کتیرا و ... و صبر و روغن بادام و ... و ... مصلح ... محرورین با عصاره گل سرخ و رب ... استعمال
نمایند ... مبالغه در سائیدن او کنند که باعث ضعف فعل او است و در محرورین ... اطفال و ضعیف الاحشا ... ببایست دو ... گرم
استعمال او کنند اولی است در سیوم گرم و در آخر دوم خشک و مسهل صفرا و لزوجات مخلوطه ... و ... مقوی فعل ... مسهلات
سریع الاثر و قاتل جنین و کرم معده و جالی و محلل و مفتح و مدر فضلات و جهت گزیدن عقرب شرب او و ضماد او نافع و ... و ترشحی ... خوشبو ... جهت اخراج ...
کرم معده و امعا مجرب است با ... جهت امراض سوداوی و با ... تربد جهت مواد بلغمی نافع و زیاده او مضر دل و معده و امعا و جگر و مورث تشنگی
و کرب و غم و رافع اشتها و زیاده از ... کشنده است و ضماد او جهت برص بهق و با روغن بادام جهت ... و با روغن زیتون جهت جراحات با عسل جهت عرق
النسا و با سرکه جهت قوبا و صداع ضربانی و با زهره گاو ترس مطبوخ ... برحوالی ناف طلا کنند جهت اطلاق نمودن اطفال ضعیف الاحشا مؤثر و بیخ او
محرق و محلل و ضماد او جهت برص و درد مفاصل و تحلیل اورام نافع و ضماد برگ او در افعال ضعیفتر از بیخ او و مغز ... جمیع اجزای او مخرج جنین و قاتل
آن و قدر شربتش از ... دانگ و از برگش ... بیخ ... هم ... کوفتن ... و صبر زرد ... هلیله ... بدل او است و جهت ... سقمونیا را
با گلاب و آب سماق ... قرص کنند ... جهت ... و ... دو مثقال ... که در آن محموده ... کرده باشند ... جهت
جمیع امراض صفراوی و رفع تبهای مفید ولی مضرتست ... خواص او است که چون سائیده او را فرشم لحاف ... نموده ... و صل ... احتیاط
بلیغ کنند او را اعقد گرداند مجرب است **سقولوقندریا** اسم یونانی حوانب مثل عنکبوت بپاهای بسیار دارد و ... را ... و بعضی ... متقدمین
اربعه و اربعین نامیده اند در سیوم ... و طلای مطبوخ بحری آن در روغن زیتون ... و جهت رفع حکه نافع است **سقنقور** حیوانیست
شبیه به ... و دنبالش دراز ... دارد ابو القاسم و عبد الرحمن التمیمی بیان فرموده اند که در بلاد هند مشاهده کرده بقدر دو ذرع
طول دنباله و عرضش زیاده بر نیم ذرع و ... و مؤلف شفاء الاسقام خضر بن علی مصری مخصوص بلاد بوم و دیار مصر دانسته اند و اکثر اطبا
بیان نموده اند که در کنار نیل و قلزم ... هند میباشد و جنس آبی او معروف ... و جنس بری او موروف ... است ... او
ریگ ... سواحل ... کرده ... زیاده ... عدد ... میکرد ... زردی ... و سیاهی ... او ... قضیب ... او را ... میباشد ... خصیه او
شبیه بخصیه خروس ... او در آب و در سواحل تعیش میکند و خواص مشهوره او در جنس بر موجود است که در بهار قبل از جفتیدن ... باده
صید کرده ... شکم او را ... پاک نموده ... نمک انباشته ... خشک کرده و قویترین اجزای او در تقویت باه گرده و ناف و ...
دنباله است و نمک او را ... عظیم میباشد تا ... در دوم گرم و تر و ... در سیوم گرم و در اول خشک ... منی ... جدی
که ... نعوظ ... مرتبه هلاکت رساند و ... آن کافور و تخم کاهو میکنند و جهت فالج و لقوه و نقرس و رعشه و خدر ... و ... مفاصل نافع
و مضر محرورین و مصلحش ... تخم کاهو و ... عدس و ... شراب ... تخم ... شربتش ... مثقال ...
صید او ... مجفف ... و بعضی خصیة الثعلب ... در ... و ... و مصرا ... که طلای ... با ... آمله ... صبح ...
میکنند **سقر** ... اسم ... اسم ... **سقنقس** ... **سقنقور** است
سقی ... ** اسم ... است **سقرقیوس اسم یونانی عقرب است **سقر ... ** و ... است **سقراطیون** ... اسقولوقندریون است **سقراطیوس** ...
سقولوس اسم یونانی ... است **سقومنا** اسم یونانی ... است **سقرجس** اسم ترکی ... است **سقر** اسم ترکی ... است **سقرکان** ...
اسم ترکی ... است **سقرقوردق** اسم ترکی ... است **سقر** اسم ترکی ... است **سکر** بفارسی شکر ... مانند آن ...
... کرده ... تصفیه ... سکر احمر نامند ... کرده ... بریزند ... سلیمانی ...
... در قالب ... بریزند ... طبخ ثالث مبالغه نموده ... قند ... در قالب ...
متساوی الطرفین بریزند ... قلم است ... طبخ ... داده ... بریزند ... نبات ... آب طبخ داده ... منعقد کرده
و ... مخصوص فانیذ ... است ... طبخ ثالث بقدر عشر ... اضافه نموده ... منعقد گردد ... زند ... تم

صلب تمر هندی مخصوص این قسم دانسته‌اند و آب شکر در اول گرم و در آخر تر و ملین طبع و حلق و سینه و [illegible] جالی رطوبت آن و جهت سرفه و احتباس بول و
حرقة البول نافع و مولد خون معتدل و [illegible] نفخ و صمغ که مثل نمک [illegible] شکر طبرزد [illegible] جهت جلاء [illegible] و شکر سرخ در دوم گرم و در اول تر و سلیمانی
در آخر اول گرم و در اول تر و طبرزد و نبات قریب الاعتدال و بهترین اقسام است و هرچه سفیدتر باشد حرارتش کمتر و هرچند کهنه شود خشکی او غالب [illegible] و انواع
شکر صالح الغذا و مسمن و جالی و ملین طبع و اعضای نفس و منضج [illegible] و مقوی جگر [illegible] ریاح [illegible] و سریع النفوذ [illegible] و مانع سیری و مولد
خون صالح و باعث استحکام اعصاب و [illegible] دافع اخلاط سوداوی و امراض [illegible] و در تغذیه مرغ سریع الاثر و با آب گرم و روغن بادام جهت [illegible]
و تسکین قولنج [illegible] و با روغن کنجد گرم بنوشند جهت دفع سده جوف و [illegible] صاحب [illegible] نافع و [illegible]
[illegible] سرفه و خشونت آلات و خشونت سینه و [illegible] خفقان [illegible] اکتحال او جهت جلاء بیاض چشم و لحم زائده [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و جرب مجرب [illegible] نوع [illegible] بر [illegible] چشم رافع [illegible] با کبریت و قطران و سندروس [illegible]
[illegible] الفصل [illegible] جهت برون گوشت زیاده جراحات [illegible] و بخور اقسام او جهت رفع زکام [illegible] و مضر صاحب [illegible]
و مغص صفراوی [illegible] و مولد خون صفراوی خصوصاً که در [illegible] مفرط استعمال نمایند و اقسام کهنه او محرق خون و مفسد اخلاط و مصلحش [illegible]
[illegible] و آب [illegible] و طباشیر [illegible] آن و [illegible] باه و تلیین و ترطیب مثل او [illegible] و تسکین قولنج عسل و قدر شربتش
[illegible] است سکر العشر صمغی است که بر درخت عشر منعقد گردد شبیه بپاره‌های نمک سفید [illegible] و سیاه را حجازی نامند [illegible]
و بهترین او [illegible] سفید [illegible] و در اول گرم و خشک [illegible] معتدل و الطف از شکر [illegible]
و حجازی او [illegible] و اقسام او منضج و مقوی جگر و [illegible] جالی و ملین طبع و اعضای نفس و جهت درد سینه و سرفه و درد معده و جگر و گرده و مثانه و قرحه [illegible]
و با شیر شتر جهت استسقا و [illegible] جهت سعال [illegible] بهتر از [illegible] و [illegible] آب گرم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] و اکتحال او جهت [illegible] بیاض [illegible] و مصلحش روغن بادام و [illegible] شکر [illegible] و قدر شربتش
[illegible] مثقال [illegible] و مؤلف اختیارات [illegible] که او شکر [illegible] است و غلط [illegible]
[illegible] شیر [illegible] جراحت [illegible] شاخهای او [illegible]
برگ [illegible] و در بعضی مکان‌ها [illegible] برگ [illegible] و گلش مایل [illegible]
و در جوف [illegible] و در [illegible] و در سیوم گرم و خشک [illegible] و طلای [illegible]
آن [illegible] روغن زیتون جهت فالج و تشنج و [illegible] جهت منع قروح خبیثه و آکله و دفع جرب [illegible] گوشت زیادی نافع و [illegible]
[illegible] جراحت [illegible] قاطع نزف الدم و جهت رد [illegible] گوشت [illegible]
گرم و خشک [illegible] موی [illegible] مستعمل اهل حجاز است و قالع [illegible] و رافع [illegible] و [illegible]
است و محمد بن احمد ذکریا گوید که [illegible] که شیر او را جمع کرده بودیم و بعد از آن ظرف را [illegible] آب گرم [illegible]
آب خوردند و [illegible] هلاک شدند و [illegible] شجر [illegible] که [illegible] سایه او [illegible] برگش شبیه [illegible]
ببرگ درخت گز و گلش سفید و ثمرش مثل نخود مایل بسرخی و [illegible] این قسم شکر [illegible] با وجود شیرینی قدر [illegible] مثقال
او در سه روز قاتل بوده و [illegible] ضبط اقسام شکر العشر [illegible] سکباج غذائیست که با سرکه ترتیب دهند و آن ملطف و مقطع و مبرد و
قامع صفرا و مسکن غلیان خون [illegible] و علل عصبانی سوداوی و سرفه و تشنج و ضعف معده و مثانه و رحم و قولنج و درد مفاصل و مضر [illegible]
[illegible] و مصلحش حلویات [illegible] ترتیب آن آنست که گوشت [illegible] کرده اگر مرغ [illegible]
[illegible] آب سرد [illegible] سرکه و [illegible] با عسل و شکر [illegible]
زعفران اضافه کنند سکرجه [illegible] شبیه [illegible] و وسط آن [illegible] شبیه [illegible] گرم
و خشک [illegible] نافع و مسهل سودا است و مؤلف تذکره [illegible] سکنج معرب از فارسی است و یونانی [illegible]
نامند و آن صمغ نباتیست در شکل شبیه [illegible] و بهترین صمغ اوصاف [illegible] سفید است که با رطوبت ظاهر و در [illegible]

دقرنبو

وقسنه [illegible] مسهل باه [illegible] میان [illegible] رطوبت [illegible] در سیوم گرم و خشک و بعضی خشک
او را در دوم دانسته‌اند و منضج و ملطف و جالی و محلل ریاح و اورام صلبه و مدر حیض و مسهل بلغم غلیظ و جاذب آن از عمق بدن و مفاصل و مسهل
[illegible] و با قوه تریاقیه و مصلح ادویه مسهله و [illegible] اقسام کرم معده و جنین و مخرج آن و جهت امراض بلغمی و ربو و سعال و [illegible] و استسقا و درد مفاصل و
نقرس و [illegible] بلغمی و سوداوی و فالج و صداع بارد و مغص و با شراب جهت [illegible] و [illegible] جهت تقویت باه و ضماد او جهت [illegible]
اعضا [illegible] و تعقد عصب [illegible] عرق النسا و التیام عضل مقطوع و تحلیل خنازیر و سلعه و فرزجه او جهت احتباس حیض و بخور او جهت
رحم و [illegible] و اکتحال او جهت [illegible] آب [illegible] و مضر [illegible] و مورث اورام باطنی و مضر مثانه و مصلحش [illegible] و مصلح آن کتیرا و قدر شربتش [illegible]
[illegible] و بدلش [illegible] سک عصاره [illegible] اصلی او مرکب [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] نوعی از رامک است در دوم سرد و خشک [illegible] مقوی [illegible] اعضا و قاطع عرق و رایحه [illegible] و قدر شربتش [illegible] مثقال
و بدلش رامک است سک المسک چون سک اصلی [illegible] این اسم خوانند و چون [illegible] مشک [illegible] مسمی به سک الجلود است
و چون [illegible] سک را [illegible] سک الکرانس [illegible] و اقسام او مایل بگرمی و [illegible]
قریب برامک است و قسمی از سک المسک که از جمله طیوب است مؤلف شفاء الاسقام گوید که او مقوی احشا و محلل و منفع و [illegible] و مفرح و جهت درد دل و
مفاصل و اسهال و نزف حیض نافع و طریق ساختنش [illegible] که ده رطل آب [illegible] ساییده [illegible] با نعقاد گردد
و [illegible] و [illegible] از سنبل الطیب و لسان العصافیر [illegible] و قرنفل و [illegible]
مثقال دارچینی [illegible] صندل زرد [illegible] زعفران [illegible] صمغ عربی [illegible] ساییده [illegible] قریب الانعقاد [illegible] و قرص ساخته خشک کنند
پس قرصها را نرم ساییده [illegible] مشک خالص و منجنج [illegible] استعمال نمایند سکنجبین مؤلف او بقراط است و نافع کلیه او تفتیح و تقطیع و تلطیف غلیظه و
[illegible] و [illegible] و صفرا [illegible] سعال [illegible] و مصلحش [illegible] جلاب و شربت [illegible] و اقسام [illegible]
[illegible] سگ انگور عنب الثعلب است سکبینج [illegible] سکا [illegible] اسم فارسی [illegible] سکلاوانه اسم فارسی کلب الکلب سکو
اسم ترکی [illegible] سکال [illegible] سلیخه پوست شاخهای درختی [illegible] یونانی [illegible]
و مخصوص هند و عمان است برگ درخت او شبیه [illegible] غلیظ [illegible] و غلیظ و خوشبو و دوم سرخ [illegible]
[illegible] سیوم سفید مایل بزردی [illegible] مایل بسرخی و [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] درخت دارچینی [illegible] و بهترین او [illegible]
[illegible] گرم و خشک و لطیف و منضج و مسخن و مقطع و مفتح سده و محلل و مقوی
اعضا و مدر حیض و فضلات و مخرج جنین و حصاة و جهت ربو و سعال و [illegible] و منع نزلات [illegible] و دفع سمیت ادویه [illegible]
[illegible] و تقویت [illegible] رحم و خوشبو کردن [illegible] و تحلیل ریاح [illegible] اعضا [illegible] و اکتحال و جلوس در طبیخ او [illegible]
[illegible] رحم بسیار مؤثر است و [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش [illegible] سلق بفارسی چغندر
نامند [illegible] سلق [illegible] برگ [illegible] سلق ابیض [illegible]
[illegible] و قوت [illegible] رطوبت [illegible] جالی و محلل و مبرد [illegible] و [illegible] و مقطع بلغم [illegible]
[illegible] برگ [illegible] سرکه [illegible]
[illegible] جهت درد [illegible] مثانه و امراض [illegible] نافع [illegible] مفاصل و نقرس [illegible]
و صداع و شقیقه [illegible] با روغن بادام جهت [illegible] و قولنج برگ [illegible] سرکه و [illegible] و [illegible] بفارسی [illegible]
[illegible] گرم او [illegible] و استسقا [illegible] و طلای برگ [illegible] جهت [illegible] خشکی [illegible]
و [illegible] برگ خام او جهت بهق و داء الثعلب و قروح خبیثه و سعفه و مفاصل و با عسل جهت قوبا و ثآلیل و با حنا جهت [illegible] و با روغن
بادام جهت تلیین اورام نافع و خوردن او با خردل و آب کامه مسکن قولنج و ریاح غلیظه [illegible] محرق خون و مورث قولنج و مغص و نفخ و مصلحش [illegible]

او با عسل است و در استعمال خردل داکه لازمه است سلق الماء حاض باشد و بعضی گویند سلق بری جبلی قسمی از حاض است و در حماض مذکور شد
بفارسی جو برهنه باشد و بترکی جوکندم گویند و آن دانه ایست متوسط میانی جو و کندم و مثل کندم مقشر میشود و سرخ و سفید میباشد در اول گرم و در دوم
خشک و قوی القبض و نان او بطی الطبع عسر و مولد خلط صالح و چون کمتر و زیاده از او بعید الانهضام و مولد نفخ و مضر معده و مصلحش انیسون و در جزء بهار مذکور است
و مطبوخ او با شیر مسمن بدن و مولد منی کرده و حریره او با روغن بادام جهة سرفه و تنقیه سینه و گرده و مثانه و رفع سرفه شدید و ضماد او محلل
اورام و رافع طحال و کلف و نمش و جلوس در طبیخ او مسکن درد ... و آب پوست او منقی بشره است سلخ الحیه پوست مار است که در بهار اندازد
و بهترین او پوست نرم است و آن غلیظ سیاه ... در برابر میان ... در آخر دوم گرم و در سیوم خشک و یکدرهم او که با دو درهم ... با خندنا ...
باشند جهة بواسیر ظاهری و باطنی مجرب دانسته اند و بدستور یکدرهم او با عسل دخترکه در سه روز بخورند جهة منع خروج ثآلیل و سقوط آن موثر و با حاجع
مکلس جهة زیرا نیدن سنگ مثانه نافع است سریع الاثر و مضمضه سرکه که گرم که در آن جوشانیده باشند جهة رفع درد دندان و لثه و قروح آن و قطور او که در روغن
زیتون طبخ یافته باشد جهة درد گوش و رفع سیلان مواد و جهة جرب و حکه و دمعه و استرخای جفن و انتثار و سلاق و تقویت باصره نافع و بخور او باعث
کریختن هوام و مخرج جنین میت و مشیمه در ساعت و مخفف قروح رطبه است و ضماد او با نوشادر جهة بهق و برص و آثار و طلای سوخته او با روغن
زنبق و با شراب جهة رویانیدن موی داء الثعلب مجرب و بالیدن روغنیکه در آن جوشانیده باشند جهة شقاق مقعد مفید و بستن او بر در کریبان
موجب تسهیل ولادت و خوردن او مظلم بصر و مصلحش کشنیز و قدر شربتش یکدرهم است سلفنبون لغت نبطی است و در مخزن سند ...
درختی غریب بمدرخت بید برکش شبیه ببرگ درخت غرب و سرخ لون و کلش سرخ و تخمش مثل شاهدانه و با شیرینی و قبض در دوم گرم و خشک
برگ و تخم او بهتر از ادویه سموم حیوانیست خصوصا افعی و جهة تنقیه قصبه ریه و صاف کردن آواز و نطول برگش محلل اورام است سلحفات
بفارسی کشف و سنگ پشت و بترکی تسباغه نامند حیوانی معروف و بری و بحری و نهری میباشد گوشت او حابس حیض و با حنا محلل ریاح غلیظ
والتیام دهنده فتوق قریب العهد و ضمادش محلل اورام و خون بری او شرب جهة صرع و تشنج نافع و چون با آرد جو و عسل حب سازند بقدر فلفلی
صبح و شام بخورند جهة صرع معتدل و طلاء او جهة نقرس و ضماد کاسه سوخته او با روغن تخم مرغ در روغن کل و روغن کنجد جهة رویانیدن موی مجرب
و طلاء سوخته مجموع او که بحد سفیدی رسیده باشد با روغن کاو و غیر آن جهة سرطان متقرح منتظر و هیچ دوا او در این امر با و نمیرسد و با سفیدی
تخم مرغ جهة شقاق مقعد و سایر اعضا و قروح او جهة زخمهای عسر العلاج مفید و چون با خاکستر او عشر آن فلفل اضافه کرده بعسل سرشته
صبح و شام یک ملعقه بخورند جهة رعشه و خشکی نفس و سل موثر و طلای زهره او محلل خنازیر و قروح خبیثه دهان و سقوط او جهة مصروع و
الکتی المجفف آن با عسل جهة نزول آب بیاض و دمعه نافع و بیضه او بقدر فلفلی با هر بریانی موافق در قطع سرفه مزمن اطفال مجرب و طلای او با
آب دارزیانه جهة ورم انثیان معتدل و به او جهة تشنج و کزاز و طوس در طبیخ او جهة فتق اطفال و خوردن خون لوع بحری او جهة رفع سموم و بخور
استخوان تحتانی او جهة تبهای ... و منع سحر و آب بر سر ریختن از کاسه فوق او جهة رفع لسبن مباشرت زنان نافع است موثر است و گویند جهة
دارای آب دفن کنند منع باریدن تگرگ در آن مکان کند و مجرب و مضر امعا و مصلحش عسل و قدر شربتش از سوخته او یکدرهم و از تخم او یک قیراط
و از خون او شمه قیراط است سلوی اکثر اطبای او را سمانی دانسته اند و بغدادی و غیر آن و از طیور پای میان بود و پا های او دراز تر از سمانی
و در رنگ و پر و بال اندک شباهتی بسمانی دارد و مطاهر میشود که آنچه تبرکان بلوچ و در مکان ... نامند عبارت از آن باشد چه او از جنس سمانی است
که بترکی بلدرچین نامند و در مکانی که آب نباشد و از کثرت باران بسیار و از عدم آن کم میباشد گرم و خشک و سریع الانحدار و معدو محرک باه و دافع
تشنگی و حکه ... و مصلحش ترشیها و غوره و سخته او بهتر از کباب است سلاجب بول بز کوهی است که در سنگ ها جمع میشود و در ولایت دیلم شور اززن
ترتیب سید ... بسیار قوی تر از او است در آخر دوم گرم و خشک مستعمل صاف کرده مفید است و غیر صاف کرده او سیاه و شبیه برفت خاک آلوده و طریق
تصفیه در رستوارت مذکور است سهل اخلاط سوخته و آشامیدن یکدرهم او با هر روز با سکنجبین تا چهل روز باعث شفای جذام مستحکم دانسته اند اگرچه بحد ریختن
اطراف رسیده باشد و طلای او جهة کشودن اورام و تحلیل و رفع آن موثر است سلیمانی بفارسی دارا شکنه و در مصر دواء الشعث نامند و آن مصنوع
از زیبق و سم الفار است که زیبق رطلی و از هیچ یک اوقیه باشد و تصعید بعد از سحق بلیغ کرده باشند در چهارم گرم و خشک و از سموم قتاله و در رافع
گوشت زیاده خراج و خشکاننده زخمها و ثآلیل و بواسیر و عقدهای بلغمی و جمع آثار است آنها و فرج شدید که طاقت نتوان آورده و اصل غذا

جهة برص اثبات و در دواب مجرب و جهة پاک کردن دقرمی ملا مشتمل ... است و یکقیراط او کشنده است و طلای او با دو چندان او صابون
رافع درد های مزمنه بارده و مجرب است سلطان الجبل صریمه الجدی است سلاجم بجیم اسم هندی منقل ازرق است سالو از معرب
سلوس یونانی و آن خربق است سلیقونیا اسم یونانی اسرنج است سلیخ عنکبوت است سلم بقی است سلمه قرط است سلیط زیت است
و گویند عکبر است سلیقی اسم یونانی نبات و ردانی است سلیقون قرد العین است سلیخه السودا نوعی از سلیخه است سلاس
اسم هندی ... هلیله است سلوک اسم ترکی علق است سلتاقلیوس نوشادر است سماق درخت او قریب بدرخت انار و بقدر آن
و برگش ... و ... و دانه های او بشکل عدس و محروث او مثل خوشه جهة الخضر و طعمش ترش با قبض و مستعمل پوست دانه او است و قوتش تا
سال باقی در دوم سرد و خشک و جبلی آن در سیوم و برودت برگش کمتر از دانه او و دانه او مقوی احشای حاره و قاطع حرارت و رافع صفرا و جهة قی و غثیان
و نفث الدم و زحیر و اسهال مزمن و منع ریختن صفرا بمعده و امعا و کثرت بول نافع و نمکو ... بازیره جهة رفع قی و ضعف معده مجرب و منع شهوه و باند ...
قاطع اسهال صفراوی که با او پخته شود بدستور و قابض و سادلی او با آب سرد و قاطع سیلان خون از رحم و نفث و سقوط کردی که برمعالو است و جهة قطع سیلان رحم
و سنون او جهة تقویت لثه و قلاع خبیثه و قطور خیسانده او و کلاب و آب حصرم با قدری کثیرا جهة جرب و معده و سلاق و حکه و منع بروز آبله در چشم و سیلان
چرک گوش و با آب جهة ابتدای رمد و قطور طبیخ او نافع ورم حلق و حرقت دضماد او با آب جهة منع ورم و قطع سایر اعضا و بازقال چوب بلوط جهة بواسیر مفید و چون
او را با برگ و چوب خیسانده و آب بجوشانند تا بقوام عسل برسد در جمیع افعال مثل حضض و جهة تحلیل اورام و نمله و قروح رطبه و نزف رحم و فساد لثه و قروح
شهد ... و کلف و داخس و ورم چشم و امراض حیض نافع و طبیخ برگ او سود موی و حقنه بطبیخ آن جهة قرحه امعا مفید و چون برگ او را مدکنند و آب آنرا
منعقد سازند در سوح و تبرید و قبض مثل اقاقیا است و طلاء محلول او با آب بادرنگ جهة قروح خبیثه و سلسل البول و استرخای اعضا نافع و ضماد برگش بر معده
اطفال رافع اسهال و مقوی احشا و مضر معده و جگر بارد و مصلحش مصطکی و انیسون و شربتش یکدرهم و بدلش سرکه و صمغ درخت سماق شدید الیبس و با اجزاء حاره و بارده
رادع و محلل است و جهة التصاق جراحت و حدت بصر و تسکین درد دندان و امراض جفن مفید و خوردنش رافع بواسیر است سماق الدباغین کویند جی
از بازوی زنبره کوهیست و جمیع کویند برگ سماق است که دباغان جلود در دقیقه را بآن دباغت کنند و در جمیع افعال مثل سماق و قبض او بیشتر است سمسم
بفارسی کنجد گویند و بلغت حبشی جلجلان و قوتش تا دو سال باقی در اول گرم و تر و مفتح و مصلح آواز و خشونت حلق و مواد سوداوی و اخلاط سوخته و صالح الغذاء
و قلیل التغذیه و ملین امعا و مقعد و مسمن و محلل اورام و خوردن او با شراب جهة کرم ابتدا نافع و با مثل او شکر و خشخاش و عشر آن تخم اسفند و نصف او بادام
که هر روز ... مجموع او یکوقیه استعمال نمایند جهة فربه کردن بدن مجرب و مولد منی کرده و شیره کوبیده او با نبات جهة رفع سوزش معده و مری و ترشش ...
رطوبت معده سوداوی و حرقه و لدغ ادویه ... مجرب و خوردن دو درهم او بیکدرهم اذکانی سوخته جهة قطع خون بواسیر مجرب و ضماد او محلل اورام و ملین
جلد بدن و رافع آثار سیاهی و ورم اخضر و سطری عصب و سوختگی آتش و قولنج معا قولون و نطول با آب برگ او باعث درازی موی و سیاهی و رفع جوشش
سوداوی سر و ضماد مطبوخ او با شراب جهة تحلیل ورم چشم و ضربان نافع و آب طبیخ کنجد با نخود مدر حیض و مسقط جنین و حقنه طبیخ او با
آب نقیع موز و یکوقیه تخم روغن کنجد و نصف او قیه افیون که ناشتا بنوشند جهة رفع خارش بدن و درشتی جلد و شقاق مجرب دانسته اند و بطی الهضم و مرخی
اعصاب و مورث بدبوی دهان و صداع و مصلحش عسل و بو دادن او و قدر شربتش یکدرهم و بدلش تخم کتان است و روغن او ساقوت ... تا هفت
سال باقی و در دوم گرم و تر و در تفتیح و تسهیل و تلیین و ترطیب و رافع احتراقات خلط و حرقه البول مثل اصل او است و در رفع ضیق النفس و
سعال یابس و تشنج یابس و قرحه ریه قوی تر از کنجد و در مرض ... بهتر از اکثر ادهان و حلاوت خوردن او جهة قرحه چشم و رفع هزال مجرب و طلاء
او با سفیدی تخم مرغ محلل صلابات و اورام و با روغن زیتون و زرده تخم مرغ رافع ورم چشم و با لعاب بزرقطونا جهة خشونت و خارش بدن و سوختگی آتش
و جراحتی که از نوره بهم رسد مجرب و جوشانیدن او با فلفل سفید و مصطکی جهة کشودن سده گوش مفید و بطی الهضم و مرخی معده و مضر سوداوی و ضعف ... باه
و قریب الاستحاله بصفرا و مصلحش جوشانیدن او با اندک نمک و خوردن آب لیمو و انگامه و امثال آنها بعد از آن و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش روغن بادام شیرین
سقولوفندریون لعضی حی العالم و برخی قنطوریون میدانند و اکثر گویند نباتیست صخری شبیه بلیلی و صخری که در سنگلاخها میروید برگش صلب شبیه بزرانه
شاخهای او صلب و سرهای او مثل شاخ مثل سرهای نبات حاشا و با عطریت و طعمش با حلاوت و بیخش در لذع بلیطری اثنا و بیخش و مستعمل نزد بر
و سرهای او شاخهایست حار و با قوت قابضه و محلل و مغری و بکینیات مثل ... جهة نسج عضل و عصب و بشراب جهت قرحه امعا و رفع سیلان حیض و درد

کرده حصاة و مطبوخ او با ماء العسل جهة تنقیه فضول و با آب جهة نفث الدم و با آب سداب جهة قبل امعا و ضمادش جهة فتق نافع و شرب تخمش بقدر
یک درم و قسم سهلی که در جزیرهای سنگلاخ میروید ساقش پراکنده و خشک و زغب دار و طولش تا ده ذرع و برگش باریک و با طول ذرعی از برگ
تلخ کمتر و شبیه بزبان حیوانات و در پیچها و بر گرهها او برگهای ریزه کم و برگ بزرگ ملاصق یا شد و گلش زرد و چون بهرگ ساق او رسانند خارش
احداث کند و ظاهر ریشه او سیاه و باطن سفید و بالزوجت و مستعمل ریشه است و بالطبع و شیرین و چون گوشت با او طبخ دهند پارهای آن با هم
ملاصق گردد و در قوتش شبیه بعنصل و حرارتش کمتر از آن و بارطوبت فضلیه مقوی باه و ده مثقال او جهت نفث الدم سینه و شرخ و قطع عنصل و ضماد
آن جهة جراحات تازه و انداز ام مقعد نافع سمانی بترکی بلدرجین و در هندی لوا و در دیلم و رشت نامند از طیور معروفه و غیر سلوی
در آخر دوم گرم و خشک و گویند غذای اکثر او خربق است و اصلی ندارد و گوشت او کثیر الغذا و سمن بدن و مدر بول و مفتت حصاة و مورث رقت قلب
خصوصاً دل او و مهیج باه و زبان و پخته او بهتر از کباب است و اکثار او مورث صداع و کزاز و مصلحش روغن کنجد و بادام و سایر روغنها او آب
انار و ضمادش کرده او جاذب سموم هوام و احوق زهره او با عسل هر روز بقدر حبه جهة صرع بیعدیل و قطور خون او مسکن الم گوش و جلای آثار
بیاض چشم و سرکشیدن او جهة کلف و نمش و بیضه او مورث فصاحت و تکلم اطفال قبل از وقت و بخور پر او رافع تپهای دائمی و ابن الدوله در یک
او جای نموده که چون کعید و سمانی مشوی را بتمامه بستور که جزوی از او طرح نشود تناول نمایند باعث شفای سکته لوایه گزیده میشود سمندر مهر باس
گویند که او حیوانیست که از آتش متضرر نمیشود چنانکه ماهی از آب بقدر عصفوری و از آتش زنگی خوردن زهر او بقدر دانگی با آب نخود مطبوخ و
باشیر تازه رافع هم و سموم مشروبه و اکتحال دماغ او با سرمه جهة نزول آب و حفظ بصر و طلاء خون او مانع زیادتی شدن و ضم و مغز دریا سمک
بفارسی ماهی و بترکی بالیغ نامند و اقسام او زیاده از حد احصا است و بهترین او رفراضیه که در آبهاء سرد و خوشگوار و شکار بعید المنبع جید
کننده و خلیل او بسیار کوچک و جسم و هر که استخوان و شکمش سفید و منقط بسیاهی یا سبزی باشد و در حار و رشتاد و لمانده و مازنی و شوط را بهتر دانسته اند و در
ایران قزل آلا که منقط بسرخیست در سلک کم از او سبز و شکمش سفید است و ماهی که در بحر طبرستان صید میکنند بهتر از سایر اقسام است و انواع او بحسب کثافت
و لطافت و کیفیت استعمال و اختلاف زمان و مکان مختلف میباشد و بعضی از انواع او از کرم و اکثر از اقسام جری و مارماهی و غیر آن و مراد از مطلق
او اقسام لطیف است که وصف شد و تازه او که زیاده از یک روز نگذشته باشد در دوم سرد و تر و کباب او بهتر از بریشته او و در نمک است و لطیفتر یک اخذ است
و صالح الغذا و مرطب و مهیج جروس و مصلح اخلاط حاره و سمین و جهة قصبه سیه و فرمیش و سل و برقان و دق و سرفه یابس و ضعف کرده و زحیر و مغص حاد و کباب او با
آب غوره و سماق جهة اسهال حرارتی و دموی مجرب و تخم او در تقویت باه قوی الاثر است و جهة سعال و زحیر حار مفید و ضمادش کرده او که هنوز حرکت داشته
باشد جهة جذب مواد و رفع اخلاط مزمن صاحب سرسام و ادرار حار و جعل و خوردن او کثرا و قی کردن با آب گرم و عسل و سکنجبین منقی فضول غلیظه و اخلاط
فاسد و جهة درد مفاصل و عرق النسا و نقرس آنچه مجرب دیده او و شکم او بر سوط الافع یا مرخ چشم است و مضر مبرودین و معده بلغمی و دماغ رطب و عصب و مصلحش
نخوردن او با روغن جوز و کنجد و بادام و خوردن زنجبیل مربی و عسل و گلقند و صعتر و انکار و ادویه حاره یا انجامیدن به مورث تشنگی و رافع آن سرکه و انگبین و خوردن
آب بعد از او ناشتا بغایت مضر و آشامیدن شراب مفید و بستور خوردن او با تخم مرغ و لبنیات و گوشت حیوانات مولد امراض مزمنه و موجب اقسام
کنیف و عظیم الجثه و آنچه چند روز بر او گذاشته باشد مورث سده و احتباس و مولد خلط خام و نمکسود او که یا نزده روز بر آن گذشته باشد مایل بگرمی و خشکی و قاطع
بلغم و مورث اشتها و موافق مبرودین و آنچه مدتی بر آن گذشته باشد مسدد و مولد اخلاط فاسده و سوداوی و سوخته و قدید و نمکسود از آن که سمار بلش نامند
زبون تر و کثیف ترین اقسام و محلل بلغم غلیظ و مقوی جماع معده و ضماد سر محرق او جهة ورم مقعده و شقاق او و کرم و خراج عقرب و سکته لوایه و بارغنها و لعابها و جهت
ورم صلب لهاة و طلای استخوان سوخته او جهة برص نافع و ماهی شور که در سرکه پرورده باشد سرد و خشک و مجفف و مولد بلغم و مقوی باه و مسکن و مانع انصباب مواد بعده
و مورث جرب و ثبور سوداوی است سمک چیدا نوعی از ماهی است شبیه بوزغه کوچکی خمیده کی پا و از پا الطرف حبشی و السی است و ترا و باریک و سرش کوچک
و دنباله اش دراز و بر زیر شکم خطی سفید با خط و خال و در چشمه قریه تول نزدیک شهر صیدا و بلاد شام یافته میشود و ابعد از روز ماه شباط ظاهر میشود در بعد ماه
و بهمان هیئت تا آخر آذر ماه رومی اندولد بنا گوش انسانی کفی تشکیل می گردد و داخل آب میشود و از آن مردم جمع میکنند و گمیجه ای با تخم نمیرسد و عرق مرغ
در نخورد شده شده لغوط بهلاکت میرسانم و آن را تنقیه میز از ماهی مذکور و عذبهم از گلو و سمکه در عنایت قوه و در افعال جبری با و نمیرسد و گویند زاد و درک
و ماده او در ذات این حاجت دارد و اکثر گویند در ماده او اثری نیست و انچه از رنگ زار با حوالی چشمها صید میکنند بعد بهیئت مذکوره سمک غیر صیدا ست

بواسیر از بادی است سمن بفتح اول و سکون ثانی بفارسی روغن نامند و بهترین آن روغن گاو و گوسفند و تیز است و تازه او را زبد نامند و کفه نشده و روغن گاو
لطیفتر از بز و مجموع آن در آخر اول گرم و تر و هر چند کهنه شود حرارتش زیاده و رطوبت کم میشود و دو ساله آن بخشکی بدرجه اول میرسد و در افعال قویتر از
زبد و محلل و منضج و مقاوم سموم و مانع رسیدن اثر سم افعی و مار و ملین جلد و منقی بشره و فضول دماغی و سینه و مسمن بدن و دافع بوی خشوم و حلق
و جهة سرفه و یرقان و طحال و حصاة و گلوگیر او با نیم و قیه شکر جهة عسر بول مجرب و با آب گرم خوردن و قی کردن جهة سموم مشروبه و حقنه او با آب و خاکستر جهة
زحیر و قرحه امعا و حمول او با پیه مرغ منقی رحم و قاطع بواسیر و شقاق و نزف الدم و سعوط او جهة خناق و شقاق و دواب و طلای بکر او محلل اورام و مانع
بهم آمدن دهن جمعها را کمنه او با حنا جهة جرب معدی و اکتحال او با آب عنب الثعلب جهة ضربان چشم و چون با سیر بجوشانند جهة درد مفاصل بغایت مجرب و مضر
گلها را رطوبت و مولد صفرا در محرورین و مرخی معده و ضعیف و ملین مزاج و مضعف اشتهاء و مصلحش در محرورین ترشیها و در مبرودین جوارشات و قدر شربتش در تلاد
تا ده وقیه است سمور حیوانیست شبیه بدلق و از آن سیاه تر و در جمیع افعال قویتر از آن و پوشیدن پوست او مقوی باه و مرطوبین و گرمتر از سایر جلود و معین
بوخته او مجفف قروح و ضماد پیه او محلل و سنبه است سمن بفارسی چرلیجه و فربهی است که بر ظاهر گوشت نمودار و غیر آن باشد از شحم ارطب و اقرب
الفعل است با روغن تازه و سریع الهضم و ملین طبع و اعضا و سریع الاستحاله بصفرا و است و بصفراوین و در مضرت و در مصلحات مثل روغن تازه است سمرا
صاحب نخبت گوید قسمی از ماهی بحر است و در دریای ربیعه صیجو است شبیه بکاسنی و بقدر قامتی و برگش در غایت سبزی و اغبر و بخش بقدر گرد نارنج
و سم حیوانات و این تمیم گوید در میان جو زار بهم رسد خوش رنگ شبیه بفارس و سم حیوانات بغایت کم و در احمد مواد باروده مستعمل است سماریس
اسم یونانی ماهی تنور است سماء الحیت مثرام اسل است سمر درخت امغیلان است سمنه و سمونون حب السمنه است سماق بضم اول و تشدید
و بفتح اول ماهی سمین است سم بری حسیل آهنک است سم الحمار و فعلی است سم السمک ماهی زهره است سم الفار شکست است سم السلم نوعی از
سدر بی ثمر است سمر یعیا کرفس است سمک البهو و سمک نیشع البحر است سمنو اسم فارسی صید است سمونیون جوانی اسم اسفیداج است سمیقطس
نوعی از عشر است که سایه او قاتل است سمطاوس اسم یونانی انغذ است سمیقا اسم سریانی سنبطیس است سمارقع نوعی از فطر است سمکه
الزلزله و سمکه التول سمکه صیدا است سماقیل سماق الدباغین است سمن اسم فارسی روغن گاو است سمیم بضم اول اسم فارسی ظلف
است سموک اسم ترکی عظم است سمند و چیش اسم هندی زبد البحر است سنا گیاهی است ربیعی ساقش باریک و شبیه بگیاه حنا و
گلش مایل بکبودی و حلقه او بسر مایل بدر از آن و کج و در غلاف شبیه بهلال کرده و حجازی او را برگ بزرگتر و گلش زرد و برگ او مستعمل است
و قوتش تا هفت سال باقی و در آخر دوم گرم و در اول خشک و مسهل بلغم و سودا و صفرا و اخلاط سوخته و منقی دماغ و شدید النفوذ و بعمق بدن و مقوی
آن و جالی جلد و جهة مفاصل و امراض دماغی و سوداوی و جنون و صرع و درد سر و شقیقه و درد پهلو و شرب مطبوخ او در حمام و مثل آن روغن زیتون که منصف
جهة درد کمر و درد زانو و بواسیر مفید و ضماد مطبوخ او در سرکه بحدی که قوام بهم رسد جهة حکه و جرب و کلف و بهق و اندمال زخم کهنه و منع ریختن موی
و با حنا جهت سیاه کردن آن موثر و آب مطبوخ او بهتر از جرم آن و کحال از مسحوق او با عسل که از سه روز تا یک هفته بر هم نهاده باشند جهة مفاصل
و امثال آن مجرب است و مورث کرب و مغص و غثیان و مصلحش پاک کردن از چوب و شاخ و آلودن بروغن بادام و با هلیله زرد و افتیمون و بنفشه
و آب میوه‌ها استعمال نمودن و قدر شربت از جرم او تا دو درهم و تا سه درهم و در مطبوخ تا ده درم و بدلش مثل او ترید و نصف آن هلیله زرد
و ربع آن بنفشه است سنبل بمعنی خوشه است و بعرف اطبا شامل سنبل هندی و سنبل جبلی است و بیونانی ناردین نامند و از مطلق او مراد سنبل
هندیست و او گیاهیست بیثمر و بیگل و شبیه بدنباله سمور و از آن باریکتر و بدرازی انگشتی و سیاه مایل بزردی و خوشبو و بهترین صلب و از هند
خیزد و قوتش تا سه سال باقی است در دوم گرم و خشک و مفتح و مقوی فم معده و جگر باده و مدر بول و حیض و مجفف رطوبات معده و سینه و وصول داخلی
و مانع انصباب مواد با معا و معده و دافع لذع آن و مفتت حصاة و جالی طبع و جهة یرقان و لوا بسیر و سرفه و درد سینه و تحلیل نفخ و استسقاء و ورم
باطنی و با افسنتین و صندل بغایت مشهی و مقوی معده و با آب سرد جهة غثیان و خفقان و ضمادش قاطع عرق و باعث خوشبوی بدن و اکتحال او با
آب شنبر جهة حمره چشم و تقویت باصره و رویانیدن مژگان و با عفص جهة دمعه مجرب و بخور و جلوس در طبیخ او جهة تنقیه رحم و گشودن حیض و در واد
التیام جراحات و طلای مطبوخ او در خمر جهت سیاه کردن و درازی موی موثر و مصدع گرم و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و
بدلش از خرد و شراب او که رطلی را با نزده رطل آب انگور بجوشانند تا بنصف رسد و شش هفته در آفتاب بگذارند در جمیع افعال

مذکوره اثرش قوی‌تر است سنبل رومی بیخ و ساقی است گلدار و خوشبو و با صلابت و در شکل شباهتی به سنبل الطیب دارد و حرارتش زیاده از آن و
قبض او کمتر و در افعال ضعیف‌تر است و مدر بول و با تریاقیه و محلل نفخ معده و ورم سپرز و جگر و دافع درد مثانه ذکر کرده و شراب او که نیم من از وی در سی رطل
آب انگور انداخته بعد از دو ماه صاف کنند و بعضی سه مثقال از آن با شصت مثقال بنوشند جهت جمیع امراض بارده کرده و معده و جگر و [illegible]
و عسر بول نافع و مفید است و بعضی گفته‌اند که از سنبل رومی [illegible] مسمی [illegible] از سنبل هندی قوی‌تر از سنبل اقلیطی است و ساقی او الطف [illegible]
[illegible] لطیف و محلل جهت جمیع امراض بارده اعصاب ظاهری و باطنی نافع و مقدار شربتش تا یک مثقال است سنبل جبلی و بفارسی [illegible]
و مولف تذکره گوید که [illegible] نبات او شبیه به برگ [illegible] و شاخهای او مثل شاخ آن [illegible]
و [illegible] زیاده بر ده عدد و دراز و [illegible] سفید و خوشبو و [illegible] ثمر و [illegible] قریب القوة لسنبل و مقوی اعضا خصوصاً
معده و جگر و مقوی باه قوت [illegible] و محلل ریاح و نفخ و رافع استسقاء بلغمی و شراب او در منافع مثل شراب سنبل است و مقدار شربتش یک
مثقال سنبل فارسی شامل [illegible] قسمی از [illegible] که با نرگس [illegible] و در غایت خوشبوئی برگش و [illegible] قریب به برگ [illegible]
نرگس و گلش [illegible] و بعضی سفید نیز میباشد و بشکل یاسمن و [illegible] ساق [illegible] عدد بر بالای یکدیگر و در افعال قریب به نرگس و [illegible] او ضعیف‌تر از
[illegible] است سنبل اقلیطی سنبل رومی است سنبل الاسد [illegible] که آن سنبل جبلی و آن [illegible] سنبل بری شامل [illegible]
سنبل [illegible] سنبل جبلی است سنبل الطیب و سنبل عصافیر سنبل هندی است سنبل الکلب [illegible]
العصافیر است سنکوب اسم فارسی است و معرب او [illegible] بجای کاف [illegible] اثر از [illegible] صلب [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] در تذکره [illegible] در بعضی کتب شفاء الاسقام [illegible] تصریح نموده اند در سوم گرم و خشک [illegible] و طلای او
با سرکه جهت برص و آثار مفید و خوردن او جایز نیست سنکوس سنگیست که از سواحل دریا خیزد و گویند صمغ درختی است [illegible]
ذکر یا گوید که در وسط بحر هند چشمه‌ایست گرم [illegible] غلیظ [illegible] میان آب [illegible] بر روی آب [illegible] منعقد [illegible]
[illegible] آن شبیه بکهربا و [illegible] و سرخ و [illegible] بخلاف کهربا و [illegible] زرد و باطن سرخ و براق [illegible]
[illegible] و دیگری سیاه و سبک و [illegible] قسم اول بهتر است و خوب او مثل کهربا ربانیده کاه است و قوتش تا [illegible] سال باقی [illegible]
[illegible] در دوم گرم و در اول سوم خشک و مجفف رطوبت دماغی و سایر اعضا و قاطع بلغم معده و امعا و مدر بول و حیض و حابس [illegible]
الدم جمیع اعضا و نفث الدم و قاتل کرم معده و امعا و اسهال دموی و جهت استرخاء عصب و بواسیر و خفقان و ربو و ضیق النفس [illegible]
و تب نایبه و اسهال مزمن و سپرز و [illegible] با سکنجبین جهت دفع فربهی مجرب و مانع عرق و حافظ قوت [illegible] و مسقط جنین [illegible]
با شکر جهت قطع زکام و [illegible] و جهت درد دندان و حرکت آن و قروح لثه و قطور او جهت درد گوش و گرانی سامعه و [illegible]
او جهت [illegible] و جلای آثار و [illegible] مجرب و [illegible] جهت التیام جراحات و جوشانیدن او با روغن بادام [illegible]
جهت شقاق هر عضوی مجرب دانسته اند و با [illegible] و قطور آن جهت [illegible] مجرب [illegible] و مصلحش صمغ عربی و شربتش [illegible]
مثل و نصف آن کهربا و ربع او [illegible] در دهن المعروف بدهن الصوالب جهت قوبا و رفع آثار و التیام جراحات و [illegible] مقعد و [illegible]
[illegible] معتدل است [illegible] طریق آن که [illegible] را [illegible] با روغن [illegible] با روغن تخم کتان با آتش نرم [illegible]
[illegible] سقط جنین [illegible] سندبطس اسم یونانی و بعضی شبیه [illegible] و بسریانی [illegible]
گویند [illegible] هفت [illegible] شبیه به برگ بلوط و خشن ساقهای او مربع و بقدر [illegible] و در اطراف [illegible]
سیاه و منبت او [illegible] و قسمی را [illegible] و برگش شبیه به برگ [illegible] دو جانب شاخ رویده و [illegible]
شاخ [illegible] دراز [illegible] اطراف آن [illegible] و در آن تخمی شبیه به تخم [illegible] و صلب [illegible] منبت [illegible]
[illegible] و برگش بزرگ شبیه به برگ [illegible] و [illegible] و گلش [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] در دوم سرد و در سوم خشک [illegible] قوی‌تر [illegible] قاطع [illegible] و جهت التیام قروح و دفع [illegible]
[illegible] شراب [illegible] اسهال [illegible] سنجرع بفارسی [illegible] و مستعمل [illegible]
وثقل الوزن

و ثقیل الوزن و براق و گویا رگ مجتمع منجمد با تخلخل است بهتر مراد [illegible] نرم و صلب [illegible] در دوم سرد و خشک سوخته او قطع [illegible]
الدم و التیام قروح [illegible] قوی الاثر و ضمادش محلل اورام و مسکن التهاب و با سفیده تخم مرغ جهت سوختگی آتش و با موم جهت بواسیر و شسوف او
جهت جلای دندان و علاج حکه و جرب [illegible] و جلای [illegible] مرجان [illegible] و جلای [illegible] و مضر [illegible] و مصلحش زعفران و خوردن او جایز
نیست سنجاب جانوریست [illegible] صحرائی بزرگتر و دنباله او [illegible] و سیاه و زیر شکم او سفید و باقی خاکستری و در [illegible]
[illegible] در اول گرم و در دوم تر و گوشت او مسکن حرارت و جهت درد سینه و سرفه و قرحه ریه نافع و مولد قولنج و مصلحش
روغن بادام و پوست او [illegible] و رافع [illegible] جهت التیام جراحات و قطع خون و با عسل جهت [illegible] مفید است سنور
بفارسی گربه و [illegible] اهلی و وحشی میباشد و اهلی در دوم گرم و رطوبت او غالب و پوست او [illegible] گوشت او [illegible]
[illegible] نقرس و طلای [illegible] او [illegible] که خاکستر شود با سرکه جهت شقاق انگشتان [illegible] شدید الحرارة و طلای او با روغن [illegible]
[illegible] رافع تب غب و حمول [illegible] او مسقط [illegible] و رافع نقرس [illegible]
استخوان شکسته نافع و [illegible] او خوردن گوشت او موجب هزال و سل است [illegible] با آب [illegible] جهت تقطیر البول [illegible]
و سعوط [illegible] سیاه با روغن [illegible] و سیاه کردن موی سفید مؤثر است و [illegible] خصیه او [illegible] جذام [illegible] نافع دانسته
[illegible] اهلی [illegible] در جمیع احوال قوی‌تر از اهلی و در دوم گرم و خشک [illegible] و جهت سقوط نطفه مجرب دانسته اند [illegible]
[illegible] و جهت درد کمر و نقرس نافع [illegible] سنبوسه یونانی [illegible] معروف [illegible] مقوی اعضا [illegible]
[illegible] و مسمن بدن [illegible] و مصلحش سکنجبین است و طریق ترتیب [illegible] گندم را با روغن [illegible]
قیمه کرده با [illegible] ادویه حاره [illegible] در روغن سرخ کنند یا در تنور طبخ دهند سندیان بلغت شام درخت بلوط و بلغت مصر [illegible]
[illegible] سناتیر [illegible] عینونی است [illegible] بلغت مصر [illegible] سنبوت بهندی کمونی است سنقره [illegible]
مصطکی است سنط قرظ است سینتیز [illegible] است شبنبات الارض فراسیون است [illegible] سرخ است [illegible] اسم یونانی موی است
[illegible] کوهانی شتر است سن بلغت مصر [illegible] البحر است سنونو بلغت مصر خطاف است سنکیا بلغت هندی قسمی از [illegible] است [illegible]
[illegible] بلغت هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی زنجبیل است [illegible] هندی [illegible] است [illegible] هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی
عود است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] هندی [illegible] است [illegible] هندی بیخ سنبل است [illegible] هندی شاخ حیوان [illegible] است
[illegible] هندی [illegible] است [illegible] هندی اسم [illegible] است [illegible] هندی توتیای قلم است [illegible] هندی [illegible] است
سنگ [illegible] اسم فارسی حجر المس است سندی [illegible] که از درخت نارجیل هم میرسد و در نارجیل مذکور است سنگ [illegible] اسم
[illegible] اسم مغنیسیا است سنگ [illegible] اسم فارسی [illegible] است سنگ چقماق اسم فارسی و ترکی حجر النار است سنگ
[illegible] اسم فارسی حجر [illegible] است سنگ [illegible] اسم فارسی [illegible] است سنگ [illegible] اسم فارسی حجر العاج است [illegible] اسم
فارسی [illegible] است سنخل بلغت فرس زوفای رطب است سنجد اسم فارسی غبیرا است سنجد [illegible] بلغت اصفهانی بار درخت
[illegible] است سنگ [illegible] اسم فارسی [illegible] است سنگ [illegible] اسم فارسی سلحفات است سن الکلب [illegible] است سورنجان
[illegible] است شبیه به سیر صحرائی [illegible] و اندرونش سفید و شیرین [illegible] و بسیار رطوبت [illegible] و قسم [illegible] سیاه و باطن سرخ از
[illegible] قریب به برگ [illegible] قوی‌تر [illegible] شنبلید [illegible] شبیه [illegible] و سیاه و او [illegible] سرخ [illegible]
و منبت او [illegible] سوم گرم و در دوم خشک و قوتش تا [illegible] سال باقی و مسهل اقسام بلغم و قاطع آن [illegible] از مفاصل و مفتح سده [illegible]
[illegible] دافع یرقان و سپرز و با صبر جهت عرق النسا مجرب دانسته و با زنجبیل و فلفل [illegible] جهت مفاصل [illegible] و با زعفران
و تخم مرغ در تسکین درد استخوان و تحلیل اورام مجرب و حمول [illegible] روغن کهنه [illegible] جهت بواسیر مجرب [illegible] و مجفف زخمها و خون [illegible]
[illegible] و قاتل [illegible] محرک [illegible] و مورث مغص و مضعف جگر و مصلحش کتیرا و شکر و زعفران
و قدر شربت از مفرد او [illegible] با ادویه [illegible] درهم و بدلش [illegible] او و زنجبیل و فلفل مقوی [illegible] و [illegible] مفتح سده [illegible]

محلل ریاح و مدر بول است **سوس** در اصفهان [illegible] و ترکان شیرین بیان گویند و در اکثر بلاد موجود و معروف است و تلخ او غیر مستعمل و بیخ شیرین
مایل بتلخی آن مستعمل و قوتش تا ده سال باقیست و باید پوست سیاه او را جدا کرده استعمال کنند چه تصریح نموده اند که مار او را دوستی میدارد و خود را باو
میمالد جهت انسلاخ جلد و تسمین بدن و تقویت بصر و بیخ او در اول گرم و مایل بخشکی و منضج اخلاط غلیظ و مرکب و مسکن تشنگی و مدر بول و حیض و مسهل
رطوبات و غاسل اعضای باطنی و مقوی اعصاب و محلل ریاح و جهت اقسام اسهال و درد شقیقه و سینه و شش و جگر و التهاب معده و خشونت
سینه و حلق و امراض دماغی و عصبانی و تبهای کهنه و بواسیر و امراض سپرز نافع و قی کردن بالمبیح او مخرج رطوبات و اگر چیزی از و باقی ماند [illegible] دفع نشود
باسهال و ادرار خارج میگردد و هر گاه مداومت خوردن او بقدری که بهم رساند مثل آن شکر و نصف او را از ابتدای اول حمل تا اول سرطان نمایند در تمام سال
علتی ظاهری نگشته موجب جلای بصر و رفع شقیقه و صداع مزمن و تبهای کهنه میشود و اکتحال او جالی بیاض و ضماد برگ تازه او در رفع بدبوی مسام انگشتان
پا و زیر بغل مجرب و ابن ماسویه گوید چوب او گرم و خشک تر از سایر اجزاء اوست و با قوه قابضه و محلله است و سایر ادویه را عبارات از او دانسته
اند و امین الدوله نیز با او متفق است و محمد بن احمد گوید که تخم سوس قوی تر از سایر اجزاء است و ابو حنیفه [illegible] معتقد آن و داخل معاجین کرده
گویند مخصوص بصره و نواحی فارس است و از سوس اماکن دیگر تخم بهم نمیرسد و گویند اصل سوس [illegible] سبز و مصلح او کثیرا است و
عناب و [illegible] و بدلش نصف او [illegible] و رب سوس که آب مطبوخ بیخ [illegible] منعقد
جوشانیده باشند در جمیع افعال بهتر از آن در رفع مضرت مسهلات [illegible] **سولان** بلغت یونانی [illegible]
[illegible] در چهارم گرم و خشک و محرق جلد و سم قاتل [illegible] طلای او با روغنها جهت تحلیل اورام بارده و رفع ریاح و اکتحال
او جهت بیاض غلیظ نافع **سوسن** معرب [illegible] سریانی است بری و بستانی [illegible] سفید و کبود [illegible] اقسام او متعدد [illegible]
[illegible] خوشبوی [illegible] بوی بنفشه [illegible] سوسن آزاد [illegible]
زنبق [illegible] جماعت [illegible] اقسام اوست [illegible] قسمی از سوسن کبود بری و جبلی [illegible]
بستانی [illegible] در حرف الف مذکور شد و قوت اقسام سوسن [illegible] حرارت محلل [illegible] لطیف و قوت مجففه
و قابضه [illegible] و مدر حیض [illegible] امراض رحم [illegible]
[illegible] ورم حار [illegible] محلل ریاح دماغی و محرک شهوت زنان [illegible] زعفران [illegible]
سرکه و عسل در ظرف [illegible] جالی و مجفف [illegible] جراحات اطراف عصب نافع و روغن او [illegible]
در جمیع افعال و خوردن آن جهت قولنج [illegible] صفراوی و جهت امراض رحم [illegible] و جهت رفع بوی [illegible]
ضماد برگ او و خوردن تخم او جهت گزیدن هوام نافع و شربت از جرم او تا دو مثقال و از مطبوخ و روغن او [illegible] و قسمی از سوسن [illegible]
تحت درختان [illegible]
از همه و ضماد مطبوخ [illegible] **سویق** اسم عربی آرد
جمیع ماکولات است [illegible]
و سویق جو و گندم جهت تسکین التهاب و تشنگی و تبهای حاره و امراض اطفال نافع و سویق جو [illegible] و سویق گندم [illegible]
[illegible]
و رطوبت معده [illegible]
[illegible]
سکن حرارت [illegible] **سویقیه** مولف تذکره گوید [illegible]
روان سازند [illegible]
[illegible]
[illegible] **سوطال**

ابو جریج گوید که آن شکوفه و پوستهای غلیظ شبیه ببوت درخت لسان العصافیر است گرم و خشک [illegible] حدت و حلاوت و جهت درد مفاصل [illegible]
سواد الحنفه و **سواد الهند** [illegible] **سوحج** [illegible] **سوج** [illegible] معرب [illegible] فارسی [illegible] **سود جوان** [illegible]
[illegible] **سواد نبات** [illegible] فارسی [illegible] **سواد الکلام** [illegible]
سواد القضاة [illegible] **سواسن** [illegible] **سوسن جبلی** [illegible]
[illegible] **سوسن احمر** [illegible] **سوسن آزاد** اسم فارسی زنبق است **سولطیس** اسم
یونانی [illegible] **سوسنبر** [illegible] سیسنبر است [illegible]
[illegible] اسم یونانی [illegible] **سورنجان هندی** [illegible] **سوسمار** اسم فارسی ضب است **سور** اسم ترکی
[illegible] **سوغان** اسم ترکی بصل است **سونه** بهندی [illegible] بهندی [illegible] بهندی [illegible]
[illegible] **سوی** بهندی شبت است **سودجل** بهندی دلفین است **سهاکه** بهندی [illegible] **سهگن** بهندی بهمن احمر است **سهرین** دارچینی [illegible]
سهخ بهندی فلفل سفید است **سیالیوس** بفارسی [illegible] و چهار قسم میباشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سیسنبر** اسم فارسی نمام است بری و بستانی میباشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سیبان** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سیبا نوعی از ماهی است و بعربی لسان البحر و بفارسی ماهی مرکب [illegible] سرطان [illegible]

رطوبتی سیاه که مثل مداد کتابت توان کرد در آخر دوم گرم و خشک و دیر هضم و طلاء رطوبت او جهت داء الثعلب و خاکستر استخوان او جهت جلای آثار
و جهت امراض پلک چشم و با نمک مکلس جهت جرب چشم کحل حیوان و سنون او جهت جلای دندان بسیار موثر و قدر شربتش یک مثقال [illegible] است سیلان بعربی
اسم عصاره خرما است که بعد از طبخ در آفتاب غلیظ سازند و دبس اعم از آنست و در جمیع افعال مثل دبس و الطف از او و محرق خون و سریع الاستحاله و عصیر او
مضر محرور و مسدد است بخلاف رطب که مسدد است و مصلحش میوه‌های ترش است سیلم ابن تلمید گوید شبیه بزنجبیل و با تلخی و قبض است و در افعال ضعیف
تر از آن سیقه بلغت مصر روغن ترب صحرائی است شیاب خلال است سیال [illegible] است سیف الغراب دلبوث است سیکران بنج است سیکران الحوت
قلوس است و گویند ماهی [illegible] است سیسنبروند حرف الماء است سیفون افسنتین است سیبا ترهندلب است سیر قرة العین است و بلغت فرس اسم ثوم
است سیقومورون جمیز است سیاموند یونانی [illegible] است سیتمارس یونانی بمعنی خیار [illegible] سیقیل اقومس بمعنی خیار بر
سیقافیلوس یونانی آبنوس است سیم اسم فارسی فضه است سیر هوای اسم فارسی اسقوردیون است سینهک فارسی [illegible] است
سیاه دانه اسم فارسی شونیز است و در اصفهان سیاه برنج گویند سیاب اسم فارسی زیبق است سین اسم فارسی نوعی از ذرایح است
سیحان اسم ترکی فاره است سیب اسم فارسی تفاح است سیند اسم هندی سرنج است سیلج اسم هندی اشنه است سیاه داران
اسم فارسی ساداوران است سیورش اسم هندی مرقشیثا است سیالی اسم هندی شقاقل است سیهب اسم [illegible] است سیهیم اسم هندی
کندر است شاهترج معرب شاه تره و آن دو نوع میباشد یکی را برگ بسیار کوچک و شبیه بگشنیز و گلش بنفش و یکی را برگ عریض‌تر و گلش سفید و هر دو قسم طعم تلخ و با اندک
تندی و قبض و برگ او بهتر از سایر اجزا است و مرکب القوی و در حرارت معتدل و در دوم خشک و گویند در دوم گرم است و شیخ الرئیس در علل سرد دانسته مفتح
سدد و مقوی معده و مدر ادرار بول و مسهل اخلاط ثلثه خصوصاً سودا و مره محترقه و صاف کننده خون و باعث اشتها و خشک او در تقویت معده قوی‌تر و جهت امراض
سوداوی و بلغم شور و تبهای کهنه و با سرکه جهت قی صفراوی و غثیان بلغمی و آب تازه او با تمر هندی جهت تنقیه معده و امعاء و دفع قوبا و ثالیل و جرب و حکه و اکتحال
عصاره او جهت تقویت باصره [illegible] جهت منع ریختن مژگان که کنده شده باشند و مضمضه او جهت حرارت کام و زبان و تقویت لثه و ضماد خشک او با حنا که
در حمام استعمال نمایند جهت جرب و حکه مجرب و شستن سر با آب مطبوخ او جهت دفع قمل و صیبان که در سر بهم رسد [illegible] نافع [illegible] جهت گزیدن
زنبور بسیار موثر و [illegible] معتدل الحراره و در افعال [illegible] جالینوس قوی‌تر از سایر اجزا دانسته‌اند و گویند مضر [illegible] است و مصلحش [illegible]
قدر شربت از جرم او از سه درهم تا پنج درهم و از آب او سی مثقال تا شصت مثقال و در مطبوخ تا ده درهم و بدلش نصف [illegible] او سنا و ثلث [illegible]
است و قسمی از گیاه شبیه شاهتره است و از آن تیره‌تر رنگ و برگش باریکتر و شبیه [illegible] و گل او مایل بسیاهی [illegible] اندک [illegible]
غیر شاهتره و غیر مستعمل است شاه صینی عصاره [illegible] سیاه صینی است [illegible] شبیه به نقش خاتم و گویند عصاره [illegible] و بعضی عصاره [illegible] دانسته‌اند
و مایل بزردی او بهتر است و از بلاد هند خیزد سرد و خشک و قابض و طلای او جهت دردسر و اورام حاره و ابتدای [illegible] جهت دردسر و منع صعود بخارات و
[illegible] او جهت نزف الدم جراحات نافع و او غیر [illegible] است شاه سفرم ریحانی سبز مایل بزردی ریزه برگ است و قسمی هم بزرگ برگ و سبزتر و در اول گرم و
در دوم خشک و محلل جمیع اورام و سموم و مفتح سدد باطنی [illegible] و باد [illegible] دردسر [illegible] و جهت خفقان و ضعف [illegible] و ریاح غلیظ
و عصاره او با شکر رافع درد سینه [illegible] جهت قلاع و ضماد [illegible] با آب سرد مقوی اعضا و تخم او مقاوم سموم و بالخاصیه معدل
جمیع امزجه [illegible] اسهال و زحیر مزمن [illegible] و ضماد او بر چشم جاذب [illegible] و قدر شربتش تا سه درهم و از عصاره
جرم او تا ده درهم [illegible] مضر دماغ و مصلحش [illegible] و بدلش [illegible] شادنج معرب شادنه فارسی است و معرب حجر الدم نامند بجهت قطع کردن
سیلان خون نه آنکه در رنگ شبیه بخون باشد و آن سنگی است [illegible] شبیه بعدس [illegible] و الوان مختلف [illegible] مایل بسیاهی را بهندی گویند سرخی
را مصری و آن بهترین اقسام است و بعد از آن زرد ابلق و سفید و زبون‌تر از او خاکستری رنگ تیره است و حقیر نوع سفید او در فیروزکوه و سرخ و زرد ابلق او در
حوالی [illegible] قسم هندی را [illegible] شادنج [illegible] مصنوع [illegible] سنگ‌تر از معدنی میباشد و در جمیع افعال
مثل معدنی است بخلاف مصنوع از حجر الحدید محرق که اغبر و ثقیل الوزن است و شادنج غیر مغسول در اول گرم و در آخر خشک و مغسول او در آخر اول سرد و در
دوم خشک و مغسول او مسکن [illegible] قابض [illegible] و خاتم و مقوی عصب و عضل و قوه باصره و حابس
سیلان خون اعضای ظاهری و باطنی [illegible] و با آب [illegible] جهت نفث الدم و با شراب جهت عسر بول و حبس [illegible] و درد [illegible] و با ادویه مناسبه

التهاب [illegible] و طلای او با سفیده تخم مرغ [illegible] چشم و سایر اعضاء [illegible] و سوختگی آتش و اکتحال او با شیر
دختران و امثال آن جهت [illegible] چشم و سلاق و جرب و حکه [illegible] و با آب [illegible] جهت امراض [illegible] چشم [illegible] جهت دفع گوشت زاید و جراحات
[illegible] گوشت [illegible] مقدار درهم [illegible] اعصاب [illegible] قدر شربتش [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مصلحش کثیرا و بدلش [illegible] شادانه [illegible] اسم [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] شاه بلوط [illegible] فارسی [illegible] شکل [illegible]
دو [illegible] شبیه [illegible] خشک [illegible] در آخر دوم گرم و خشک
مسهل قوی اخلاط غلیظ و مفاصل و اعصاب و جهت فالج و لقوه و رعشه و [illegible] و امراض [illegible] نافع و مورث [illegible] و مصلحش [illegible]
و قدر شربتش [illegible] مثقال است [illegible] شاه بلوط [illegible] شاه [illegible] معرب [illegible] شاه [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] است [illegible] شاه [illegible] بجیم [illegible] معرب [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] شاه [illegible] [illegible] شاه [illegible] است شاه
اسم [illegible] است شاب [illegible] است شاه [illegible] است [illegible] فلفل سفید است [illegible] فارسی
[illegible] شاه [illegible] است شال کره بلغت دیلمی و شال [illegible] بلغت [illegible] دل [illegible]
اسم [illegible] است شاه [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است
[illegible] که موافقت [illegible] تصحیح نموده [illegible] معروف [illegible] شبیه [illegible] اهل تجربه تصریح نموده‌اند که [illegible]
[illegible] در بعضی اراضی [illegible] در اول خشک و در آخر [illegible] گرم [illegible] محلل و منضج [illegible]
حیض و بول و شیر و تخم او [illegible] مسکن [illegible] مفتح سدد [illegible] و امراض بلغمی نافع و قاطع [illegible] و جهت
معده و جگر و سپرز [illegible] و جهت امراض [illegible] و با عسل جهت سموم [illegible]
[illegible] و [illegible] از جوشیدن طعام [illegible] جهت [illegible] بلغمی و درد کمر و مثانه [illegible] گرم و خشک [illegible]
عسل جهت امراض [illegible] و شربا [illegible] جهت [illegible] حصاة و عسر بول مجرب [illegible] و محفف [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و عصاره او جهت امراض [illegible] در طبخ او جهت امراض [illegible] طبخ [illegible]
[illegible] باعث [illegible] اصلاح معده [illegible] طعام [illegible]
[illegible] و قاطع [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش [illegible] درهم [illegible]
[illegible] و گویند [illegible] بالخاصیت مانع امراض دماغی است [illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible] و جهت [illegible] مفاصل [illegible] شبرم [illegible]
شبیه [illegible] و برگش شبیه [illegible] و گلش [illegible] و دانه او شبیه [illegible]
[illegible] و در سوم گرم و [illegible] در دوم خشک و قتال و مسهل قوی بلغم و سودا [illegible]
[illegible] و مدر [illegible] اخلاط [illegible] معده [illegible] مفاصل و استسقا [illegible] و ضماد او جهت [illegible]
[illegible] و مورث [illegible] و ضعف [illegible] و کرب و غشی و خناق [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] شب [illegible] اسم عربی [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] معدنی [illegible] و مراد از مطلق او معدنی است
و آن شبیه [illegible] و در دوم گرم و خشک [illegible] و مقوی [illegible] معده و رادع [illegible]
او جهت [illegible] و سلاق و جرب [illegible] و اورام [illegible] و قدر شربتش [illegible]

حاض رصاص با جمال مخصوصه مجرب است مولف گوید که چون رفع ... [illegible] ... و خاصیت اوست که هرگاه ابرا و ظرف ...
... [illegible] ... و معمول چند است
از جمله معادن ... [illegible] ...
[illegible]

دلیله جبال عدد است شجره مریم نبات بخور مریم است و بخور مریم مذکور شد شاخهای او درهم و مشبک در یکدیگر چون در آب گذارند
دراز و بالیده شود و چون خشک شود بحال اول عود نماید در سیوم گرم و در دویم معتدل و منضج و رافع بلغم و محمر بشره و جالی و آب
نضج او جهت عسر ولادت و اخراج جنین ... [illegible] ... و اندمال زخمها و بردن گوشت زاید موثر و مضر ... مصلحش کثیرا
و شربتش ... [illegible] ... شجرة العلق شجر مریم است شجرة الحمام ... شجرة القطاة ... شجرة الدم ...
[illegible]

باعفونت و تندی میباشد شراب اسم اصطلاحی خمرست شربت خشخاس اسم فارسی دیاقوزست شراب خرما اسم فارسی نبیذ
التمرست شراب دوشاب اسم فارسی نبیذ الدبس است شراب عسل اسم فارسی نبیذ العسل است شراب مویز اسم فارسی
نبیذ الزبیب است شرنگ اسم فارسی حنظل است شیدمان اسم فارسی فانرستین است ششنره فوابست شنقار شقاقل است
شنجرب اسم بیخ نباتیست که در دیر الغرباء بلاد مصر یافت میشود و سطبرتر از انگشت و میزه مایل بزردی و جهة استسقای زقی
مجرب دانسته اند و گویند جهة علاج کرب و شقیقه اخراج زرداب میکند شلیبه بلغت مغرب اسم نباتیست کثیر الوجود در کوههای بربر و از
برگ و تخم و شکل آن گیاه مثل زیره است و طعمش با اندک تندی و شیرینی و بیخش چند عدد مجتمع و غیر مستحکم و بعضی از آن راست و بعضی
کج بالخاصیت با جو کوبی جهة تپهای حار نافع و مدر بول و مفتت حصاة و محلل ریاح معده و رافع اکله مستحکم و ضمادش بجهة علت
معروف بثوکه گویند مجربست شطریه صعتر لبنانی است و بفارسی مرزه نامند شعیر بفارسی جو گویند بهترین او سفید تازه و کهنه او
که یکسال گذشته باشد بسیار بدست و در آخر اول سرد و خشک و قلیل الغذا و با قوت جالیه و قابضه و مجفف و رادع و مسکن غلیان خون و صفرا و تشنگی
و مصلحش شیرینیجات و مویش لاغری بدن و مضر مثانه و مصلحش روغنها دانیون است و آرد بوداده او که سویق نامند با قند یا شکر بهترین اغذیه
اطفال است و چون خمیر او را بگذارند تا ترش بود در دفع کرده بعد از یکشب آب گوتیه با کمی رطل از آن بنوشند جهة دفع تشنگی مفرط و التهاب معده و قی
صفراوی و حکه و تپهای و اسهال صفراوی معتدل است و آب مقشر مطبوخ او بجهة کم مهرا انجیده شده باشد ماء الشعیر نامند سرد و تر و مدر بول و تسکین
حدت خون و اخلاط محترقه و سریع الانحدار و مولد خون صالح و مرطب و جهة تپهای تند و حکه حار و سل و دق و قرحه ریه و امعاء و سعال حار و
و یابس نافع و مرخی معده و مضر احشای بارده و نفاخ و مصلح آن گلقند و در حین اعتدال طبع استعمال او جایز نداننده و مطبوخ النصف ان
خشخاس کوبیده جهة صداع حار و با اضافه قرطم جهة اخراج بلغم لزج و منع تشنج و تفتیح سدد و باعناب و انجیر و سپستان و پرسیاوشان جهة سعال
درد سینه مجرب و شیره جوکه کشک الشعیر نامند سرد مایل بخشکی و غلیظ تر از ماء الشعیر و جهة اسهال صفراوی و امزجه حاره مفیدست و ضماد آرد
او رادع و محلل اورام و با آب گشنیز محلل خنازیر و اورام صلبه و ورم گلو و با دارتایخ و زفت و تخم کتان و بول اطفال محلل اورام صلبه کهنه و
دمل و با اکلیل الملک و پوست خشخاس جهة ذات الجنب و آب جهة نقرس حار و مطبوخ او باسرکه جهت جرب و حکه و با بیخ و افسنتین و آب
کاهو و بابونه جهة صداع و ورم چشم و نزلات و بالزرنیخ و استحکام دلال و عصو شکسته و کوفته و غرغره بشیر او جهة ورم و درد گلو و طلای مطبوخ
او با انجیر با ماء العسل جهة تحلیل اورام بلغمی و حاره نافع و ضماد سوخته او جهة کلف و غرازنا نافع شعر بفارسی موی نامند و آن از
از بخارات لطلاطه متفرق ان مکنون میشود بغایت یابس و خلص موی هر حیوانی در طبی دیگران مذکورست و مراد از مطلق شعر موی انسان است چون سوخته
کرده بر زخم سگ دیوانه گذارند رفع سمیت آن میکند و با شراب و روغن زیتون مانع ورم جراحات سر و سوخته او بغایت مجفف و
ملبوغ و مسحوق جهة اکله و خشک کردن زخمها مجرب و جهة قلاع و قروح خبیثه و با کندر و زفت جهة جراحات سر و با مرداسنگ جهة تسکین
جرب و حکه و قوی چشم و با آب و روغن زیتون جهة سوختگی آتش و دود او جهت بروز مقعد بغایت موثر و قطور او با سفیداب و توتیا جهت معول
و کحل او جهت حرقة البول مجرب و بخور او جهة اختناق رحم و صرع سددی و کزاز بتدریج و حمول او جهة سیلان رحم و تخفیف رطوبات
موثر و ماء السوکه از تقطیر او حاصل شود جهة رویانیدن موی مجرب شعر الغول گیاهیست پانی و نمو مثمر در اوراق خشن و شبیه برخس
و مایل بسیاهی و بیخش سیاه و پر ریشه و غیر پرسیاوشان است در دیار المزکثیر الوجود و در تنکابن کرفس نامند و در خواص قریبست به پرسیاوشان و در
تنقیه سینه قویتر از آن است شعر الجبار نباتیست غیر پرسیاوشان شبیه بموی یالست و بارک سیاه و چندین عدد یکشکل و شبیه دسته دیگی
و بربوی و بعض بهن میشود و برگ ساقی و بیخ و چون بسوزانند بوی موی سوخته میدهد گرم و خشک و بخور او جهة رفع تب مجرب دانسته اند و گویند تعلیق او
مانع ماندگی راه رفتن است شعر الغول شعر الجن شعر الارض و شعر الخنازیر شعر الحیاد است شعار یر قنا برّی صعترست شعر العلب
زعفرانست شعرودمی چندروس است شغال بفتح معجمه اسم فارسی کلب بری است و آن ابن آوی است شقیقتین بری رغبت
از فاخته بزرگتر و سفید و طوق کرده او سیاه و ناتمام و بعربی بایه و بترکی الافاخته گویند در دوم گرم و خشک و لحم او سمین و بحلل رطوبت
او مستحیل بخون صالح میشود و مقوی قوت باسکه و حواس و موافق ناقهین و مفلوجین و زیاده کننده قوت حافظه و محرک باه و انعاظ

او مضر محرورین و مصلحش سرکه و کشنیز و مقوی فعل او شیر تازه است و در حیوة الحیوان مذکورست که چون شخص خون او را بر قضیب طلا کند
و مباشرت کند و یکری با آن زن مجامعت نتوان کرد و جالینوس گوید تخم او با عسل و ادرک بوره جهت درد جگر و حمول زبل او جهة
درد رحم مجربست و مهر پاریس گوید چیزی او را جهت درد چشم و ثقل سامعه نافع است مفید دانسته اند شفنین بحری حیوانی دریاییست شبیه
بخفاش و مدور تنگ و بال و شکل دنباله او شبیه بدنباله موش و در زیر دنباله او خیسی مثل خار دارد و از نیش آن الم عظیم حادث میشود و چهل نیش
او را در زیر جامه خواب بگذارند موجب بی خوابی مفرط و دفن او در خانه موجب تفرقه اهل آنخانه و پوشیدن مسحوق سوخته او بر دو کس باعث
تفرقه و تعفن ایشان میگردد و بدین جهت او را حوت الشر نامیده اند و گویند چون در دکان یک شخص بیاویزند و فرو برند باعث تورش عظیم
صاحب بول میگردد و ما دامی که برفع او ننمایند ساکن نمیگردد شفلج بادکپر است شفتالو اسم فارسی خوخ است شقراق اسم فارسی چند
است شقمقل شقاقل است شقردس قنا بریست شقایق معروف و گویند چون نعمان بن منذر در خورنق او را فرع نموده نسبت به
شقایق النعمان گشته و آن بری و بستانی میباشد شبیه نبات خشخاس و برگ بستانی از آن کوچکتر و شکوفه اش مثل خشخاس کوچکی و مخزن خون قوی
و تریاق او بهترین قوی الاثر و در دوم گرم و خشک و جاذب و ملطف و مفتح و جالی آثار و مجفف و شربت گل او خشک مسحوق او بقدر دو درم
با سکنجبین جهة تسکین صداع و اعضائی که دفعه بهم رسد و با سریع الاثر و مفتح سدد قاطع رعاف و ضماد مطبوخ برگ و ساق او که با ما
جو پخته باشند بر شیر و حیض و طلای عصاره او منقی جرک زخمها و مانع تقشر جلد و محلل ورم چشم و سعوط او منقی رطوبات دماغی و قطور او بغایت
با ضماد چشم و ضماد گل او با پوست گردکان سبز جهت سیاه کردن موی و منع ریختن او قویا و دلوت شرب تخم او هر روز یکدرم با آب سرد جهة رفع
برص مجرب و با شراب مورث جنون و مصلحش شیر تازه است و چون طرفی را از گل شقایق پر کرده فرش و لحاف آن را سخت نموده
جبل نبوت و سیر کس ترک اسب دفن کنند تا هفته سرکه را تغیر دهد خضاب بیمانی نمود و گوید مجربست شقاقل بیخی است پر گره و بالزوجه و
و رنگ شیرینی و بطریق انگشت و دراز ساق و بار و کیاه او بر گره و سطبر کرده بی برگی رشته و قرش بقدر نخودی و سیاه و مملو از رطوبه سیاه و دو کس
بزرگتر از نفیه و بیخش در زیر اشجار تراکم و مکان نمناک روییده مستعمل بیخ او و قوتش تا چهار سال باقیست و در اول گرم و در دوم تر و بهی و مفتح و
قاطع بلغم و مقوی گرده و معده و جگر و مصدع و مضر اشتها و مصلحش مربای او با عسل بغایت مقوی اعضاء و قوی باه و شیرینش
بحد بهم و بدلش در تقویت باه حب الصنوبر و لوز بحر است شقراق مرغیست بقدر فاخته سبز و بدبوی و بفارسی سبز قبا نامند و در تنکابن
دار کور گویند در دوم گرم و خشک و محلل قوی ریاح غلیظه و مواد بلغمی و دیر هضم و مصدع و مصلحش سکنجبین و سرکه او جهة کلف نافعست
شقر دیوانه اسقوردیون است شقر شقیق اسم شقایق است شکر تیغال بفارسی تیغالست و آن غلاف حیوانیست شبیه بکیس
که در خار انزروت مثل کرم ابریشم از لعاب خود میبندد و در آن میمیرد و مایل بتدویر و سفید و شیرین و حرارت معتدل و رطوبت
و بالزوجت و ملین و مسکن حدت اخلاط و نورش مری و جهة خشونت سینه و سرفه و صاف کردن آواز و خشکی گلو و معده نافع و آثار او
نفخ و مصلحش شکر و ترنجبین و قدر شربتش تا بیست درهم و بدلش نباتست و مولف اختیارات او را شکر العشر دانسته اند و فیه ما فیه کما لا یخفی
شکاعی از اصناف بادآورد و آن قابض و مجفف و بعضی بر دعوا یکی دانسته اند و اول اصح است چه بادآورد بفارسی شال نوک است
و نوک غریبست و در بعضی بلاد بکنگر معروف است که راکل سفید و کی راکل نفش است و اخر مخصوص شکاعی و جمیع افعال مثل قسم
سفید و قویتر از آن و مستعمل از بیخ و ثمرست و بیخ قویتر از ثمر و قاطع نزف الدم و با قوه تریاقیه و مدمل قروح و ملطف بلغم و طبیخ او جهة تپهای
اطفال و تپهای مرکبه بغایت نافع و مضر ریه و مصلحش صمغ عربی و شربتش ده درهم و بدلش بادآورد و سایر خواص او در آنجا مذکور شد
شکنک بفارسی مرگ موش گویند چه خوردن او موجب قتل موش و رایحه موشی که از او خورده باشد باعث فرار موشان دیگرست و آن
حجریست معدنی سفید و ثقیل الوزن و براق و از سموم قتاله و اهل صنعت او را در کل مقام جلش زرنیخ میدانند و آنچه زرد باشد
زرنیخست و قوتش بعد از هفت سال فاسد میگردد و در کشش اعز و قوتش سیاه میشود و در چهارم گرم و خشک و محلل و معفن و
دهنده زخمهاست با احداث درد شدید که صبر نتواند نمود و طلای او با روغن جهة حکه و جرب و با گلاب جهة اورام بارده و استسقاء
نافع و اکتحال او در کمی روز طبقات و رطوبات چشم را زایل میکند و بجذیم او در یکروز کشنده و تریاق او تراشه پوستهای جوالست که نمد بوده

بفارسی
شقاقل

اوار دفع بلغم مفاصل و ریاح و سموم و در بیخ مفاصل و سپرز نافع و ضماد او جهت برص و بهق مفید و مجرب و رویانیدن موی بعد از سقوط آن موثر و چون
کوبیده در کف دست مخالف دندان درد ناک تا صباح بگذارند رافع الم آن مجربست و چون تخم مرو را کوبیده در میان ساید و او بنهادن کند پوست
او را سرخ کند و این علامت مغلی و قابض که اوست و ضماد برگ او مفرح جاله و قدر شربتش یکدرهم و مضر ریه و مصلحش صمغ عربی و مصطکی و بدلش در
علل سپرز مرجان و در عفرات زرنباد و فوه است شیح بفارسی درمنه گویند و خنثی اقسام او را میبوسانند و آن نباتیست گلش خوشبو و تلخ و مائل بکدورت
و شبیه بافسنتین رومی و اقسام بسیار است جبلی قوی تر از دشتی و هرچه گلش مائل بسفیدی و زردی و برگش شبیه بسداب و با تلخی است و حکم سرخ
ارمنی نامند و هرچه مائل به تیرگی با رطوبت چسبنده و گلش زرد است شیح جبلی است و عریض الورق که گلش سرخ است شیح خراسانی و شیح ترکی گویند و
درمنه ترکی تخم شیانج است و خنثی را مند چه اقسام شیح را مستعمل گل اوست و تخم او بی نجیب و در منه ترکی متعارف تخمی است معروف
و در شیانج مذکور شد در سوم گرم و خشک و قاطع بلغم و مفتح سده و منقی فضلات و مخرج اقسام و مسهل اخلاط فاسده و محلل ریاح و جهت گزیدن عقرب
و رتیلا و سموم بارده و خواق و مغص و درد و کرم و عسر النفس و نتهای مرکبه نافع و مضر معده و عصب و مصدع و مصلحش مصطکی و ترس و ضماد سوخته او با
روغن زیتون و امثال آن جهت داء الثعلب و سرعت برآوردن موی موثر و ذرور او جهت کله و طلای آب طبیخ او جهت ورم بلغمی چشم و سایر اعضا مفید
و قدر شربتش در سموم تا سه درهم و در سایر مواضع تا دو درهم و بدلش مثل او افسنتین و بعضی سداب را بدل او دانسته اند و روغن او که بجوشانیدن
گل کبیر بدهند جهت رفع لرزه تبها و امراض بارده و استسقا و ورم معده نافع است شیلم بفارسی گندم دیوانه و آن دانه ایست چون جو بار یکتر و کوچکتر و مائل بسرخی
و نبات او شبیه بنبات گندم و در گندم زار با میروید و در اصفهان کاکلک نامند در دوم گرم و خشک و مخدر و موجب سده و منقی ادراری که شیلم
در خشه باشد سکر و منوم و ضماد او جاذب و منقی مواد و با سفیدی تخم مرغ محلل صلابات و با عسل جهت نقرس با سرکه و روغن زیتون جهت قوبا و سعفه و جرب
متقرح و طلای روغن او منوم و کرم و لطیف تر از روغن گندم است و مصلح ضرر او شیر و روغن و قی کردن و در ابواب جامضر است شیلمان است
اسم عربی است و آن شبیه العجوز است و منبت او بستانها و جاهائیکه باران بسیار شود و آن گیاهیست شاخ و ساق آن سفید و برگش مائل بسفیدی
و غبار ناک و گویا مقراض ریزه کرده اند خوشبو و با تندی شبیه ببوی صعتر در سوم گرم و در دوم خشک و مفتح سده و محلل و مدر حیض و منقی
فضلات و مواد نزله و ضماد او رافع ورم رحمی است و طبخی سودا و مواد دریچه و در ابتدای و در انتهای محلل آن و جهت ریاح رحم و جذب
جنین بغایت موثر و قدر شربتش تا مثقال است شیرخشک تبابی آنرا و کاف اسم صمغ بعضی اشجار هرات است و از جنس ترنجبین باشد
ترنجبین نیست و بهترین او سفید و شیرین و حبهای بزرگ که در دهن نگاهدارند گاه در زبان بسیار سرد کند و مغشوش و مصنوع او را از آرد جو
این صنف است در اول گرم و در رطوبت معتدل و در جمیع افعال سوی تقویت باه و ضرر صاحبان قولنج قویتر از ترنجبین و جالی و ملین طبع و
مسهل اخلاط سوخته و مرکب رقیقه مقوی جگر و معده و احشا و جهت خشونت حلق و سرفه و تبهای کهنه و او رقیقه شد و جهت حرارت جگر و در دم ان
و با ماء الشعیر بهتر از ادویه و اغذیه صاحبان تب است و ضماد او ملین و جالی بشره و با شیر جهت طراوت گونه موثر و مورث قراقر معده و مصلحش روغن بادام
و رازیانج و قدر شربتش تا سه مثقال و بدلش مثل او ترنجبین و شیرخشت و در بعضی مقالات فرموده اند که با وجود آنکه شیرخشت مسهل اخلاط رقیقه
مضر صاحبان قولنج است شیرفش بلغت گیلان اسم سرکه ایست مصنوع و در اکثر منافع مثل خمر و بهتر از آنکه با سرکه ببلنا شد در اکثر مواضع و
طریق عمل او آنست که خردل سرخ با تخم شلغم برگ کوشبیه تخم شلغم بستانی و مائل بسیاهی است بسرکه تند سائیده تا مثل خمیر گردد و بعد از یکروز ده
مثقال او را با سه دو مثقال آب انگور بسیار صاف و پنجاه مثقال سرکه کهنه مخلوط نموده تا دو هفته هر روز یکمرتبه بر هم زنند تا مانع جوشیدن آب
انگور گردد شیخ البحر حیوانیست بحری و در دریای مغرب کثیر الوجود و شبیه بسنگ پشت بحری و سر و بینی او شبیه بگوساله و گویند روز شنبه از مکان
خود حرکت میکند و لذا بدین جهت شمک السبت گویند و منقول است که تعلیق از پوست او مانع [illegible] رافع موجود آن و یکی از اجزای او جهت رفع تبهای
بلغمی دگشتن ایشه گویند مجربست و خوردن او را جهت داء الثعلب و بهق مفید دانسته اند شیر ازق اسم نبطی شیر خشک است و گویند مراد
از او لبل و سرگین اوست و در خفاش مذکور شد شیراک آلمه مقشر خشک است چه او را در تازی جهت اصلاح قبض او معمول است که
مقشر کرده در شیر میخیسانند و خشک کرده نقل بجلد الی میکنند شیح جبلی بفارسی درمنه کوهی گویند شیح خراسانی فلفل سیاه است
شیرافون تونبهم بوس در بدلست شیرلنجه ریحان است شیرابه خشخاس است شیرج دهن سمسم است مذکور شد

شرابی العنون واقاقیا خیت شیاه توم الافخوی است شیطان لیست اندلسی معروفست شیخ الطیر گویند شطرج است و بندی است بفارسی
[illegible] اسم فارسی گل ال الطراز ویست شیرخشت اسم فارسی گنک الشحر است شیرفش
[illegible] اسم فارسی [illegible] تر است اسم ترکی [illegible] اسم ترکی [illegible] اسم ترکی غیب حب شیرزمج اسم فارسی شیر نقاب است
[illegible] شیرمرو اسم [illegible] العقرب گویند کبیر او دو اندک پنج چهار پنج ساق میرویند و ساق او تار و برگش شبیه بگل
[illegible] و گلش مائل بزردی و خوشبو بطرف بلند او سفیدی و عصاره گلش مانند و در اعضا مخفی
[illegible] بجای بلاجوردی مستعمل است در کتب منقولست بهتر از آن بسیار است و مستعمل او برگ و ساقه و تخم او در آخر سیوم گرم و در اول آن خشک و
مسهل بلغم و مرة السودا و تریاق سم عقرب و رتیلا و مدر حیض و مخرج جنین و محلل و جالی و مطبوخ او با عسل و قائد مسهل قوی و ضماد و شرب او رافع
سموم و بهترین ملاح کرفتن عدد و انداز او قبل از نوبت تب بلغمی و جهت صداع جهت ریح و ضماد و سحوق او جهت قوبا و ثالیل و نقرس و التوای عصب با شیر
جهت ورم مجاری و داغ اطفال و ترلوح مغیرا و با اندک نمک بندی با الطرون جهت رفع اقسام گرم و دو درهم از آنکبیر العجیبه اخراج جنین نافع و تعلیق بیخ
او مسکن درد و گزیدن عقرب و مضر سینه و مصلحش عسل و قدر شربتش تا دو درهم است و از ابن الدولا در نسخت حب السمنه را شاهر او بیان داشته است
ابوهریره بخت یوسف است و طریق ساختن او آنست که از قلی بحجره و الکهای نصف آن نرم سائیده در ظرفی یا مدحوری کرده با شیح قبل آن آب
آن است مرهم ریزند و باید نور آتش در آن ظرف بوده باشد بعد و جوشیده بعد از آتش شدن نورا را با آنکه آب صاف بظرف دیگر ریخته با آ
بجته مرهم زده مکرر عمل نمایند تندی در جرم او نماند و آبها باحتیاط ضبط نموده بقدر مثل آب روغن زیتون را بر روی آتش گذاشته تدریج اول
به بخار داده تا مجموع نشسته شود و مثل خمیر گرده و پس خشک نموده نرم کنند و بعضی بجای زیتون روغن دنبه و روغن کنجد و روغن قرطم و چهار مغز
بکار میکنند و بهترین صابون قسم اول است در آخر سیوم گرم و خشک و مقطع و منضج و محلل و مفتح و ملین اورام و جالی و محلل اورام جنبی بغایت
مرقه و مدر حیض و تریاق ابو مجربست و ضماد او با مثل الحنا جهت درد زانو و عرق النسا و نقرس کلفه با زرنیخ سلیمانی جهت درد
[illegible] مجرب و با روغن گل سرخ خشک کردن زخمهای سر اطفال و قروح شهدیه که هر چند روز از آن تجدید نمایند و با سرگین کبوتر و ابدال
آن جهت گزیدن دل و شستن موی با آن جهت نفع بزرگ کشتن قمل و رنگ و جالی جهت حکه و جرب و دفع آن نافع و شیاف او مسهل و رافع
قولنج و مخرج کرم و مقعد و مدر بول و شرب مثقال او تا چهار درهم کشنده بجراحات امعا و احشا است صابون بجلبانی بازه و
[illegible] که حکیم گرم و تر جهت الم فواد و ریاح معده نافع و تخم او در افعال شبیه اوست [illegible] نوع تخم است شیح
سلیوس کنجی و پخته و خام او ماکول و اکثار او محرک باه و رافع وجع الفواد است صاحب اسم عربی اشیاء بسیار است صابون الطحالی
[illegible] شیر و [illegible] نافع سلیخ است صعتر مرزنجوش است و از جنس لوم و کوچکتر از [illegible] ضماد او قریب با
صابون الصبر [illegible] اسم الی الملک است صابری الماریه [illegible] لوف الصغیر است صاحبه جبر است صبر [illegible] بنا [illegible] گلش
و بسیار شیرین و شبیه [illegible] نفع حالی که در [illegible] از نفخ بغدادی [illegible] بقدر شلغم و از [illegible] و ملو از رطوبت و در غایت تلخی
و شیرین و گاهی دارد [illegible] قریب به [illegible] رطوبت علی [illegible] و گرمی [illegible] در آخر سرخ میشود
و آنچه [illegible] و رنگ و براق و خوشبو و بهترین اقسام است و قسم عربی مائل بزردی و درخشنده [illegible]
و قسم [illegible] بهترین اقسام است [illegible] نوعی دیگر [illegible]
بهتر [illegible] و بهترین [illegible] چهار [illegible] مستعمل [illegible] جالینوس [illegible]
مبالغه نمانده در [illegible] گرم و در مزاج [illegible] صاحبان ضعف جگر و امعا [illegible]
علاج [illegible] استعمال نماید در دوم گرم و در سیوم خشک و مسهل قوی [illegible] جمع [illegible] وفع [illegible]
[illegible] بلغم و [illegible] منضج [illegible] مصطکی [illegible] دماغ و
جهت [illegible] مفید [illegible] و مصطکی جهت امراض معده [illegible] آب [illegible] جهت [illegible]
جهت یرقان و جمیع امراض سوداوی [illegible] گرم و امراض [illegible] مقصود [illegible]

٥

[illegible]

و اکتحال آن مقوی نور بصر [illegible]

والتیام [illegible] اعضای عصبانی [illegible]

[illegible] اسم [illegible]

[illegible] امراض [illegible]

[illegible]

بادام است بخلاف حب صنوبر کبیر در سرخ و بالیده تر دکوتا ماترست و جمیع اجزای درخت صنوبر در سیوم گرم و خشک و پوست بیخ او قابض و
مجفف و دو مثقال او جهت اسهال و سحج مفید و قنور او جهت استرخی آب گرم و خشک جهت رفع الم ضربه و سقطه نافع و برگ و پوست او
گرم و خشک تر و جهت درد جگر و جراحت شش و قطع رعاف و حفظ جراحات تازه و با روغن جهت قروح و سطح جلد و با زاج سرخ جهت قروح

[illegible]

... سکنه و چون مجلو ... منع خفك ... [illegible]

... مثل ... طلای محلول ... آب ... [illegible]

... طلح ... [illegible]

... طلبا ... [illegible]

... طوطرا ... بلغت یونانی ترنجبین ... عنب الثعلب ... [illegible]

... لغت اندلس ... [illegible]

... حماض جبلی ... [illegible]

[illegible]

آب و با انزروت و نمک سنگ جهة رياح [illegible] جهة تنقيه چرک [illegible] زخمهاى اندرون گوشت زياده [illegible] القيام آن مجرب [illegible]

جهة برص و بهق و طلاى او حافظ جنين [illegible] و مانع تعفن گوشت [illegible] و حافظ قوت ساير اشيا و با سركه و نمک جهة تحليل اورام [illegible]

و حمول او جهة علاج رحم زنان نفسا [illegible] جهت رفع [illegible] رنگ [illegible] كه بعد از جماع [illegible] و گندم جهة گشودن دمل و نضج اورام [illegible]

[illegible] جهة التيام جراحات عميقه مجرب [illegible] جهة رفع [illegible]

او جهة پاک كردن چرک جراحات [illegible] سريع الاستحاله بصفرا و مصدع [illegible]

و مصلحش سركه و كشنيز و رب [illegible] ترش و آب ميوهاى ترش و قدر شربتش تا پانزده مثقال و بدلش دوشاب انگور است [illegible] زن حامله با

[illegible] **عسل داود** [illegible] **عسل الطرزد** [illegible] **عسلج** اسم [illegible]

[illegible] **عساليج** [illegible] **عسل لبنى** ميعه سايله است **عسل القصب**

آب شكر است **عسل البلادر** [illegible] **عسل خفاش** [illegible] **عشبه** [illegible]

[illegible]

عش السباع [illegible] **عشر** [illegible] **عشرق** [illegible]

[illegible]

عصفر [illegible]

[illegible]

عصى الراعى [illegible]

[illegible]

عطارد [illegible] **عطاس** [illegible]

[illegible]

عظلم [illegible]

[illegible]

عفص [illegible]

[illegible]

عقاب [illegible]

[illegible]

عقرب [illegible] **عقرقرحا** [illegible]

[illegible]

عقد العنب [illegible] **عقدة** [illegible] **عكرش** [illegible]

[illegible]

حکه عقعق است حکرشا اسم ضعف اخرشل است و بعضی گویند اسم است حکه ثقل و درد و خیار است و نزد اطبا مخصوص ثقل
لو غیرها است و آن در اکثر امور تر از روغن بنفشه و غیر آن حکه نزد بعضی موم کم عسل است که از کندوی
زنبور عسل یافت شود و نزد بعضی شمع انگور است که بفارسی موم گویند و آن موم سیاه است که در خانهای آشیانه زنبوران باشد
در آخر دوم گرم و خشک و لطیف و جاذب قوی محلل و جلا دهنده و مجفف است

[illegible]

عربیست و نزد بعضی درخت چنار و نزد بعضی بید است عیون البطارخ ... عین الجنون لغت اکبر ... زنبق است عین الهر

سنبلوره و رطب ... ازان ذکر کرده اند فاقنس ... و کسر فای شکوفه گیاهیست کبود مایل به بنفش و طولانی و تلخ و ...

... و در وسط برگها شاخ مجوف ... مقو تش تا ... سال ... در دوم گرم و در اول خشک و لطیف و

جالی و مفتح سده جگر و مقوی معده و جگر و مدر حیض و بول و شیر و عرق و مسهل اخلاط سوخته و ... رافع ... مرکب ... سپرز و جگر و ...

مجفف و التیام دهنده زخمها ... حیض ... مصلحش انیسون بدلش مثل او اسارون و نصف آن افسنتین و شربتش ... درم ...

[illegible]

وازیک بیخ نبات او چند شاخ میروید و در بعضی مکان متفرق و در بعضی مجتمع میباشد برگش باریک و گلش سفید و شبیه ببوسن دار ازان کوچکتر و تخمش سیاه
و شبیه بحب بنصف عدسی و ازان باریکتر و تخمش کوچک و باریک و زرد و بعد از خشکی سفید میشود در سیوم گرم و خشک و برگ و گل او و تخم
او جهت گزیدن رتیلا و عقرب و رفع مغص سریع الاثر است فانید در شکر مذکور شده و در فانید سنجری و خزانی اختلاف کرده اند و گویند معمول
از شکر و آنچه خزانی است جلی آورد و جو خزانی است و او منسوب بسنجستان و از تخمش شیافی ترتیب میدهد و گویند منسوب بسنجر بضم شین و جزم تای سنجری
مهمله است که بلدی از عالت فیض حرارت معتدل و با رطوبت فضلی ملین طبع و جهت سرفه و سینه مفید است فافر نعت مصر قسمی از بردی
کدارد و کاغذ میسازند فاخته مرغ خاکستری رنگ طوق دار و قریب بکبوتر در آخر دوم گرم و خشک میرای جهت فالج و رعشه و امراض عصبانی
و ریاح غلیظ و مفتح سده و مورث بیحالی و کباب او دیر هضم و مصلحش شکر و روغنها و سرکه است و قطور خون گرم او جهت جایض چشم موخر و زبل او
جهت کلف و با سرکه جهت تحلیل و نضج اورام مفید است فاغیه تخم سرخ و خمیده قلنج و غلاف اصل خرنوب و برگش مانند برگ نخود در میان
گندم و جو میروید و بیونانی اندروصارون نامند در اول گرم و تر ملطف و قابض و مفتح سده احشا و جهت درد مفاصل و عسر النفس و سپرز نافع و
قرحه او با عسل نافع حلق و شرب جرمش باید او در روغن زیتون کشند گرم معده و قدر شربتش دو درهم است فارغ فاغره است فاقون اسم عربی
سرنجا نحست فالوزخا لغت یونانی بمعنی حشیشه الدراخس است فاخب بغین معجمه شکوفه خیار است و در هند انجا مذکور شد و ان اسم مل جمع شکوده
است و بعضی مطلق بیخ البیت است فاتجیطس و فالاحقوس فالنجیتش فادرسیا اسم یونانی جوز است فاتاخرا استقیوس اسم یونانی
دو قوه کبیر است فاتافنس هربونوس دو فراه کوچک است فالاماسن فارسیت فاربای اندروطوست فاخیس مرزنجوش است
فارس لمیر سقراطیقوس است فالبرالیونانی باقلی است فانیش خطی خا میر است فارنقا لغت یونانی حلبه است فافنسا اسم یونانی
بطیخ است فاقوس اسم یونانی بردی است فاسطرا اسم یونانی جند است و نباتی منقوط ثبر اهو است فاخشه جنس [illegible] فافقی
ابرالحلوما نبات جاوشیر است فاخوشن شیطرج هندی است فرخوس لقاق است فنانه اسم هندی حنظانیست فالاربا
نبات سبب القدر و فتره رنگ مایل بسفیدی و برگش مانند برگ حنا کوچکتر ازان و گلش زرد و مجتمع و تخمش مانند تخم تره تیزک و بیخش [illegible] شود
و منبتش کنار دریا و رودخانه و ریگزارها است در آخر دوم گرم و خشک و لطیف مقوی باه و نافع زکام و عسر النفس و سرفه و بلود ریاح
غلیظ و ضماد او محلل صلابات و دافع مفاصل و نقرس و عرق النسا و ورم انثیین و فسخ عصب و مربای بیخ او نافع از زنجبیل و مانع
و سخن معده و گرده و مثانه و مدر بول و محرک باه و محلل مواد بارده است فتیله بفارسی شافه نامند جهت تلیین طبع و جذب مواد از
اعالی بدن مستعمل است و صحیح که وقت مسهل نخاشته باشد بدل حقنه و اقسام او در دستورات مذکور است فتیت نان خشک است که
بسیار نرم سائیده باشند و مستعمل او از نان گندم است قلیل الغذا و مخفف رطوبة معده و مولد ریاح و نفخ و دیر هضم و مفراخی و ضعیف
کننده او بسیار بلغم بتر و مورث قولنج و سده و دیر هضم است و مصلحش شکر است فنگاط سپستان است فجل بفارسی ترب نامند بری و
بستانی میباشد و بستانی الف کم تخم شلغم زا در لجه ترب کرده عرش بیانیه یا بالعکس و برآورده ترا لذ بستانی و بد رانیع و بزرگی او [illegible] و قوتش وشامی
بخردل قریب تر و نزد بعضی خردل بری همان عبارت از روشه بستانی را اقسام مستقیر مدور و سیاه و خوب تر از سفید مستطیل و تخم اقسام او قوی تر از
سایر اجزاست و بعد ازان پوست و برگ بزه او بعد ازان برگ بزرگ و گوشت او [illegible] گرم و در دوم خشک و مدر بول و نفع
از طعام هاضم و مخرج ریاح و محرک ارمغ و با ادک تلیین و نیکو کننده رنگ خیار و دادوست خون او باعث رویدن موی کوز بخته باشند
و آب او مفتح سده و معین قی خصوصا با عسل و مطبوخ او جهت سرفه مزمن و تلطیف خلط غلیظ و احتباس حیض و منع خر فطر مفید و اکل او مولد
قمل و گویند بعد از خوردن او چون عقرب بگزد درد او محسوس نشود و آب او کشند عقرب است طلای او بر مبتلا نافع مقاربت هوام و آب شاخ او [illegible]
برگ او که زنانه باشند بقدر یک قبضه جهت اخراج سنگ مثانه مجرب نوشته اند خصوصا با سکنجبین و آب برگ و شاخ او بقدر یک رطل با شکر جهت اخراج [illegible] و مستقی
نافع است و جیم در جوف ترب و روغن گل ریخته گرم کنند قطور او جهت درد گوش سریع الاثر است و چون ترب را سوراخ کرده چهار درم تخم شلغم
را در آن جای داده نقشها را با پاره های ترب مسدود نموده خمیر گیر نموده در زیر آتش بپزند و با عسل تناول نمایند در اخراج سنگ مثانه مجرب باید
سه روز بدستور سلوک نمایند و اکثار خوردن ترب مورث مغص و تعفن خلط و مضر سر و حلق و دندان و مصلحش عسل و زیره که در سرکه [illegible]

...بلو منفعه بود و جمیع افعال قوی‌تر از سایر اقسام کرفس است و بالفعل تخم کرفس جبلی ایجابی او استعمال مینمایند و آن مدور
...از فلفل و بیرون سیاه و اندرون سفید مایل بزردی و تند طعم و برگ نبات او عریض و باندک حدت و جمیع کل
...تنکابن و البلیسهم نامند و این قسم العبض ضعیف‌تر از فطراسالیون و الیه اند جمعی مثل آن میدانند و او در خصیص
...ادرار و بیج و فرزجه او مسقط جنین و در سایر افعال مانند سایر اقسام کرفس است و در حرف کاف انشاء الله تعالی مذکور
...جبال است فیلر نانی بد خیرها است و از بوترین اقسام نانهاست قطورپدوس اسم یونانی زجاج است
...بفارسی کشنیج نامند و او جزو اقسام فطر است و مدور قریب لقدر نارنج و کوچکتر از آن میباشد و در زیر زمین نزدیک آبها
...سرد و تر و بهتر از فطرها و کول و غلیظ است و اصلاح آن بدستور است که در فطر مذکور شد فقاع نوع از نبیذ است و بسکر نیست
...حبوبات و میوه‌ها ترتیب میدهند و در بعضی بلاد آبها که خوانند کنجال النبر که از عود و فلفل و سنبل و قرنفل و سداب و کرفس و نعناع
...تریج باید کرد و سرد و تر همه فقاع ادر کشند شیر و جو ترتیب میدهند و آن مدبل و مرطب ثقیل و جهت سرفه و امراض حاره نافع
...و اعصاب و مصلحش اود معاجین و با ابزار نان و مصطکی و سنبل و قاقله ترتیب میدهد کثیر الغذا و مقوی معده و احشا و مبنج
...عربی و متعزی است اسم جنس شکوفه‌ها است فقاع سرخیان اصابع هرمس است الغلاوس اسم یونانی حریر الحدید است
...است فقلانیون فانرستین است فسقیس بهرج است فقاع الملح زبده الملح است و نزد بعضی الغرب است

وگرم و مایل بخشکی و محلل ریاح و محرک باه و با لعابها و بزرها رافع سرفهٔ قدیم و درد ناف و تهیج کار و ضعف اعصاب و قدر شربتش تا درهم
است قاقم پوست حیوانیست از موش بزرگتر و سفید و دنبالش کوتاه و سر دنباله او سیاه و لباس اکثر مترادف سنجاب و سمور و تر از سمور
در خواص مانند خز است قاتل الحیات و عاقر السمک ماهی زهره است قاتل الذئب خانق الذئب است قاتل الیب نزد بعضی بادنجان
و نزد بعضی قطلب است قاتل النمر شامل کافور و فرفیون و مانند آنست که بعقب تحلیل و افعال پذیر باشد قاتل النحل نیلوفر است قاتل ابیه خانق
النمر است و نزد بعضی بادزهر سیاه قاتل الکلب خانق الکلاب است و گویند عبارت از ذراریح است قاتل ابیه خصی الکلب است قاتل العلق
نوعی از اعالس است که شکوفه او کبود باشد و نزد جمعی نوعی از عنبر بحوش است قاطر دم الاخوین است قاقلیا اسم یونانی بقلة الاحالم
است قافرا اسم یونانی کرویا است قاقیا اقاقیا است قاره سطاخیس است قاطوند اسم رومی نوشادر است قاخ اسم ترکی
بادزهر است قارمش اسم ترکی قنب است قاپیلانی بوق اسم ترکی بزر قطونا است قار اسم ترکی تلج است قاروند اسم ترکی
بطیخ است قاپوز اسم ترکی بطیخ هندی است قان اسم ترکی دم است قابون اسم هندی قنبر است قاریچ اسم فارسی خطر
ماکول است قاورا اسم ترکی فصل است قبج معرب کبک و ترکی کهکک نامند در دوم گرم و خشک و کثیر الغذا و سریع الهضم
و مبهی و ملطف و مولد خون صالح و حابس اسهال و جهت فالج و لقوه و امراض بارده دماغی و جگر و معده و سینه و احشا نافع و در مزاج محرور
با هوای گرم و با شراب مصدع و مورث خارش بدن و مصلحش سکنجبین و ترشیهاست و شرب کشمال مغز سر او با نیم مثقال صندل جهت
یرقان و کتحال جگر خام او جهت صرع و زهره او جهت تقویت و جلای بصر و شبکوری و جرب چشم و با مروارید و شکر با الیویه جهت جانی در جرب مجرب و ضماد
او بر چشم با روغن زیتون با الیویه جهت نزول آب و سعوط او در اول ماه یکبار جهت قوت حافظه و رفع نسیان مفید و مضیا او که در سرکه منحل نجیه
باشند جهت درد شکم و مغص بنجه او و خون سرکه مورث فصاحت و صافی آواز و رافع سرفه و خام او با کندر سحیق منی و اکتحال خون خشک کرده بازجاج
سفید جهت جرب ناخنه نافع و خاکستر پر او محلل اورام صلبه و طلای سرگین او رافع کلف و نمش است قبیط ناطف است قباق اسم ترکی قرع است
قبلان اسم ترکی تمر است قتاد بتای مثناة اسم خار است که بفارسی گون نامند و نوارس قسمی از او که بفارسی قبیح گویند و کثیرا صمغ کون است
و مذکور خواهد شد در دوم گرم و خشک و آب او جهت سرفه و ضیق النفس و طلای آن با عسل جهت رفع آثار جلد مفید است قت رطبه خشک است قتب الرم
سلوات است قثاء بثای مثلثه اسم عربی خیار چنبر و خیار زه نیز گویند و در بعضی مکان طول او بقدر ذرعی میشود در آخر دوم سرد و تر و جوف او
مسکن حرارت و تشنگی و مدر و سنگ گرده و مثانه و جهت التهاب معده و جگر مفید و لطیف تر از قثد و سریع الهضم تر از آن و تخم او مدر بول و مفتح و جالی و
نوعی از تخم قثد است و لویت و کوفت او مولد ریاح و قولنج و دیر هضم و خلطی که از او بهم رسد مستعد عفونت و در اکثر افعال مانند قثد است و مصلحش
عسل و مویز و سداب است و شرب برگ او جهت سگ دیوانه گزیده و خشک کرده آن جهت اسهال صفراوی مفید است قثد اسم عربی خیار است و در شیراز
دخراسان با درنگ و در آخر دوم سرد و تر و مسکن حرارت صفراوی و خون و التهاب احشا و رافع تشنگی و مفتح سده جگر و مدر بول و مخرج حصاة و غلیظ
تر از قثاء و رافع ضعفی که از اسهال مفرط حادث بهم رسد و جهت تب های تند و یرقان و در دیر نافع و آب او با جل چهار مثقال با شکر مسهل مرة الصفرا که در معده
امعا باشد و آب خیار زنده و ترش رسیده را با اسهال قوی تر از آب نارسیده آن و جهت قذعی قرنفل دهان خیار نیده را در دهان صاف او با ماء العسل
نوشند جهت نیکویی رنگ رخسار و تفتیح سده و تحلیل مواد حاده نافع و رافع خفقان است در کمروزه و نطول آب برگ او تو ادقس و ضماد کوبیده جرم او جهت
جرب و حصف و شری و خارش بدن و نرم کردن خشونت جلد و التهاب چشم و احشا و درد سر و اورام حار مفید و خوردن ده مثقال تخم او از آب
خشک او جهت عسر ولادت بغایت موثر و مضر مبرود بن و خام کننده غذا و مولد خلط خام و درد تهیگاه و در معده فاسد گردد و مولد بخار سمی
و مصلحش انجدان و معاجین حاره و چیل و بلونیدن خیار جهت انتعاش بوی حیوانی و تدبیر عطار مفید و ترشی خیار مبرد و مطفی حرارت و لیکن دیر هضم و با طعام
و بعد از آن مضر است و تخم خیار سرد تر از تخم خیار زه و مدر بول و مخرج صفرا و سوخته با درازه رفع بهق ها چاره و درم جگر و سرد زمستش و قرحان گردد
حرارت باشد و ضماد و لعاب او و عسل محلل اورام جلد مصر انتشار و مصلحش کتیرا و بدلش تخم خیار زه و شربتش تا یک درهم است و روغن خیار که مانند
روغن کدو ترتیب دهند در افعال ضعیف تر از روغن کدو است قثد الحمار بفارسی خیار دشتی نامند و تقدیر بلیونی و ابیات تلج میباشد و نبات او
ساقه ای از غیر مفروش برزمین و برگش کوچکتر از برگ خیار و با خشونت و بازغبت و گلش بزرگ و سفید و ثبت او در خرابها و مواضع ریگزار است

وقوی ترین اجزای او عصاره ثمر او است که از افشرده با قدری چیدن با آنکه آمیخته قرصها کرده شود و قوتش تا ده سال باقی است و غیر منقوش
او اخس و لعاب تخم و معادن شعای میرود و لبسیار سفید میباشد و زبونتر از او کراپی از کرش غیر است در سوم گرم و خشک و مسهل مرة السودا
و بلغم خام و زرداب بقی و منقی دماغ و رافع استسقا و سرفه بارده و ضیق النفس و ریاح غلیظ و سبزه و یرقان سیاه و سنگ گرده و مثانه و ابرا
و فالج و لقوه و جمیع دردهای منعه و درزه و درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و حمول او مدر حیض و قاتل جنین و قدر شربتش از دو قیراط تا شش قیراط
است و مضر بمحرورین و ابدان ضعیفه و مغثی بالذات و مصلحش در افراط قی بوی بوی التشعر با آب سرد و سرکه و میوه های قابض و در افراط اسهال جهت الهیب
جلوس در آب سرد و آشامیدن قوابض بارده و شرطست که با او دیه مناسب طبع و فعل او استعمال نمایند مثل نقل و طوچنی و جبر و ترنجبین و کتیرا و نمک هندی
و با اصل درب کو زعفران و اقسام صموغ و دهنها و با سقونیا و حنظل استعمال او جایز است جهت طلا و او با عسل و دستور با روغن زیتون محلل
ورم حنجره با سرکه جهت کلف و آثار و ثالیل و قوبا نافع و آب او جهت تنقیه معادن و نبات و بیاض الا مجرب دانسته اند پنج او در تجفیف تیز اندازه اجزا
و ضماد و مطبوخ آن با آب گرم محلل جمیع اورام بلغمی و رافع بهق و ملانه و جرب متقرح و قوبا و با عکک القطم کشیده و طلی و مطبوخ او در سرکه رافع
نقرس و با تنفیخ و امثال آن جهت درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و استسقا لحمی بغایت موثر است و مداومت شرب طبیخ برگ و بیخ او رافع جذام و بحد قیراط
از آن مسهل بلغم و مرة الصفرا و بهترین ادویه مستسقات است و قدر شربت طبیخ او تا سه و قبه جهت طبیخ او جهت عرق النسا و مضمضه آن جهت درد
دندان بارد و سعوط او با شیر دختران جهت دردهای مزمنه مفید و ضماد تخم او جهت مفاصل مزمن نافع و قدر شربتش تا یک درهم است و با بدل بارد جو و کتیرا
بنوشند و روغن قثاء الحمار که آب او را با مثل آن روغن زیتون بجوشانند تا رفع آب گردد و یا قمر با نه او در زهره کرده با روغن زیتون دو روزان الی چهل
روز در آفتاب بگذارند بسیار گرم و محلل قوی و در حیض و مخرج ولد و رافع کلف و مثور گرم گوش و گرانی سامعه و ریاح آن و با تخم کتان مجفف و دیر
و قدر شربتش تا یک درهم است قثاء النعام حنظل است قثاء الکبر ثمر کبر است و در اینجا مذکور شود قثاء الهند بل است و نزد بعضی خیار شنبر است قثاء الحنیه در ادویه
طولانی و نزد بعضی حنظل قثاء وبری قثاء الحمار است قجی اسم ترکی گیاه بلسان است قحم اسم جنس چیزهای خشک است و مراد از مطلق آن گوشت خشک و عقد یعنی لحوم مجففه
بطیئ و خواص اصل آن و بعضی دیگر اغذیه مولد خلط سوداوی و مورث جوشش ها و قولنج و سحج امعا و مکر و جرب و قدیم گوشت حیوان و شیخ جهت استسقا موافق و برگهای دیر شم بحیث هضم دیر
باشند و مصلح قدیم خیار است و دیگر عنبرها و شربها سرد در قواسیا اقلیمیا قدم الملک جنابست قراح بهار نارنج است و نزد بعضی شکوفه طیب است قدح نوعی از...
است قدوم بلغت تمیمی جهان تو دیست قردمانا معرب است از قرد او مین یونانی است گیاه او شبیه نبات البنج و ثمرها او لبیار متقرع و کج و کم برگ و اسابو بزر کرد و بیخش قدر زه و کلش بعض
ما بین کبودی و سبزی و تخمش دانه و با برگ شبیه بکروبا و از آن دراز تر و با تلخی و تندی و نوع بری کردیا است اصل تخم او است در سوم گرم و خشک و تریاق سموم باده
حیوانی و قاتل اقسام کرم معده و منقی سینه و رافع قولنج و ریاح غلیظ سینه و جگر و سپرز و مواد اسرفه کهنه و ربو و صرع و عرق النسا و فالج و درد کرده و کوفتگی حضوریا
پوست تنج و مقعدهٔ حصاة و طلای او با سرکه رافع جرب و حکه مجرب است و حمول او جهت حیض و قاتل جنین و مضر سپرز و مصلحش افسنتین و انیسون و قدر شربتش کمثقال و بدلش
او خروب است قرنفل بفارسی و ترکی مشحک نامند و آن شکوفه درختیست و اصل درخت او را اهل هند با سر کرده و مخصوص جزایر حبش که از سواحل دریا جمع
کنند و قسم او الحکل دانه ز زیتونی قسم دیگر شکل با سیمی است و سیاه و تند بوی و با عطر است و قوی تلخ و در سیوم گرم و خشک و منضج و محلل و مقوی دل و معده و جگر و اعضای باطنی
و دماغ و باه و مفرح و رافع قی و غثیان و استسقا و علاج و امراض سرد و قطر البول و سلس البول و ریاح غلیظ و امراض بارده رحم و دفع الاعار طی و نزلات متوالی
و درد بوی دهان و فالج و جمیع امراض بارده دماغی و وحشت و وسواس و خفقان و تقدیم او با شیر ایه با شرط مداومت نهاد محرک باه و مداومت کیده هم ان در هر وقت
طرز نان باعث حمل از شاق و فرو بردن یک عدد از قسم تر از او بهر روزه موجب منع حمل و اکتحال آن جهت سبل و قوبا و ظلمت بصر و طلا و برای حملی خذ جماع و تقویت رحم
و برای فتح جهت سکته و سده و ماقی و نزلات بارده بحری و سعوط و نفوخ او جهت آثار دانه و عرق قرنفل که بجز دار او را ایلیچ و دم کلسرخ و مشل کاو زبان و نصف
جزو شبول که مجموع را سابیده کلکانسقیه کرده تقطیر کند در جمیع افعال قائم مقام خمر و تریاق سموم و مقوی حواس و مفتح و جهت تعدیل اخلاط و رفع استسقا و امراض
بارده بجهل و سداب او که بجز و از او با تا زه قد جزو آب با سیر و کمجنوی ملک نومه در شیشه کرده بکشند و در گل اسب دفن نمایند بمراتب الشعر قوی تر و قرنفل مضر
شراب با شکر البقا و آنچه جهت امراض بارده صعب نظیر است و گویند قرنفل مضر گرده و مثانه است و مصلحش صمغ و قدر شربتش تا کمثقال و بدلش مثل دار چینی
و نصف اولیاس است قرنفل ستانی قرنجمک است قرفه اسم جنس پوست درخت و چوب است و مراد از مطلق پوست درخت خاصی است قسمی از آن خوشبوی
و سطبر و سیاه مانند رنگ قرنفل و در بوی شبیه بآن و او را قرفه القرنفل با نیا نامند و قسمی مایل بسرخی و در سطبری کمتر از قرفه القرنفل بسیار در تراز آن و در بوی شبیه

دار چینی و قرفه الدارچینی گویند و نزد بعضی پوست درخت دار چینی است و جمیع اقسام او را دانسته اند قسمی مخلوط و قسمی سفید و زرد و شکن میباشد و بهترین اقسام
قرفه القرنفل است و بلعلم اثر کویند در افعال مقوی تر از دار چینی و جمعی آنرا اقوی تر از دار چینی دانسته اند و قرفه القرنفل در افعال از غراب شابه قرنفل و لذت مضعفتر است در آخر دوم گرم
و خشک و مقوی اعضای باطنی و در تقویت معده و جگر سرد و قوی تر از دار چینی و جهت فالج و لقوه و صرع و امراض عصبی و وجع مفاصل نافع و ضماد او با سرکه رافع حرارت و دماغ
شربتش تا دو درهم است و مدبلش سلیخه است قرنفلیه بلغت مغرب گیاهیست برگش شبیه ببرگ لیلاب و برگ بنفشه الف و کوچکتر و ساقش بقدر ذرعی و با شعبها و با خشونت
و رنگش بنفش مایل بسفیدی و در بوی شبیه بقرنفل و تخمش مانند خردل سیاه و در بو شبیه بدار چینی و در موضع نمناک سایه دار اکثر با در روید مبرد و در سیم گرم و خشک و محلل ریاح
و مفتح و رافع صرع و بوئیدن او جهت زکام و آب پخته او جهت عسر النفس سرد و رطوبت و عسر البول و مخلص در طبخ آن جهت احتباس حیض و ضماد برگ او جهت صرع در دوم نیگی
رطوبت چشم و در ابتدای عرق و ورم پستان و رافع انجماد شیر زنان مفید و خوردن بیخ او جهت احتباس حیض و اخراج جنین و با شراب جهت گزیدن هوام و ضماد
مطبوخ او در آب جهت کوفتگی اعضای مفید و در خنیک در معجون نشاید باشد جهت لرز و کز از نافع و او مضر محرورین و مصلحش بنفشه و قدر شربتش یک درهم است قراچ
بلغت ترکی اسم تمر و خشب بقدر فلفل و در ترشی شبیه بزرشک و در افعال قریب بآن و مظاهر انواع از نوشلم بقدادی اشتباه میشود و در الف ذکر یافت قرقف
اسم فارسی قرانبا است قراصیا اسم معرب بعربی حب الملوک و بفارسی آلوبالو و کیلاس قسم شیرین است و الوبالو در سوم سرد و در اول خشک و قابض و مسکن
تشنگی و حدت خون و صفرا و مقوی معده و رافع غثیان و التهاب و دانه او را چون مشتره کرفته با شکر انار ما به بنوشند جهت سنگ گرده و حرقه البول مفید و خشک او در افعال
تر و حرب متوالد او را با بیخ کهنه نرم کوفته فتیلها باریک ساخته در احلیل گذارند رافع جراحت مجاری بول و منفتح بول المدد و حرقه البول است و کیلاس در اول سرد
و تر و مفتح طبع و سریع الاستحاله بخلط غالب و محرک باه و موجب بعد از طعام مورث نفخه و مضعف معده و جهت خشونت حلق و شش مفید و مصلحش جوارشات و صمغ بر دو گرم و
خشک و جالی و مقوی در قطع سرفه مجرب است و مقوی باه و مفتت حصاة و محرک اشتها و رافع خشونت حلقوم و التیام دهنده زخمهای باطنی و ضماد او جهت نیکویی رخسار و تر و
اکتحال آن مقوی بصر و رافع جرب چشم و قدر شربتش کمثقال است قرة العین جرجیر الماء کرفس الماء و نیز نامند چه او در طعم و رایحه شبیه بجرجیر و در برگ و ساق شبیه بکرفس است و در آب
میروید و گلش سفید و با عطریت و مهدا است در آخر دوم گرم و خشک و محلل و مدر بول و حیض و مفتت سنگ کرده و مسخن مزاج و دافع و مفتح سده و رافع درد پهلو و یرقان
سپرز و قرحه امعاء و مغص و حابس نزف الدم احشا و منع کننده رخساره و نطول طبیخ او مسکن لرز و قشعریره و مضر طحال و مصلحش عناب است قرع بفارسی کدو و ترکی قباق
نامند و قسمی ابیات نیز که ما کلید سبز و دیگر را رومی گویند جموع آن در دوم سرد و تر و ملین طبع و مدر بول و عرق و مسکن تشنگی و قلیل الغذا و آب مطبوخ او و آنچه در
خمیر گرفته بکباب در آتش تون و خورند با عسل و آنکه با نطرون مسهل با عتدال صفرا و با فلوس خیار شنبر و ترنجبین و ثمر و بنفشه جهت تبهای صفراوی و موی هم با تر
هندی و شکر جهت اخراج صفرای سوخته و حرارت دماغ و وسواس و جنون و رسد و درد سر که از بخارات حاره باشد و بنفشه معوله کرده با اسامیده و قدر شربتش تا چهل و پنج مثقال است
و خوردن کدو با مزورات جهت تبهای حار و سرفه و جگر گرم و ترطیب بدن و دماغ موثر و عرق خروس بچه که با کدو طبخ یافته باشد و با مغز تخم او جهت رفع غشی و تبهای
حار و سمیت اخلاط معتدل است و مربای او جهت مواد سوداوی و تقویت دماغ و تولید خلط صالح موثر و سیر عبارت از او ست که بر آن مویز و ترشی او ملطف و ام مسکن
حدت خون و صفرا و اقسام کدو مولد نفخ و مضعف معده و مسقط اشتها و مضر بمواد بلغمی و سوداوی که از احتراق بلغم باشد و باعث قولنج و تبهای سریع الاستحاله بخلط جید
در معده و با اغذیه منقلب بطبع غالب آن میگردد و هرگاه در معده فاسد گردد مانند خیار مولد خلط سمی است و مصلحش زیره و ادویه حاره و در مزاج صفراوی غوره و سرکه و
امثال آن و ضماد کوبیده او جهت اورام حار و التهاب معده و احشا و درد سر حار و رافع بیخوابی و خشکی دماغ و قطور او با روغن گل جهت درد گوش و ورم حار و سعوط آن
با شیر دختران جهت سرسام و ضماد تا بنوی صحالی و غرغره با آب جهت خناق مفید باید و خاک آن جهت سرفه و درد سینه و التهاب صفرا و درد کلوه و اکتحال آب کلوه و آب
ثمر کلیلان آن جهت درد دزردی یرقان که در چشم باشد بغایت نرم است و پوست خشک سوخته آن جهت قطع نزف الدم جراحات و رفع آکله و زخمها مجرب است و با روغن تازه
جهت سوختگی آتش و ضماد با سرکه جهت بهق و برص و خوردن آن جهت بواسیر و نزف الدم احشا نافع است و چون چوبک درا در نجست الحده و مملو است لعلا چهل روز آب بعدا با جانا
و سرشسته خاصیتیا در نیکوئی بیخ تخم کدو را الا سرد و در اول تر و جهت حرقه البول و لاغری گرده و قرحه مثانه و خشونت سینه و نزف الدم و تبهای حاد مفید بل دق نافع است از
مغز تخم او و روغن آن تا هفت مثقال و بدلش مغز تخم هندوانه است و بسوغرکدو که جوف آنرا گویند آب کناره ربع آن روغن کنجد بجوشانند تا روغن بماند سرد و تر و
مرطب بدن و جهت صاحب دق و مالیخولیا و حرارت دماغ و تفتیح یابس و سرفه حاره و نزف الدم مفیدا نیلسیار مفید است و حمیم کدو را پوست جدا کرده
با دنبه و بیه کرده بکوبند و بجوشانند تا مهرا شود و چربی او را اخذ کنند در طب قوی تر و سرد تر از روغن است که با روغن کنجد ترتیب دهند قرصعنه کیاه
است و اقسام بسیار دارد که اقسام مفروش و ارضی او بر کناره سیاقی میروید و یک قسم را ساقی کرده دارد و خارهای بجوالی گرهها و گلش سفید و تخمش سطبر و

بکش با شیرینی و اندک تندی مایه تلخ و زردی نقاط میوه را نامند و در افعال مانند مسدس است و قسم دوم را برگش با خشونت و خاردار او نرم و بسیار و
ساقش بقدر ذرعی و از نصف اعلاه او شاخها میرود و آن قوی تر از قسم اول است و قسم سوم را برگ مایل بپهن و شکوفه و تخمش درازه و سطبری متوسط و سفید و قسم
چهارم را برگ عریض و ستبر و ساقش بی شعبه و بقدر ذرعی و مملو از خارهای مایل بکبودی و طعم تخمش سیاه و باطن سفید و شبیه به بهمن سفید و تخم او را کم
از اقسام قرصعنه و بعنها است برگش بسیار و خاردار و تند و ساقش خشن و قبه او شبیه بکنگر است و قسم ششم که قرصعنه جبلی نامند برگش جلدیه دار و قوی الحرارت
و در بیخ الفلس جهت درد کمر و مواد بارده مجرب دانسته اند و قسم هفتم از انواع پیضارا برگ عریض و بسیار سفید و بیخش سرخ و با اندک شیرینی و در تقویت باه
عظیم الاثر و قسم هشتم را ساق بقدر شبری منتصب او چیزی و مایل بسفیدی و شاخهاش زیاده برگش حدود بیان شد و قبهای او مستدیر و در اطراف
قبه خارهای تند و با برگ و گلش حدود بیخش دراز و بسطبری انگشت سیاه و در طعم شبیه بزردک و از مطلق قرصعنه مراد همین قسم است و او را قرصعنه ...
نامند و در ماه شدت ان فیقولنک و در تکابن شناک گویند و گیاه مخفف شش شاخ باشد در آخر اول گرم و خشک و تریاق سموم و محلل صلابات و بلغم
و مدر حیض و بول و شیر و عرق و سریع الهضم و مفتت حصاة و اکثر افعال با کوله بهتر بیرون است و آب او رافع مغص و احتباس حیض و درد جگر و استلا و آب مطبوخ
او با شکر مسکن الم معر اجات باطن و مداومت او رافع اخلاط فاسده بدن و محلل نفخ و شرب آب که با مثل آن سداب طبخ یافته باشد بقدر
سه مثقال جهت درد تهیگاه مجرب یافته اند و کمثقال از بیخ او با مثل آن تخم زردک بغایت محرک باه است و بیخ او با عسل بغایت مقوی احشا و ضماد
آن با مثل آن آرد جو رافع فروح رطبه ساق و ابتداء داء الفیل و مضر مثانه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش کمثقال است قرمز بلغت رومی و آن جیوانات
دو دمانیت سرخ و القابکودک مستدیر و بعد بر کماهای اشجار شکون میشود و چون بحد طیران شود تخمی کوچکتر از خردل میکند و آنکه مخصوص ابریشم است و
دیگری او ده جزو جز و البسیار یکس میا زده بهتر بر او قریب است و در مواضع ارمنیه و مواضع دیگر مخصوص اشجار است و در سبزها یافت میشود و دو نوع
سرد و خشک و شرب او با عسل با کمقیه جهت قطع حیض مجرب دانسته اند و آشامیدن او با سرکه تا کمثقال مانع حمل و ضماد او با عسل جهت التیام جراحات
عظیمه و با سرکه جهت شکستگی اعضا و جراحات عصب قوی الاثر است و ضماد او مجفف ... رافع تهیج و نطول آب مطبوخ
او رافع بهق سیاه و ... و محلل صلابات و جهت دراز کردن موی موثر و قدر شربتش دو درهم است قرقام ... مانند قاو که در جوف اشجار کهنه بهم
میرسد خصوصا درخت غرب و درخت مقل دارد گویند مخصوص درخت مقل است در دوم گرم و ... شیر و حابس اسهال و نزف الدم و ضماد
او با سرکه جهت نرم کردن جلد بدن و سنون او جهت تقویت لثه و سفید کردن آن مفید است قرط بضم ... اول و فتح ثانی و طای مهمله اسم مصری
شمقصه است قرط بکسر اول و فتح ثانی اسم کرات البقل است و در مصر کراث الماه نامند قرط ... بطا و جیم و فتح اول و ثانی اسم درخت
نوعی از اماغیلان است و مذکور شد قرطیا اسم یونانی زعفران است قرطم بستانی او را بفارسی تخم گل ... کاوشه و خسکدانه نامند و در کیلان تخم
کاد رده گویند و آن تخم اولیس و سفید مطاولی سیاه ... در دوم گرم و در اول خشک و شیره او مسهل اخلاط غلیظ و بلغم ... و رافع سرفه و ربو و مفتح سده و منضج گشنده شیر در معده
و کوفته منجمد آن جهت البحلیا دوکوس و جذام و جرب و سکو کردن رخساره و استسقا لحمی و نقی نافع و جهت تحبیدیم او و ادر طول شیر تازه جگر و ملین و نوشند رافع ریاح نزلات
دار امراض باره مقوی باه و منقی سینه و صوت و شیر گاو از شیر او با افتیمون جهت امراض سوداوی و با خیار شنبر جهت تبهای بلغمی و با عسل و فطراسالیون و با دام اخیون و فلفل
منقی دماغ و بدن از جمیع اخلاط فاسده در و مفاصل و از رویجات و رعشه با مرزنجوش و نخود آب منضج و محلل و مسهل بلغم رقیق و سعوط حقنه با شیره او جهت قولنج
امراض دماغی مفید و بو شانیدن او را قوت مسهله ضعیف و مضر معده و مصلحش انیسون و قدر شربتش از ده درهم تا بیست درهم است و روغن تخم کاوشه قریب روغن تخم
کتان و قائم مقام روغن تخم انجره و جهت ربو و تحلیل اورام و اخراج کرم معده نافع و مضر معده و مداومت شرب او مهیج آنرا موثر برص با آنه اند و طبع بری شبیه به
بستانی و شاخهای او پر بار و سفید و در آخر ساق برگ گلهای تر ترش ظاهر میشود و گل او قند است و در دوم خشک و در گرمی معتدل و شرب کمثقال او برگ و تمر او با تخم
مثقال فلفل جهت گزیدن عقرب نافع و گویند ما دامی که عقرب گزیده آنرا در دست گیرد ادراک الم نمیکند و چون بیفکند ادراک الم میکند قرون السنبل دوائی هندی
و اختلاف بسیار در آن کرده و آنچه از کتب حکما و هند ظاهر میشود قسمی از پس سیاه و باریک و با درخشندگی و از سفید باریکتر و در سال ترو دیث بعضی انواع
سنبل هندی یافت میشود و قسمی از آن سفید نیز میباشد و در چهارم گرم و خشک و ضماد او با سرکه رافع زخمهای کهنه و بوغنیکه دردو جوشانیده باشند رافع جمع
دردهای بارده و صلابات اعضاست و شربتش تا ربع درهم او کشنده است با خلاط عقل و بول الدم قرقوما اسم یونانی نقل لعوق زعفران است در سوم
گرم و خشک و منضج و مسخن و مدر بول و محلل صلابات و مقوی اعصاب و اکتحال او جالی بصر و مقوی بعد با سه قراطافون نباتیست برگش مثل برگ

کندم و تخمش شبیه بجاورس و بغایت تند و گویند چون مرد و زن حیل بعد قوری از ان ناشتا تناول نمایند و لعبد لذا از مباشرت واقع شود بسیر حامله گردد
قرطاس بفارسی کاغذ و مراد اطبا ازان کاغذ مصری است که از ساق بردی و بعد سیس ترتیب دهند سرد و خشک و جهت قرحه ریه و نوشیدن معده و امعا و با
طبیخ طلان جهة قطع خونیکه از ریش آید مفید و حبا نیده او در آب ... قاطع نفث الدم و اسهال ... جهة التیام جراحات عظیمه و تقویت لثه و زخمی
که در پا از موزه و کفش بهم رسد و نفوخ او جهة رعاف و ... جهة قرحه امعا ... جهة زکام و اکتحال او جهة بیاض و دمعه و قرحه چشم نافع ...
قرطمان معرب ... است و مذکور میشود ...
اسم درختی ... در ساحل عمان یافت میشود ... ساده کرده
قرقیون و قرقیا اسم یونانی کبابه است قرنبی غذا اشکرالحوم لطیفه مثل ماهی ...
و ادویه خوشبو ترتیب دهند مسکن حدة خون صفرا و قاطع بلغم ... و علل اعضای تنفس است قراد بکسر اول بفارسی کنه نامند حیوانیست
مثل ساس و در بهایم متکون میشود ... قرد بکسر اول و فتح ثانی ... بوزینه و میمون و کپی نامند ... خواص
قریب بانسان و طلای خون او مانع رویدن موی مجربست و ... که در کتب قدما مرقوم است ... حاصل میشود ...
مکتوبست قرنیا بفتح اول و جزم ثانی اسم یونانی بنات الشیخ است و گویند عنقا است و نزد بعضی لوبیا است قرنفل شامی قرنفلیه است قرط
خرنوب شامی است قرصعنا ... قرقف خمر غلط است قرن الخریف شاخ کرکدن است قرقینو اسم یونانی سرطان است قراقون
لغت رومی اشترغار است قرقادس به یونانی اسم حبه است قراطیس ... قرنفل است قردیون قرایا
قرداموز ... قرطمانست قرنفان و قرنفل ... کهرباست قراص بابونج است قرن البحر مرجان است و نزد بعضی
کهرباست قراق ... یونانی ... قرداس یونانی حرف ... حب النیل است قرنفل بستانی فرنجمشک قرصعنا
نوعی از قطر است قرنادین ... قرقو اسم یونانی زعفران است قردامنی حرف الماء است قرقرون سعد است قرمل
نوعی از ... است قرقر اسم ترکی ... است قروط اسم ترکی قطرات ... اسم ترکی مصل است قرقامل
اسم ترکی ... است قراوش اسم ترکی عقاب است قراطاج اسم ترکی شجور است قرالغوج اسم ترکی خطاف است قرا
عاج اسم ترکی دردار است قراو ... اسم ترکی شونیز است قرو بکسر اول اسم ترکی ... است قراغه اسم ترکی ضفدع
قرباق اسم ترکی ... قرنح ... بقاف و زاء معجمه اسم مغولیه ... خوشبو شبیه ...
تخمش مانند انیسون در سیوم گرم و خشک ... و مدر حیض و بول و مسکن دردهای بارده و محلل ریاح ...
آب طبیخ ... با شکر بنوشند در ... تحلیل ریاح و درد احشا مجرب قرنح بکسر اول اسم ... قزاز زجاج است قزوین ...
... است قنز اسم کرم ابریشم است قزلاق اسم ترکی قره است قزل بکسر اول و ثانی اسم ترکی ذهب است قسط ... شبیه ...
... از نواحی هند خیزد و ... و برکش ... قسم میباشد ... سپید و با عطریت ... قسط بحری ...
... و قسط هندی ... شبیه ... خوشبوی
... قسط ... سیوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و جاذب ...
سموم حیوانی و مفتح سده جگر و قاطع اخلاط غلیظه ... کرم معده ... و تقویت معده و جگر و
دردهای مزمنه دماغی و معده و عضلات و مفاصل و تحلیل ریاح و اخراج ... و سکنجبین جهة ... سرد کننده
... و علل ... استسقا ... جنین ...
... از ... و درد گوش و سقوط او جهة ... قروح رطبه مفید ...
و ... جنین ...
...

[illegible]

دنباوه مران و چیزی مانند شیم مرباق و برگش ظاهر و گلش مایل بزردی و تخمش سیاه و نخش و ... سطبری انگشت و ... او را برگ دراز و بکثرت ست صنف دوم مایل بسیاه
و هر بعضی و بزرگتر از صنف سفید و صنف سیم را شاخها بسیار دراز و بی ساق و برگش شبیه ببرگ و بر سر شاخها قبها و گلش زرد طلایی و صنف چهارم را برگ
شبیه برگ انجیر و امثال کوهکتر و ... و ملاصق زمین و تخم را برگ بزرگ و غلیظ با رطوبت چسبنده و تند بوی و گلش سفید مایل بسرخی و ساقش زیاده بر ذرعی و ... کننده
نابی ست و جمیع اقسام او گرم و خشک و محلل و جالی ... قابضه و ریشهای آن در افعال قایم مقام ... و صنف سیاه او جهت منع سیلان ...
مثقال آن با شراب جهت استسقا و طبیخ آن جهت ... عضل و ... نافع و ضماد برگ مطبوخ صنف سوم جهت اورام بلغمی و ورم چشم و با عسل و شراب جهت ... قلوس
جراحات کهنه ... نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش ... و طباشیر ... تخم ... گویند والله اعلم **قلیا** در اصفهان کمسلا
و در خراسان ... و در گیلان قلیا نامند ... اشنان ... جمع کرده بسوزانند ... و از نبات ... در مرام ... حاصل می شود ... و بهترین او صاف براق
سیاه ست و از جزو اعظم صابون ست در دوم گرم و خشک و جالی و محرق و ... که هفت باب در باب حل ... علقه صاف کرده عقد
نموده باشند ... قی و ... و قاطع ... معده و دافع قی ... البلاج و مقوی معده ست و طلای آن ... کننده گوشت زیاده زخمها ...
و بهق و برص مجرب و ... چشم حیوانات ... و ... او ... ممنوع ست ... آن ...
که رفع آن دشوار ست و چون قلی را در روغن حل کرده بر ... باشند ... والله تعالی ... **قلب** ... **قلبقی**
فارسی ... **قلدریس** ... **قلقطار** ... **قلام** ... **قلبقون** ... **قیقهر** ... **قلار** ...
نوعی از انجیر سفید ... **قلموماثیل** اسم یونانی ... **قلماطس** اسم یونانی ... **قلملا** اسم
عربی خار ... **قلوخ** اسم عبرانی ... **قلقدیس** زاج سفید ... **قلقطار** زاج زرد ... **قلقند** ... **قلب الحک** حار
قلفونیا ... **قلمیا** اقلیمیا ... **قلوسن** ... اسم لوبیا
زبد البحر ... **قلقلان و قلاقل** حب القلقل ... **قلعی** رصاص ابیض ... **قلاجاده** لغت اصفهانی عقیق ... **قلانیم** اسم ترکی حمار الوحشی
قمری ... مرغیست فاخته ... گوشت او ... گرم و خشک ...
... و جذام ... و ... لطیفه ... اطفال ... و ...
... چشم ... **قمل** ... و چون با ... جهت ...
و چون ... احساس ... که چون مریض قریب بموت رسد ... زن حامله بر
... شیر ... حامله ... پسر خواهد بود ... دختر ... **قمنا** اسم ترکی
... **قمیح** ... **قمرون** اسم ... **قمیلا** ...
... **قمر** ... **قم قریش و قمو قرشی** ... **قمبید** اسم مصری
... **قمیحا** اسم ... **قنابری** در اصفهان ... و در خراسان ...
... و ... و ... بحد ... گرم ...
... و ... و ...
... و ...
... **قنطوریون** اسم یونانی ... کبیر و صغیر ...
... و ...
... و ...
... و ...
... **قنطوریون دقیق** ...

... **قنبیل** ...
...
... **قنفذ** ...
...
... **قنب** ...
...

مراض گرده و مثانه و قرحهٔ آن و مخرج صفرا با ادرار و مصلح حال جگر و رافع ربو و عسر نفس و اقسام کرم معده و مداومت او هر روز بقدر یک مثقال جهت یرقان مجرب و بلع

کردن هفت عدد دانه [illegible] از پاک شدن از حیض جهت منع حمل مجرب دانسته اند و مصلحش گلقند [illegible] شربت [illegible] عنب

الثعلب کاکنج [illegible]

[illegible]

کاغذ [illegible] اسم [illegible]

اسم یونانی [illegible]

[illegible] اسم هندی [illegible]

[illegible] اسم هندی [illegible]

[illegible] اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible]

اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible]

[illegible] اسم هندی [illegible] اسم فارسی بقرالوحش [illegible]

اسم فارسی [illegible] اسم فارسی [illegible]

اسم فارسی [illegible] اسم فارسی [illegible] اسم فارسی [illegible]

[illegible] اسم فارسی [illegible] اسم فارسی شقایق النعمان [illegible]

[illegible]

وقلاع و ضماد او [illegible] جهت [illegible]

[illegible]

[illegible]

باید جهت رفع قولنج اثنان و دواب موثر در ضعف معده و باه قوه و مصلحش سکنجبین است کتم
مسهوره است بعربی دیستانی میباشد ... تا شد بعضی حنای شعالی و کتم غیر برگ نیل است ...
... بنفشه ... و برگ ...
... خلاف واقع است در دوم گرم و خشک ...
... آب ... جهت صداع ...
... مقوی ... مصلحش ...
... روغن ...
... کثیرا ...
... اخلاط ...

[illegible]

او بود از غذا مانع ترشی شدن طعام و طبخ طبع و مدر حیض و ملطف و مبهی و رافع قولنج و مفتح سده جگر و مقوی جگر و قوت باه و منقی قصبه ریه و آتش

[illegible]

ودرخت گز است گز اسم فارسی طرفا است گزبرة البئر پرسیاوشان است گزبرة الحمام شاهترج است گز بوشادی بلغت لرستان حجم بحجم است گزگ
و ذرع است گزنه اسم دیلمی انجره است گزند اسم فارسی جزر است گژدم اسم فارسی عقرب است گسول ابن تلمیذ تصریح نموده که آن [illegible]

[illegible]

فتیله و زنانرا بکار برند و با موم و روغن سرخ جهت نقرس و انجام محمر تخم بر نشسته جهت تقویت باه و تولید منی مخصوصا با جوزبوا و الکتحال او جهت جلای بصر و قرحه چشم و خون منجمد

و دمعه و سلاق و مانع جربیدگی و ظلمت چشم خصوصا با عسل و شرب او جهت قروح خبیثه و داء الثعلب و قرحه معده مضاد او جهت قبا و تاليل و با پیه مرغابی جهت جراحات و خشکی

الش و شقاق که از سردی هوا بهم رسانیده و با نطرون جهت قروح خبیثه سر و با روغن گل جهت تحلیل صلابات و با روغن مورد جهت ریختن موی و با عسل جهت داء الحیه و داء الثعلب جهت

سعفه و عصل و باشراب جهت درد گوش و با قیموليا و روغن گل سرخ جهت اورام حار و با اصحاب تشنجات جهت ورم مفید و ضماد او جهت رفع وبا و سرفه رطوبی و قروح

و کزاز و ابتدای هوام و ضماد او جهت قطع رطوبات و تقویت دندان و لثه نافع و خوردن کمتعمال او با در این باب مفید و مداومت او نامعده جهت اسهال مزمن

دانسته و اکثار او محرق خون و بلغم و مصدع محرورین و باعث جذام و داء الفیل و جذام و بهق سیاه و مصلحش ترنج فارسی و مقدار شربت از او با شراب سه مثقال بسیار قدر

نیم درهم و بدلش مصطکی است و ثمر کندر خشک از کندر و شدید القبض و مخفف قولنج و بجهت نفث الدم و نفاثات معتبر و مقوی معده و مانع سیلان مواد با عضا

و رافع قرحه امعا و حقنه او نیز بدستور جهت قرحه امعا مفید است و ضماد او بر شکم قاطع اسهال و کشندگی کرم معده و رقاق کند و لطیف تر از کندر و منفعت او

در افعال ضعیف تر از نفس او است و تخم درخت کندر رافع اسهال و مواد دخانی او که دود آن باشد گرم و خشک و مسکن درد چشم حار و مانع سیلان رطوبات

بچشم و منقی قرحه و التیام دهنده است کندش بیخ نباتی است که برگش مایل بسرخی و سفیدی و در شام لباس را شسته باو و سفید کند و در اینجا رایج او مایل بسیاهی

و در وی رنگ مایل بزردی و تند بوی و در سرطان میرسد و قوتش تا یکسال قیمت دارد و در آخر سیوم گرم و خشک و با سمیت و محرق بلغم و مخرج مره السودا و بلغم غلیظ

و محلل ریاح و منقی و مدر بول و حیض و مخرج جنین مرده و قاتل زنده و مقوی جگر و معده و سر و دماغ و با لعاب عطر آور و عطسه در انف ایجاد دهد و طلاء او جهت استسقا و سبز

و یرقان و عرق النسا و مفاصل و طلای او با عسل جهت بهق و برص و حکه و قوبا و سعوط او با آب مقدار یکعدس جهت امراض بارده دماغی و باروغن بنفشه جهت شبکوری

و ضعف بصر و رفع بیهوشی مصروع و سکوت بچه حامله و فالج و ضماد او با وزن او زرنیخ و روغن زیتون جهت بوبا و داء الثعلب و داء الحیه بجهت جوش کردن آن

جهت عرق نفس و ربو و با کندر و جاوشیر جهت زیرا بدن و کرمی مثانه و منقی مواد نافع و در یکبار بدن حقنه بدن جهت امراض بارده گوش مخصوص جکم در آن جهت حکه نافع

و مقدار شربتش جهت قی کردن کمتر از دو درم و مصلح سر و زیرقابل استعمال آن کثیرا نیست و فرط اعلی احتیاط با شراب است و در عدس درم او کشنده بیشتر و مسکن تشنگی

مفرط و مضر ریه و مورث کرب و غثیان و مصلحش کتیرا و شربت و بدلش جهت قی مثل آن جوز القی و ثلث فلفل و در عقیران دو وزن آن مقدار نیم ثلث آن سطوح

کنوس بلغت طبرستانی قسم سبز و ... و تنزیل آن کیال منقعا ابفر تر و لطیف تر از آن غروب و در افعال قوی تر و دوام او ... کنگر یونانی

جمع المرشف که بفارسی کنگر نامند در دوم گرم و در اول خشک و مفتح سده و بلغم و ضماد او با عسل اورام و مقدار شربتش از یکدرم تا دو درم و بدلش جوز القی است کنبان

اسم نبطی نباتی مثل درخت کوچک برگش در رنگ و حدت شبیه ببرگ سیر و در طعم بانند بوی دوده شاهسپرم و از نبات ساطر و زیره تر از درخت جبه

الخضرا در سیوم گرم و خشک و بویه نبات او مسخن دماغ و شراب او مسخن معده و جگر و معین باهضم و بالخاصه در جایکه او باشد عقرب بجا نمیاید و اگر پیر کرد او را عقرب

جا نشنود نعال بمیرد و مضر سپل و محرق خلط و مقدار شربتش یکدرهم است کندی نباتیست شبیه بنبات ... کرفس و برگش عریض تر از آن ... ذبح

کندر در سیوم گرم و خشک و گویند از افعال قائم مقام کندر یافته اند کندر رومی مصطکی است کنجورست اسم یونانی جاورس است کندش الغوا عود العطاس

است کنجده اسم اصفهانی نیز روت است و دیلم کنجد نامند کنجد اسم فارسی سمسم است کندم اسم فارسی بر است کنگ اسم فارسی جوز بهت است کندم کلم اسم طبری

خندریس است و اصفهانی ذره سیاه گویند کندم دیوانه اسم فارسی شیلم است کنگر اسم فارسی باد آورد است کنسل اسم فارسی قرار است کندنا اسم

فارسی کراث است کنار اسم فارسی نبق است و بلغت مازندرانی اسم درخت بنم است کنب اسم فارسی قنب است کنجک اسم فارسی عصفور است کندرو

اسم هندی کندر است کنبیل اسم هندی قنبیل است کندبحث اسم هندی کرت و کنف بهک نیز نامند کسر اسم هندی خرزهره است کندو اسم هندی

شکر است کندهن اسم هندی فقاع اذخر است کنه اسم هندی علامغ است کنجوه اسم هندی خراطین است کنوار اسم هندی عنب الثعلب است کندا هندی

لبص الفار است کند اشیر بلغت هندی سادج است کنجار هندی طحلب است کنده هندی جند بیدستر است کستول هندی اشنان است کشکولی

هندی دخن است کتولد هندی عبیر است کنول هندی نیلوفر است کوم بلغت اصفهانی نوعی از مرکب باشد که آنرا در بعضی جا منوکه استعمال

میکنند در غلاس قریب بمیری و تحفه لع کمتر از آن و مضر سینه و سرفه است ابقا اکثار او باعث تنها میشود و ادرار عفونی و لودرام مزمن است کو شش بلغت کیلان

و دیلم جعت و ابن لمید بلغت طبرستانی دیو دارو بلغت ما زندرانی کوزن کماه بیان نخود بنا تیست برگش شبیه برگ بابونج و ساق او زیاده بر دو ذرع

ست و تخمش سیاه بقدر الوبالو و ظاهر تخمش سیاه و در دوش سفید و غیر لفاح است و بالخاصیه هر فعلی که قالع او در حین قلع آن کند و هر قولی متلفظ

کرد

کردد و شار بطبع همان قول متعلق بعمادت باشد و آنرا گویند کوت و ست عمل او ... در ولایت دیلم برگ او ... در طلوع استعمال مینمایند در آخر دوم گرم و خشک جبکر

و مورث منجانب دیوشی و مانع سیلان البول و مدر بول و درد و خراش در معده و مفاصل و امراض بارده ... دقه و مقدار شربتش از برگش ... با اطعمه طبخ نمایند تا ده درم و از

بحقن تا نیم درهم و اکثار او مورث جنون و کشنده است کوارع جمع کراع است و مذکور شد کور اسم فارسی مقل است کوبلا کهیا است کوالف باد آورد است کورکم

جوز کندم است کوکبنا دهنج طین قیموس است کوکنر خسیس است کوبر اسم هندی فلفل است کوکب الارض طلق است نزد بعضی طین قیموليا است کوه البحل اشنان

زنبور عسل است کولاه نوعی از اسل است کوبکا اسم فارسی اذخر است کوشنار اسم فارسی جبطیانا است کوخلن اسم رومی انبه است کوکا فنج

اسم سریانی اجاص است کواره اسم فارسی انجدان است کوزره اسم فارسی خرنوب شامی است کرخ اسم فارسی زعرور است کوشبی اسم فارسی شیح است کوکم

اسم فارسی کبر است کوناه بفتح اول و دوم اسم فارسی قثاد است کوکرجین اسم ترکی حماحم است کوکلی اسم هندی مقل است کرکی اسم هندی ثعلب

است کودده اسم هندی فرس است کوتب اسم هندی قطب است کوه جولی اسم هندی فربیون است حب النیل است کوکری هندی دجاج است کوکرکند

هندی کما فیطوس است کوکاهندی اسم هندی خصی الثعلب است کوتو هندی منغ است کوکم اسم هندی خراه است کوبند اسم مازندرانی

حرف بابلی است کهربا سندروس گویند نوع مهره است از دریای مغرب ساحلی لهای اقدم و بعضی را اعتقاد آنکه صمغ درخت جوز رومی است و از طائر

اندلس روس و بلغار و مغرب خیزد و نزد بعضی چشمه است در جزایر بحر مغرب بانند مرم منجمد میگردد و حقیر قطعه آنکه بامشاهده بوده که بکی بر آن مانده

بود و منجمد شده بود و زنجی بن احمد موکد است و مولف آن قوی تر از طرابلسی است علاقوه اقسام ظاهر میگردد که کهربا و سندروس یکی جنس باشد و سندروس مخصوص

بلاد هند و کهربا مختص بلاد مغرب و شمال باشد و در بلادی که هر دو شیر یکمند و سندروس باندک حرارتی از نار ملائم او بهم میرسد و جذب کاه میکند و کهربا محتاج است

زیاده تر دو سندروس سرخی غالب است و در کهربا زردی و صلابت و در حسن بوختن بوی شاخ سوخته از او ظاهر میگردد و بهتر کهربا آنکه در ساحل مغرب

دارد و زمین مزارع مغرب بهم رسد و در گرمی معتدل و در دوم خشک و نزد بعضی در اول سرد است و مقوی معده و دل و مفرح و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس نفث

الدم و حیض و نزلات و اغلب خرقی و اسهال دموی و یرقان و خفقان و حرقة البول و ضعف کرده و مثانه و با مصطکی جهت عسر بول و بالیخصیه جهت زحیر و فرع

و طلای او جهت تشنگی اعضا و با مورد جهت منع عرق ضعفا و با صبر جهت ساقط کردن داء او کو ... و با ... جهت خوشی آتش و تعلیق او جهت حفظ جنین از اسقاط و در دفع

یرقان از مجربات است و تعلیق او بر معده جهت منع تخمه و با خود داشتن جهت تقویت دل و دفع خوف و طاعون و در و افعی و التیام زخمها مفید و حبل و لوزتین و جهار شوء او

و طایع سرطانی مورث بوزینه قایم الذکر نفع کند و حامل او از جماع فتور یابد و گویند مصر سرو مصلحش انیسون منفحه است و بدلش سندروس و اگرافیه نشود

دو وزن او طین ارمنی و ثلث وزن او سلیخه و عدیلش مروارید در دفع طاعون و مرجان و مقدار شربتش نیم مثقال است کهبا اسم رومی کاتب شاخ نبات شادانیا است

کهیله کسیله است کهلا اسم اصفهانی ماقلی است کهولی اسم هندی خرفه است کهیلم و کهرک اسم بادنجان است کهری اسم هندی مرزنجوش است کهرک هندی

خرما است کهتا هندی بمعنی ترش است کهوتره هندی اسم ترب است کهوکیج هندی تخم خرفه است کهیه هندی بمعنی نقل چیزها است کهر هندی حافر حیوانات

کهوکه هندی خاک است کهیلا تخ هندی سلیخه است کهواب هندی سوسمار است کهوتی هندی حب المحلب است کهیاه قیصر اسم فارسی اکلیل الملک

کیاه حالیوس اسقولوقندریون است کبوشن فرزه است کیدخ کاولست کیکیدارو اسم فارسی عرض است کیف اسم فارسی مصطکی است کیکواس

اسم طبری قسمی از فعوه است و مذکور شد کیبله هندی نورست کیره هندی اترج است کیونه هندی خیطه است کیرو هندی مغره است کیسر هندی

زعفران است کیشمی هندی حب الحدید است کیاریلی هندی دار شیعان است کیکر هندی خار مغیلان است کیکر کا تیرا اسم هندی اقاقیا است

لاوند رطوبتی است که از درخت کوهی حاصل میشود و بقدر درختان انار و شبیه بدرخت مویز و برگش عریض تر و بهم متصل و رقیق و صلب و گلش مایل بسرخی و ثمرش مانند

زیتون و در جوف او دانه سیاه باریکی و رطوبت غلیظ که از ساق و برگ او جمع کنند بهترین اقسام لادن عنبری نامند و هر چه را آن رطوبت که بر موی بز و کوسفند

در چرید آن نبات چسبیده آنرا جدا کنند بعضی تریاقی نقل لادن بعهد جهت بهم مراعی حسد و با خاک و ریگ آمیخته شده بعضی ترا ند همه است و بعضی تصریح نموده اند که رطوبت

منعقده انقبروسی که نوعی از ابلابات برویی مراعی میچسبیده بهتر آن نرم و خوشبو و سیاه مایل بسرخی و سبز است و در یعم گرم و در اول خشک و لطیف و جاذب با

قوه قابضه و منضج قوی و محلل ملیس و جهت زکام و مدر بول و حیض و عرق و شیر و مخرج جنین و مشیمه و مقوی معده و رافع فواق و دردهای بارده و با شراب

قابض طبع و طلای او جهت درد سر و صلابت معده و جگر و التیام زخمهای کهنه و با شراب جهت آثار قروح و آبله و قرحه او جهت صلابت رحم و اختناق و

احتباس حیض و با روغن گل که بر یافوخ اطفال طلا میکنند جهت نزلات و سرفه اینها و بر معده جهت تقویت آن و رفع غثیان و سیلان آب دهان و بابیه

حرف الواو

خوکه به کار و جذام مقعد و ذرور ان و حقنه ان با روغن گل جهت سحج با رد و طلای با روغن گل جهت خشکی آتش و با روغن مورد جهت تقویت موی
و منع ریختن آن و بخور او جهت گریزانیدن هوام موثر و چون بعد از بول کردن بانی بخور کنند پس در حال باز بول آید آخر ان قابل حمل خواهد بود و الاطلا و
و مضر سفل و آت [illegible] او موجب کرب و مصلحش سنبل هندی و قدر شربتش تا یکدرهم است و روغن لادن که یکوقیه او را در یکرطل روغن زیتون و کنجد
جا نموده روز دیگر بر آتش ملایم گذارند که سدس آن بر روغن بوند جهت جمیع [illegible] اعضا و تقویت معده [illegible] طولی و سیاه کردن موی و تقویت آن نافع
مفید است **لاجورد** معدنی معروف و بهترین او صاف شفاف است که کبودی او بسرخی و سبزی مایل باشد و انچه از سنگ مر ترتیب دهند [illegible] با زرنیخ و
زرلیخ و سنگ [illegible] ترکیب کنند و دو او لاجوردی نباشد بخلاف غیر مغشوش او و مستعمل رطب غیر مغسول او است در اول گرم و مغسول او در اول سرد و در دوم
خشک و مسهل سودا و اخلاط غلیظ مخلوط بخون و صاف کننده آن از کدورت و بالخاصیه رافع توحش و حالی طلب و جالی است و تعلیق او رافع خوف و داد
مفرح و مقوی دل و جالی و با تریاق [illegible] رافع امراض سوداوی و غم و توحش و بخارات غلیظ و در حفظ [illegible] و اکتحال او جهت سلاق و در مدوامه قرحه و ریختن مژگان
و ذرور او جهت اکال و قروح ساعیه و نقوع او جهت عاقد فرطه با روغن زیتون جهت حفظ جنین از اسقاط و طلای او با سرکه جهت تجعید موی
و قلع ثالیل و برص مفید و مضر معده و مصلحش مصطکی و موجب غثیان و مصلحش کتیرا و عسل و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش حجر ارمنی
است **لاله سرنگینه** اسم فارسی نباتی معروف و در باغچها غرس [illegible] و راجیا [illegible] کوبیده [illegible] آب [illegible] روغن
مانند طلای او از جهت [illegible] مجرب یافته اند **لادن** [illegible] برگش شبیه [illegible] چهار عدد [illegible]
مانند [illegible] بقدر فندقی و طولانی [illegible] ابریشم مطبوخ [illegible] سیاه و مغزش [illegible]
با قروح [illegible] محرک [illegible] کننده [illegible] و تحلیل الحراره و با رطوبت غالبه [illegible] و قدر شربتش [illegible]
درهم است **لاعیه** نوعی از یتوعات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و مضر مثانه و مصلحش [illegible] **لازی** [illegible]
و منفع سده و رافع بلغم [illegible] اعضا [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش نیم درهم است **لامی** [illegible] است **لاغیه** [illegible]
[illegible] **لانثوریا** [illegible] یونانی [illegible] **لاوبطالاس** [illegible] **لاوسیه** [illegible] **لاک** اسم
فارسی لک است **لاکشت** اسم فارسی [illegible] **لاختای** اسم [illegible] **لبلاب** اسم [illegible]
[illegible] لبلاب [illegible] سیاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسهل [illegible] صفرا [illegible]
[illegible]
[illegible] جهت [illegible] روغن [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] روغن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جراحات و اقسام لبلاب [illegible] اعضا [illegible] رافع قروح [illegible]
[illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش [illegible] درهم و لبلاب [illegible]
و اسلم از سایر اقسام و رافع [illegible] و قدر شربتش [illegible] تا نیم رطل است

درهم نبات **لبنی** اسم عربی صمغ درختی عظیم است و صعید مصر کثیر الوجود است شبیه درخت [illegible] و ثمرش کوچک و سبز [illegible] و برگش مایل [illegible] معروف
[illegible]
[illegible] **لبن** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
موافق اعضا [illegible] **لبن البقر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لبن الضان** [illegible]
[illegible]
[illegible] **لبن الماعز** [illegible]
[illegible]
[illegible] **لبن النساء** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لبن اللقاح** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لبن الاتان** [illegible]
[illegible]
[illegible]

وسلاق مفید مضر مرطوبین وسود بارد مصلحش گلنگبین و قدر شربتش [illegible] نیم رطل است شیر [illegible] و کتیرا و دهن تخم کدو [illegible] امثال آن تعلیف باید شیر او مناسب
هر علتی شرط است مثل شیر **لبن الماکه** [illegible] کمتر از سایر شیرها مفرح و محرک باه واشتها و در حیض و بول و موافق قرحه مثانه و مجاری بول
[illegible] و حمول [illegible] نخلاص [illegible] هر سال [illegible] اطفال [illegible]
چند [illegible] در افعال [illegible] **لبن الخنزیر** شیر خوک است [illegible]
لبن الغزال و لبن الحمار الوحشی شیر آهو و خر کوهی کمتر از شیرها [illegible] و لطیف تر و محرک باه [illegible] **لبن الحمار و لبن اللقاح** [illegible]
[illegible] **لبن الماعز** [illegible] مرطب و مقوی باه [illegible] افعال قریب [illegible]
[illegible] مصلحش [illegible] **لبن البقر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **لبن الضأن** [illegible]
[illegible] **لبن الجاموس** [illegible]
[illegible] **لباب القمح** [illegible] **لباب الحنطه** [illegible]
[illegible] **لبان** [illegible] **لبنی** [illegible]
[illegible] **لبخ** [illegible] **لحم** اقسام گوشت [illegible]
انسان [illegible]
[illegible] محتاج تحلیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لحیه التیس** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لحام الذهب** [illegible]
[illegible] **لحام الغول** [illegible] **لحیه الحمار** [illegible]
[illegible] **لحانی** [illegible] **لحام الصاغه** [illegible] **لحیس** [illegible]

طرا تمیت

بری بس

[illegible] **لزاق الذهب** [illegible] **لزاق الرخام** **لزاق الحجر** [illegible]
[illegible] **لسان الحمل** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لسان الثور** [illegible]
[illegible]
[illegible] **لسان الابل** [illegible]
[illegible]
[illegible] **لسان العصافیر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **لسان الایل** [illegible]
[illegible] **لسان الکلب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **لشان** [illegible]

دستند ... و خشونت نفس برگ کاهو ... [illegible] ... سرد در دوم ... [illegible]

زبان حیوانات لعاب ... نافع خفقان ... [illegible] ... السریانی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعدام موثر و در قتل موش مجرب دانسته اند و مضر سپرز و مصلحش عناب و قدر شربتش تا [illegible] مثقال است و بدلش [illegible] لوله بفارسی مروارید و بترکی اینجو نامند و بزرگ [illegible]

[illegible]

بدن و ملطف و مقوی اعضا و رافع انواع خفقان و خوف و فزع [illegible]

ورفع سموم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرخ کننده جلد و دفع اورام بارده و آثار جلد ... [illegible]

مخرج بلغم ... باسلیقون دوای ... [illegible]

... باسر بفارسی ... [illegible]

[illegible]

غليظ از سينه و شش و درد رحم و قولنج و تقويت اشتها و شربت او جهة غشی و كرب نافع بود و با برانفعال او ميزان لو چه سه است آنچه مذكور شد و مضر معقول و مصلحش
سركه و شربتش كه چهار مثقال و مطبوخ دو مثقال او بدلش لونك او لوچه و قرومانا است و در بادها و حيض لونك او عدس الم [illegible] لغت اكسير يابی قلج است
[illegible]

[illegible]

و مضمضه آن جهت قطع خون لثه و دندان نافع کرده اند و با مرجهت نزلات و با روغن زرد و عسل [illegible] جهت فسخ و کوفتگی اعضا و رنی با سرکه و کف
صابون جهت ورم [illegible] و با تخم کتان جهت گزیدن عقرب با سرکه و عسل جهت گزیدن زنبور و با شکوطرا [illegible] جهت گزیدن افعی و با زفت و قطران جهت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قاطع خون [illegible] و ریحه مغید و مضر دماغ و مورث تاریکی چشم و [illegible]
[illegible]
سرطان طالع باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دو لوک [illegible] جالی دندان و رافع [illegible] بفارسی نمک سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسته و بعضی اورا سنبل ... سنبل الطیب است ناردین فارسی ... قیسیه نامند کثیر الغذا و موافق سینه ... و اخلاط بلغمی ... [illegible]
سودا ... نافع ... ناردین فارسی ... [illegible]
... [illegible]
نافع ... [illegible] ... اسم یونانی ... [illegible]
ناردین اقلیطی سنبل رومی است ... ناردین ... [illegible]
... [illegible] ... اسم هندی ... [illegible]
نان ... اسم فارسی ... [illegible]
... خبز الملة است ... خبز الکعک است ... خبز القطائف است ... [illegible]
الحوارسی است نان ... خبز الطابون است ... خبز الطابق است ... خبز القرص است ... اسم فارسی ... [illegible]
نبیذ اسم عربی جمیع مسکرات ... [illegible]
و مسکر ... [illegible]
و شکر و جو و برنج ... [illegible]
آب ... [illegible]
... [illegible]
نبیذ الزبیب ... [illegible]
... [illegible]
نبیذ العسل شراب عسل است ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... اسم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نحاس حبشی ... نحاس قبرسی ... نحاس محرق ... نحاس ... [illegible]
فارسی ... [illegible]
... [illegible] ... نخل ... [illegible]
... [illegible]
نخاله سبوس ... گندم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوم

... بتقطیع است
نوادس اسم یونانی نوعی از ... [illegible] ... زرد و
خوشبو ... [illegible] ... در دوم گرم و خشک
... [illegible] ...
جهت ... [illegible] ... نوفلین
اسم یونانی زنبور است نوق ... [illegible] ... نور القندول ...
درخت ... [illegible] ... نوقل ... [illegible] ... نوش هندی ابن عرس است نوع ...
است نیما اسم ... [illegible] ...
... [illegible] ...

[illegible]

اروبا ... رافع اسهال ... العلاج ... و رافع نفث الدم و سیلان خون خصوصاً ... مقوی رحم و رافع رطوبات آن و مضیق فرج ...

[illegible]

اعضا و ضربه و سقطه ... طبخ آن جهت سیلان رحم ... مفید است **ونوت** ... کوچکتر از ... در زنک ... و دنباله ...

[illegible]

است **ونج** ... است **ونخ** بسکون ثانی ... **وشم** ... است **وضح** ...

است **وعل** نوعی ... است ... **وغد** ... **وقل** اسم ...

درخت مقل است **وکر** اشیای ... **ولیع** طلع است **ولب** نوعی از ...

[illegible]

بلغت ... است **وحرن** ... است **هال** قاقله صغار است **هام** ... **هالک** ... **هادی** ...

فاروق است **هالطینوس** اکلیل الملک است **هاعات** اسم هندی ... **هانی** ... **هیموه** ...

[illegible]

بربی بهندی هلیلج است **برتول** بهندی خرنوب است **بزاز جنانی و بزار قشانی** بفارسی فقاع شراب است **بکسه** بهندی لوف است **بخشیقل** شقاقل
است **بخشت داده** اسم فارسی نوعی از عود است **بغذمور** اسم سریانی افنتیمون است **بکلف** نقوع است **بهلیم** اسم عربی کاشک
شبیه است و بفارسی عبارت از مرق گوشت و گندم مهرا پخته است و در افعال مانند هریسه **بهلدم** نوعی از اغذیه است که گوشت کاو و گوساله و ال
از را بعد از پختن با آب و نمک و مصالح بکذارند تا آب او چکیده رفع گردد و بجهت جسام ابقول خارج با رعده ابا سرکه پخته گوشت مکو یا در سال سرکه انداز
و بقول بلا برد اید اگر با بقول بخورند قبل از غرض خلط لعود و افعال مانند مزاج ابقول سطبوخ است **بهلیون** بفارسی مارچوبه مند ساق و برکش
بکمرو باشیر قابل و کلش ما بل بسفیدی و تخمش از قرطم کوچکتر و با صلابت در دوم گرم و در اول تر و تخمش در دوم گرم و تر و بیخش در دوم خشک و در اول گرم
و حری او را خشکی غالب تر و هلیون مقوی سده جگر و غربیل و مبهی و محلل نفخ غذا است و اغلب او با ضم و مغیر رایحه بول و عرق و مفت حصاة
جهة درد سینه ظلمت لبصر و درد سر و استسقا و طبیخ او بلبن طبع و رافع و ادویه با شراب جهة سم خلا و تقطیر البول و مضمضه او جهة درد دندان نافع و طلاوت
او مهیج در دمفاصل و مفسد طعام و مغثی و مصلحش عسل و کوییند که یک است و تخمش مفتح سده و سرو بسیار با عسل و روغن بیان مخرج حصاة و فرزجه او
مدر حیض و درد از اقوی تر از هلیون و قدر شربتش تا دو مثقال و مضر سرد و مصلحش عسل است و بیخش مسکن درد دندان و طبیخ او به تنهایی و با عسل و تخم خربزه
شبث و مثانه و مجاری بول و مخرج سنگ و ریگ آن و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا درهم است و در فلاحت مذکور است که بیخ شاخ حیوانات را دفن
کرده مکرر آب دهند هلیون میروید و للمجرب شمرده اند **هلیلونه** رعو است **هلیقصا** بیا است **هلیلج** اهلیلج است **هلیانه** شاه ترج است
هلیمون و هلیمو سلق جبلی است **هالکه** قرون السنبل است و نزد انطاکی درخت الغار **هلد** اسم هندی عروق الصفر است **هیج** نوعی از زرنباد است
مشهور بجز هندی است **همیشه بهار و همیشه جوان** حی العالم است **هنبک** حلتیت است **هندوا** هندی نوعی از زرنیخ است **هکلن** هندی ماهی زهره است **هکاها**
هندی بیت البوت است **هندبا** بفارسی کاسنی نامند و او بستانی و بری میباشد و بستانی او دو قسم میباشد یکی را برگ بزرگ و دراز و با خشونت و مایل بتلخی و گلش کبود و برگ
دارد و او را هندبای میمی نامند و ترطیب او زیاده از قسم صغیر است و یکی را برگ کوچک و بارنگ گلش کبود و ریزه و تلخی او غالب است او را هندبا و البقل گویند و هر دو قسم
در اول سرد و تر و با اجزای حاره لطیفه که از شستن رفع گردد و جهة لطافت مفرط بجهت اختلاف هوا و زمان و مکان تغیر طعم و رنگ طبع او میشود و او مفتح سده و مقوی
جگر و مسکن حرارت خفقان و تشنگی صفرا و ملتهب معده و موافق جگر حار و بعد از رفع سده آن و منقی مجاری بول و کرده و آب برگ او با سکنجبین بهتر از ادویه مرکبه
سود و لیت و حیات او را بجوشانند و صاف کرده با سکنجبین بنوشند جهة تپهای کهنه مفوت معده و دفع تعفن رطوبات و با کاسنی جهة تب ربع نافع و حب با قرص
را زیانیانه و گوشت بجوشانند و تقیح نموده با اسهال صفرا ... و نطاق آن جهة ادرام حاره و چشم و با سرب اثمد جهة دردهای کلیه جهت سرطان متقرح و بدلی ... و غرغره
او با خیارشنبر جهة ابتدای ورم حلق و خناق ... جهت مفاصل و نقرس حار و ادرام حار معتدل
و قدر شربت او آب او تا نیم رطل است و مضر صاحب سرفه و مصلحش شکر است و تخم کاسنی در دوم خشک و مایل بحرارت و با اجزای باره جهة تپهای صفراوی و سددی
و یرقان و خفقان و صداع و امراض جگر و با سطبوخ مسهل اصلاح آن جهة رفع سموم و ضعف که ... و قطع نفث الدم و تحریک آنها موثر بغیر از ترطیب و سایر افعال
تا ب شاب برگ کاسنی و قدر شربتش از ... دو درهم تا بیست درهم است ... سکنجبین است و اوه ... مانند آن ... کاسنی در اول گرم
و در دوم خشک و معاون نضج ... اخلاط و منقی مجاری غذا ... و رفع احشا و در مفاصل ... استسقا و نضج و تحلیل ... نافع
و قدر شربت او ... **هندبای بری** عبارت از ... است **ت**
مانند برگ ... و در ... خشک ... و ... قبض و
مقوی معده ... جمیع افعال بغیر ترطیب ... نفث الدم ... سموم ... و ... عصا ... و لدغ
عقرب ... و ... اعضا نافع و تخم او در افعال
... **هندبا شمسی و نهدبات سید** ... **هندبا و البقل** نوعی ...
هوم ... برگ ... و بی برگ ... در ...
سموم ... **هوم المجوس** ... برگ ... و گلش زرد ...
... در ... گرم و خشک ...

مجفف و مطبوخ گل او جهة حصاة مثانه و احتباس بول لبن مفید و در بول گل او و حالیس خمیر جراحات و قدر شربتش کم ... و زیاده از دو مثقال او کنند بید
تخفیف قوی **هوفاریقون** معرب از اوفاریقون یونانی است و ان سه قسم را اشر مانند جو است قسمی را ساق مانند شری و زیاده و برگش مانند برگ سداب
و لب با سرخ و گلش سفید شبیه بگل شبدی و دیدی شبیه بموی صنوبر و تخمش سیاه و دراز مانند جو منتن در منتها بنجف در اول سوم گرم و خشک و قوتش تا
ده سال باقیست و مجفف و ملطف و مدر بول و حیض و مخرج جنین و محلل و مفتح سده و جهة درد ورک نافع و برگش جهة التیام جراحات و تنقیه زخمهای متعفنه
و رفع سوختگی آتش و عصاره و طبیخ او جهة عرق النسا ... و مخرج ... و ... جهة عرق النسا مجرب ... و جهة ... نافع
و ... او سداب ... شمرده اند ... تخم ... و صنف دوم برگ ... از اصل ... برگ ... شعبه شعبها مستقیم و
ساقش سرخ و گلش زرد و تخمش در غلافی مانند ... و با خطوط و ... شبیه ... در آخر دوم گرم و خشک ... تخمش مسهل ... اخلاط
... آب ... و ... جراحات عظیم ...
... برگ ... و ... برگش ...
افعال ... سرخ ... و ... و ... حصاة و ... حیض و ... سموم و جهة استسقا
و ... قدر شربتش ... و اقسام او
... اختیارات ... هوفاریقون ...
... حکمای هندی هوفاریقون ...
قرد کامل ... است **هوفیطیدس** ... **هوجرم و هو نقشید** ... **هوجرنه**
هوفیسوس ... است **هودانیون** اسم ... نعناع است **هوره** اسم فارسی ... است **هوجبر** هندی اسم ... است **هوا السیف** ...
...
...
...
...
...
و با هم ... **جبلوا** ... است **جرون** نوع از ... **هشیرا** اسم عربی جنس ...
برگ آن **همشان** اسم عربی ... **همیرا** اسم فارسی نعناع است **هیریج** هندی ... است **هیرا** اسم هندی الماس است **هیرکسی** اسم
هند ... است **یاقوت** ... سرخ ... و لعل از اقسام سرخ او است و بعد
...
سرخ ...
تمام رنگ ... یاقوت ...
... یاقوت سرخ در حرارت معتدل ... در دوم گرم و خشک ...
دل و دماغ و مفرح و ... تریاق سموم و تعلیق او ... جهت رفع طاعون ...
... جهت ... و رفع ...
یاسمین بری ...
...
...
...

موزست و نزد بعضی قسم زرد و سمی بزرنج شده در درجهٔ دوم گرم و خشک و مفتح سده و مسهل بلغم و سودا و ما صفرا رافع سده و ریاح غلیظ و فالج و مفاصل و اسهال [illegible]
و مقاوم سموم و محرک باه و مدر حیض و مخرج اقسام کرم شکم و [illegible] جهت درد سر با عرق تقویت دماغ و رفع ریاح دماغی و نطول او [illegible] جهت کلف و سرخ کردن رخسار و رنگ
کردن [illegible] و اعانت بر نطول و سفید کردن موی سیاه [illegible] کلف و سرخ [illegible] و مقدار شربت [illegible]
[illegible] الوجود است و [illegible] است [illegible]
غمو [illegible] یاسمین سفید فارسی یاسمین بر است یانبری عشبة الفار است یاشنقان اسم ترکی غرب است یاپوه اسم ترکی قوچ است یاره ماهی ترکی [illegible]
العلاج است یاداغ اسم ترکی دنبه است ییمع لغت بربری [illegible] اسم جنسی [illegible] شامل پنج تفاح بری و جبلی [illegible] تفاح شامی [illegible] اقسام [illegible]
و از مطلق او مراد [illegible] و چند نوع تفاح بزرگ [illegible] تفاح جبلی [illegible]
[illegible] یبروح الصنم [illegible] تفاح بری [illegible]
مشهور [illegible] اطراف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لوآنکه مریخ در خانه شرف یا در خطی اخطوط شرف و متصل بسعدین یا احدی از سعدین و با قمر در یک برج باشند در روز [illegible] وقت طلوع آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
کل آفات و عرق و حرق [illegible] محفوظ باشند و تعلیق او جهت رفع صرع و تسکین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یبروح الوقار یبروح الصنم است [illegible]
[illegible] یبروحا [illegible] یبرو اسم [illegible] یتوع اسم جنس نباتات شیر دار [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یحمور اسم حمار الوحش
و نزد اطبا اسم [illegible] یخصص کرفس بزرگ [illegible] ید الهد [illegible]
مذکور شد ینبسه [illegible] یدفه [illegible] یرابیع [illegible] یرنا اسم [illegible] یرنجع [illegible] یربوع [illegible]
[illegible]
[illegible] یشف [illegible] حجر الیشب است و مذکور شد
یعقوب کبک نر است یعقید [illegible] نعیصا [illegible] یقطین اسم جنس کل نباتی است که برساق نه ایستد
[illegible] یلنجوج [illegible] یلوه اسم ترکی [illegible]
اسم ترکی [illegible] یم اسم فارسی [illegible] یمامه اسم کبوتر [illegible] یام [illegible] یلبک [illegible]

یشنان

یشنان اسم ترکی زعرور است یبو بلغت [illegible] یموتا مرصاف است یلوزنه اسم ترکی بیض است که تخم مرغ یخشوب بلغت [illegible]
اسم ثافسیا است یتوع الفرس است ینبوطرا اسم سلق است ینبوت خرنوب نبطی است یتم نباتیست شبیه [illegible] و در [illegible]
و ساق آن زیاده بر شبری و گلش زرد و [illegible] اختیارات بعضی گوید که در شیراز او را [illegible] نامند [illegible] جهت الصاق جراحات تازه و [illegible] جهت جراحات
کهنه مفیدست و نزد بعضی خندریلی است یوز اسم فارسی فهد است و ترکی پارس نامند حیوانیست مانند پلنگ و او را رام نموده مانند سگ شکاری جهت صید وحوش
بالا و مسکن در جراله و پوست او اکثر از پلنگ و در جمیع افعال قریب باوست یوشان اسم ترکی شیح است یونجه صحرایی اسم ترکی و فارسی قضقضه
است یونجه باغی اسم رطبه است یونگ اسم ترکی صوف است ییلان اودی اسم ترکی ثیل است
ییرکوکی اسم ترکی جزر است و بفارسی زردک نامند والله تعالی اعلم بحقایق الادویه و
منافعها بحمد الله و احسن توفیقه تمت تمام شد این النسخه تحفة المومنین
تاریخ [illegible] ماه شوال سنه [illegible] در وقت [illegible]
روز [illegible] شنبه بعون و اعانه حضرت
ملک الوهاب [illegible]
بالخیر بس

باقی

1815